خزانهٔ عامره

مؤلف

غلام علی آزاد «بلگرامی»

بمبی ۱۲۷۱ هجری




به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان


خزانهٔ عامره


در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را حلیهٔ صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو ساخت و آبروی مقال را دستمایهٔ درود رسلی که موزونان پایهٔ تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس صلعم را بانعام جوائز شمول عواطف خاص مینمود و اهلبیت او که مادحان خاندان والا صلهٔ ارجمند نجات اندوختند و اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی چهرهٔ امتیاز برافروختند تا ابد دولتخواه افراد خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان دل آگاه و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج ابای علوی اند اینهارا از عمر مستعار حصهٔ کمی رسید و بپایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم صنعت بقدر حبابی در هم می شکنند و این چراغ عالم مهلت شرری بچشم برهم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنا بر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت دهند بیستی
و فراغ و هستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است برآید
مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن زاده الله شرفا که از آسیب گزند فنا مصئون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرّش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی و از
هر دو نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را شرف
حلول خود مینماید و این سلسله همیشه برپاست و صانع او تا روز قیامت کامیاب ابقا بنا بر علی هذا عم صدق فیض سرشت
عزیز القدر میر ولاء محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلات ایشان حاصل شد مرقوم
گردید و خامه تقریب جوهر سخن طرازانی که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای
خود چهره وضوح خواهد افروخت منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنه ست و
سبعین و مایة و الف عین منظم رسید قطعه آزاد رقم نمود تو تذکره ٭ درجیب ورق ریخت نقود سره ٭ گنجور خرد گوهر تاریخ
فشاند ٭ حق داده عجب خزانه عامره ٭ ۱۱۷۶ هجری توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً نافذی دست
دهد بدعای خیر پردازند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نکشود و نامه خود بستایش
دولتمندی سیاه ننموده و درین باب هوی میکشم ٭ بیت ٭ مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا ٭
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ٭ هر چند با امرا ارتباط دارم و بارها با اختلاط اما سر رشته استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بدر غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنجم ٭ بیت ٭ حبابم مشت سرم از گوهری منت تهی آمد

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم ؛ مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم در طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حالی قلم بسفارش مستمندان زمان بکشاید و از خواص من است که با وصف گرم اخلاطی
تکریم من بجا است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصئون ملال ناتوانم قدر
من افزون امیدوارم که در نشأهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَیْنَاهُ فِی الدُّنْیَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ محشور در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اوّل نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت واکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سر شناس عقیدت
را بجوایز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوام سریر رسالت صد
و شصت تن از رجال فرد و دوازده از نسا بوده اند و باستثنای إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید بیت چون مدح رسول کام من شد ؛
حسان الهند نام من شد ؛ و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری هدر ساخت و حکم فرمود که هر کرا
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده او از سر قتل درگذشت
و هر گاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ یُسْتَضَاءُ بِهِ ؛ مهند
من سیوف الله مسلول ؛ باهتزاز درآمد و بردهٔ مبارک تبرّکاً در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب در این بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار میفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفّی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه واز ینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست واز وی مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام اول نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی وخمسین ومائتین استیلا یافت واز وی هم مصراعی روایت میکنند ونزد
بعضی ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده واز وی بیتی می آرند وبرخی برانند که نخست مخترع شعر وبانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند ازانجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده ودانای زبان عربی
وفارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید وهزار دینار صله یافت بلکه وظیفه
او مقرر گردید وابتداء خلافت مامون سنه ثلث وتسعین ومائه بوده است واز ینجا دریافت شد که زمان خواجه
عباس مروی برزمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد وباید دانست که وجود شعر عربی نسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند ودر اوائل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور درآمد ومعماری طبع طراح بنای
اقسام شعر گذاشت وترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید وپیش ازو اشعار مدون از
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که پیش رو راه عبادان قرینه ودر زمان رودکی که ابتداء نمو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمده موزونان عرب است در سنه ثلث وثلثمائه
پیرایه هستی پوشید ودر سنه اربع وخمسین وثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده وبچه کرسی نشانیده ودر عهد سلطان محمود غازی غزنوی نشو ونمای شعر فارسی قوت گرفت ومثل فردوسی طوسی پهلوان
بپای تخت سخن بمیدان درآمد ونظم شاهنامه سنگ زیری برداشته که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده
موازنه او بر نیامده ودر آن وقت قدر دانی شعر وشعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاثه عشر واربعمائه سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از راجهای عمده هند بود کرد وبمحاصره قلعه کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
بمیرزن فرستاد وهمه طبعان که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف
ایران وتوران وجه صله بنندا فرستاد ودست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخته

شعرا پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است یعنی از مطالعهٔ صحایف هندیان سمت ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بیلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی از کجا تا کجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده اما این که گویند مضمون نمانده غیر مسلم است زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی است اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است نقصان کمبدء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالیٰ عن ذالک علواً کبیرا سرمایهٔ میخانهٔ ادخم خم بصرف می پرستان در آمده تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه کم نشده باشد قُل لَّو كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا الحال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال شعرا از عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچه کتاب زمان شروع تصنیف هند سنه ثلث و ثمانین والف نوشته فقیر راقم در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن جمع او این تالیف زمان کم حاصل شد مرآة الخیال تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت گرفت چنانچه بعضی تواریخ بحساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی که همین نام تاریخ تالیف آن است از آن سنه ثلثین و مائه الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایه و الف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر در احوال شعرای سلف و خلف اوّل این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بسیار شد و دائر شد و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف نوشتم و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طلیع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مایه و الف تمام کرده و در رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تتمیمه بر آورده قطعه این تذکره چون طرب افزائی دل شد تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ریاض الشعرا رفت خزان * در وی چو بهار سرزده داخل شد مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایه و الف باتمام رسانیده ماخذ آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف التفاق بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الضاد تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در سنه خمس و ستین و مایه و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و سبعین و مایه و الف علم ظهور بر افراخته بی‌نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مایه و الف لباس مشکین تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است خود هم دیده تالیف شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت آورده و سوای این تذکره‌ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری بهم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله صحائف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعر محل داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سرو آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع
مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب در آمد سررشتهٔ ترتیب تألیف نگاه داشته شد که اگر
تتبع مطلوب شود زود برآید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت می‌نمایم و نوای حجاز را حسبةً
در ضمن نغمات عراق عجم می‌سرایم و این هم سپاسم که فارسی نویسان صحت اعرابی می‌کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایهٔ اشفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگذاری سیادی تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من بعین سعد اه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ؎ در شعر سه تن
پیمبرانند * قول است که جملگی برآنند * فردوسی و انوری و سعدی * هر چند که لا نبی بعدی * آغاز حال
کمر تحصیل بر بسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از
ارباب دول دید و در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود رفته رفته کار انوری خیلے
بالا گرفت تا بحدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم
آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بروایتی در سنه ثمانین
و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش
این نامه مجموعهٔ بخط نسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی عزنی
دیوان ناصر خسرو و از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان
بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه
بششصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام مطالعه
سر بسر در آمد مرغوب طبائع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بقدر آن هم نبوده تا گزیر بر خرابات
قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع هست که می باید بکمال آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرح آذان مصافحهٔ او بآن می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن طلوع نمود طبیعت را اهتزازی می آید و سامعه
حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف
توقع نامحظوظ شده خلشی بهم میرساند گویا قفل کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در
تمهید موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ و ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که برزخ ست در میان تشبیب
و مدیح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل
و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا النسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن تخبیب و معنی آن
ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر
ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را
که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و مخلص درج قصیده است
و لهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم مگر گاهی قدری
از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری است بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصودی از ممدوح منظور دارد نوعی سحر بیانی و فسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح
گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید ؎

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون ست	نوال دست تو آن موجها که در دریاست
سوال کی است درین حال تم لغایت لطف	گمان مبر چنانکان تقاضا نازیباست
رعایت کرم تست یا ز خامی من	که با گناه چنین منکر امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد
و تمنائی که باصغاء کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید ؎ تا نو بهار سبز بود آسمان کبود
تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب ✤ سر سبز باد تا بحت از دور آسمان ✤ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

انوری در ستایش ممدوح این قطعهٔ بسیار خوب گفته قطعه

زغایت کرم اندر کلام تو نیست	در اعتقاد تو صد است نون مگر می را
بعهد جود تو دائم بیک شکم زاید	زمانه صورت سوال و صدای آری را
ولهٔ	
ای کرده خجل نسیم خلقت	در ساحت بوستان صبا را
گرد سپهت بحکم زر گرد	از خزانهٔ دیم تو نیارا
خاک قدمت بقهر نشاند	در گوشهٔ فقر کیمیارا
چون نیک نگه کنم نزیبد	جز نام تو زیوری ثنارا
ولهٔ	
هست مستوفی عدلش بکمال که کنون	باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب	زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر	کنی از تقویت قهر شفا را بیمار
تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق	کوشش عدل تو بیرون برد از چشم خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند	در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هرکجا رائض عزم تو گران کرد رکاب	بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو ... وقت بهار	درم افشان بدر از شاخ برون دست چنار
جز فلک باکف پای تو ز ... آزرده رکاب	جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز لبنانی که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است و فلک آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت میزند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است۔ اَللّٰهُمَّ یا دَاسِمَ الْبَوَادِیْ یَا طَوَاقَ الْاَیَادِیْ وَنَافِعَ عِلَّةِ الصَّوَادِیْ بِالرَّوَائِحِ وَالْغَوَادِیْ وَدَافِعَ مَعَرَّةِ الْعَوَادِیْ مِنَ الْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِیْ صَلِّ عَلٰی نَبِیِّنَا الْهَادِیْ خَیْرِ مَنْ حَضَرَ النَّوَادِیْ وَعَلٰی آلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ بُدُوْرِ الظُّلَمِ وَالْکَدَادِیْ مَا غَنَّی الْحَمَامُ الشَّادِیْ وَارْتَجَزَ بِاَذْنَابِ الْفَلَا نَصُّ الْحَادِیْ وَاَزْلِنِیْ مِنْهُ فُوَادِیْ یَوْمَ یُنَادِی الْمُنَادِیْ در این مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام عزیز الوجود است در تشبیب یکی از قصائد میگوید ع یا اللّٰه یا حادی الْاَنْضَاءِ یا اَلْخَبَرُ یا عَیْنَ الرَّکْبِ یا لَبِسْتُهَا اَمْ عَبِیْرُ دَارٍ

الا انشدت فوادی عند کاظمه * فانه حل حیث اتصال و لسمر * اما فررت جوادی الاثل من اضم
اما دعتک به الارام والغفر * خریدة ما حنت بالحسن وحتتها * الا دمقلتها بالسحر تعتذر * طالب

نواها کما طالت عدائرها * و فی خطایا کما فی وصلها قصروا

ازرقی هروی لبساتیلو فر که از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میکشند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثنا گستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا شش زند سه یک آمد سخت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد حاضران را یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تو ظن نبری که کعبتین داد نداد * آن نقش که کرد رای شاهنشه یاد * در خدمت حضرت شاه روی بر خاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند * از کعبتین نرخش در نرد بی گرو چیست * چون مطلبی نداری برگرد کو شاه * برخی از کلام ازرقی نیل رخسار ورق نموده می شود۔

همایون جشن و عید و ماه آذر — مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودی دست زادش — شدی جرم زمین یاقوت احمر
اگر یابد زمین باران جودش — بجای سبزه روید از زمین زر
بدر بند سختهان انچه او کرد — علی کردار دل بازو و خیبر
ملایک بر هوا آواز دادند — دران وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس غران چشم کودک — شدی احول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان — چو دراج از پس چنگال غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی — بشاهان جهان از حق مخیر

ز خفتان معصفر بند بگشا ‌ ‌ ز ساقی بادهٔ لبستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم ‌ ‌ بجای نیزه برکف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی ‌ ‌ الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین ‌ ‌ چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

ولّه

زرین شود زمانه گر از بحر دست او ‌ ‌ کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ صهیل کرنگ او ‌ ‌ هر سال پوست از تن خود افگند چو مار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو ‌ ‌ بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چنبر سپهر بخدمت فرو نشست ‌ ‌ بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او ‌ ‌ لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار برکشد ‌ ‌ تا آنکه در خدنگ تو آید برش بکار
گوش مخالف تو بعهد سبیل شنود ‌ ‌ از جنبش سنان تو آواز گیر دار
شاخ گیاه سبز شود ہمیای زر ‌ ‌ گر نعل مرکب تو نشاند برو غبار

ولّه

چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار ‌ ‌ نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و از بر یار
یکی ز رسم عجم جشن خسروانی فریدون ‌ ‌ یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان بسان نگاری چادر عزین شد ‌ ‌ چه خوش ز عید ز نوروز بود وارد و تار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود ‌ ‌ دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
دریده پیرهن سبز بر تن گل زرد ‌ ‌ چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف است همانا طریقهٔ گلشن رخ ‌ ‌ که در سماع دریده است جامهٔ صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو ‌ ‌ سنان لعل ز خفتان سبز کرد گلزار
ابو الفوارس شمشیر طغانشان سلطان ‌ ‌ که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در دعا خواهد ‌ ‌ ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تیغی که شیر اب خلاف تو نوشید ‌ ‌ ز آب تیغ تو سازد دوش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند ‌ ‌ نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

ز نسل آدم مثالی شان که بستانند
زمی خمار ز طاوس یاد از گل و خار

دل عدو تو مانند سنگ مقناطیس
کشند سنان ترا سوی خویش در پیکار

اگر لب سکندر درون بود زر تو
بطبع سائل بشگافد آهنین دیوار

شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد
که دست راد تو بیند بخواب یکبار

حدیث میر خراسان و قصهٔ تو ربیع
بگفت رودکی از روی فخر در اشعار

عطا نمود مرا در هزار دیناری
بنا و جوب بهم کرده از صغار و کبار

تو در هر شبی خسرو آن بخشیدی
زر عدو رصافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و مرد شد ازین باعث که او
یافت یک دست خواجه زر بر بخشش همچنان

زینت دولت علی بن محمد بوالحسن
آنکه حسن دولت اندر براو زند داستان

در جهان گر قوت بخشش مکان گیرا بدی
صحن گیتی پس نبود جود و بخششش را مکان

خوابها کی را که شور بخششش بیدار کرد
از مشام او بجای موی روید زعفران

گر نه خضر دیگر آمد نام نکهت پس چرا
هم بگرد و گرد گیتی هم بماند جاودان

دشمنان تو بمیرانم که الکی مردم اند
چون خلایق یاربینم تنها نهان

هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود
زانکه او را وعده‌ای با مرگ وا نزد و جان

بخت اگر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین
عقل اگر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور
تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران

شاد باش و بر خور و بر مراد دل ببین
دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب گلگون ماه پیکر نعل او
جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان

در میان نقش خاتم ره برد مانند موم
بگذرد بر چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان

تیز رو همچو سپهر بارکش همچون زمین
زاهدان همچو قضا و دوربین همچون گمان

خانه را نقش میکرد او استادان چین
بشنو این معنی گزین بهتر حدیثی مثنوی

اوستادی نیمهٔ را گرد همچون آئینه	اوستادی نیمهٔ را گرد نقش ما کوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمهٔ	بینی اندر نیمهٔ دیگر درو نقش چو سن روی
ای برادر خویشتن را خانهٔ دان آنچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن	جهد مسکین تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابوسعید [illegible] لاهوری

ابوسعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بوراثت ملک یمین اوست و قلم و بیان از قبض ید جود زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان خوش بود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما نو است گل	زین روی رخ نگار نیکوست گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شده یعنی اخضب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبرای شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او با اضافه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را بنظم می آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخن سنج بود و با فضلا و فصحاء نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمایه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان او بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعهٔ نامی بلسان ناله در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای بلال محبوس ماند در این باب گوید

ای نای ندیده ام دلی شاد از تو ٭ نالی تو و لیکن نه بداد از تو ٭ جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو ٭ ای نای عطا چو نای عمر باد از تو ٭ و در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او که در یکی از قصائد حبسیه

حبسیه گفته مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است * نه دل من ز بد هراسان است
تکیه بر حسن عهد بو الفتح است * شادی از حفظ نظم قرآن است * در حبس تصدیع بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکانی ازان شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد
و پانزده در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علی قلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف کلیات دیوان هندی عرض و همین
نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت بزبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمرهٔ آنها بد
تواند آورد چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرای والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن
اوست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینه قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله
کرده هم از قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که به اطراف بودی از عمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دختکی خورد دارم و پسری	باد و خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سی و چل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر در حکومت لوهور و هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد درینجا متاهل شده

داد لاد بهم سانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت ⁂ در احمقی گردم اصل از همدان نیست

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود بنفسه و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید و طواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در جنس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها ⁂ ولیس لها نحو المشارق مرجع ⁂ نظرت الیه والظلام کانه ⁂ علی العین غربان من الجو وقع ⁂ فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی ⁂ من الهم منجاة وفی الصبر مفزع ⁂ اری ذنب السرحان فی الجو طالعا ⁂ فهل ممکن ان الغزالة تطلع ذنب بفتحتین دم و سرحان بالکسر گرگ و ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **بیت** چو صبح از دم گرگ برزد زبان ⁂ بجنبید در آمد سگ و پاسبان ⁂ غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد مشتی لآلی از دریا بار ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود **شعر**

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود ⁂ وز آب دیده دامن من جوی کشمر شود

زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو ⁂ گاهی بر آن میانک سیمین کمر شود

یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه ات ⁂ سوی نظام ملک دادگر شود

مسعود خسروی که سعادت به پیش او ⁂ هر جا نبی که قصد کند راهبر شود

هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد ⁂ از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود

بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک ⁂ در کام نیک خواه تو حنظل شکر شود

از بهر آنکه نصرت زاید برای تو ⁂ هر روز بخت مادر و دولت پدر شود

در پیش چشم دولت تو تیغهای تو ⁂ آئینهای نصرت و فتح و ظفر شود

چون خنجر زدوده شود کار دین ملک ⁂ چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار / بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار

ز فخر نشین خرم بر سر شهان بزرگ / ز غم میسر خبر دین ملوک کبار

بهر گلستان هست از برای دیدن تو / ز بس شگوفه که بر پای دین گشت اشجار

ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید / کشید چرخ مظلله ز گونه گونه بحار

ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی / زمین بهر کند از سرخ گل شعار و دثار

پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم / ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر / بکارزار شهنشه پیام من بچه کار

بگاه خوش ملک عصر سیف دولت و دین / خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک / بهوم هند درآورد لشکر جرار

چو چرخ کینه کش و چون زمانه یاقوت / چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان / گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر / خدای راهنما و ملائکه انصار

باد ملوک ز اطراف روی آوردند / چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار آگره پیدا شد از میانه گرد / بلند کوه با آن ناز میکند کهسار

سپه چو دائره پیچید گرد حصن حصین / نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرکار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان / برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سرزده با خود و جوشن خنجر / همیدوید بکردار مار بر دیوار

بسنگ و تیر و با آتش از و نگشت جدا / بدوختندش گویا باهنین مسمار

هر آتشی که بینداختند از کنگر / چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هران سواری کاندر میان آتش رفت / اگرچه بودی آتش بگرد او انبار

بروش شدی چو براهیم از دل آتش / بگرد وش آتش شورین شدی گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت / بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بسان رعد بغرید کوس محمودی / برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند — برآمدند ز هر کنگر اژدها کردار

بر تیغ کردند از خون دشمنان نهری — زمین آگره همچون زمین دریا بار

همی نمود ز روی حصار خون عدو — چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار

حسام بران در سر بمعدن دانش — سهام بران در دل بموضع اسرار

خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم — چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار

تبارک الله چشم بد از کمالش دور — چو نور بود و برآن مرکب جهنده چو نار

خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد — ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار

حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عدو — حصار آگره خیبر تو حیدر کرار

حسام تست اجل در اجل که جست امان — سنان تست قضا و قضا که یافت فرار

همیشه تا بمیان سپهر جای زمین است — کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار

همیشه باد در ملک کامرانی و باد — ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

زوال دولت چون بر زدم بگوش سفر — جز از ستاره ندیم بر آسمان لشکر

که از نهیب مرا گم شده چو باران پای — گهی بجرس برآمد مرا چو موران پر

بلون زرشرع روی من از غبار نیاز — برنگ می شده چشم من از خمار سهر

نه بوی مستی در مغز من نگرزان می — نه رنگ هستی در دست من نگرزان زر

رهی چو تیغ کشیده گشنده رهرو — اثر ز سم ستوران برو بجای گهر

اگرچه تیغ بود آلهٔ بریدن من — همی بریدم آن تیغ را بکام سفر

گهی بکوه شدی هم حدیث سر پروین — گهی بدشت شدی هم عنان تف صرصر

لسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا — چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر

ولیک راه زنبیاره الکین از پی آن — که مدح صاحب خواندم لسان حرز راز

نبیاره بکسر یای موحده و سکون تای فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سپهر که در قافیه

بیت ثالث قصیده دارای قطع شده لسیبن مهمله و یای هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شها شهریارا کیا خسروا — وله — که برتر نباشد ز تو برترے

	ولہ	
درین بند با بندہ آن میکنند		کہ ہرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائے از دور من		بامید ماندہ چو نیلوفرے
اگرچہ مرا جرم باشد ولے		بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نہ چون بندہ یک شاہ را مادحی		نہ چون سامری در جہان زرگرے
بنو مسعود سعد سلمان را		بہیدہ بند کرد مکارے
او نکرد است آنقدر جرمی		کہ برو بر ملبلے بمقدارے
جز بود احال او بعقل بسنج		کہ بہ از عقل نیست معیارے
کیست او در جہان ز منظوران		نہ عمید ی است او نہ سالارے
نہ بملک تو دارد آسیبے		نہ ز ملک تو دواند اسرارے
نیک اندلیشہ است و بدروزی		لیست بخت بلند اشعارے
تا نفس میزند بہر نفسے		دارد از روزگار آزارے
زنہار شدہ ای پناہ ملوک		کہ ہمی خواہد از تو زنہارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

لبست زنار و شد نگار پرست	صاحب از بہر آن زرد شد گرن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجہ از چہ گیرد جا	کش سخن ور و چہرہ ندر باشد

بعد تمہید بہار

ز خندان لالہ شد گیتی چو خلق خسرو شیرین	ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دہان گل را گرہ است صبح پر لولو	ثمرہ کہ از و باز یافتہ است سحاب
چو مژدہ گفت کہ امروز شاہ خواہد خورد	بشاد مانے ورامش میان باغ نشاط

بعد تمہید خزان

ز برف برگ پر از سیم و زر گلستان شد	چو خانۂ دول شہریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا
که از فراق دلارام شد مرا حاصل
دلا چه داری اندوه شاه کام بری
اگر سپهر نگردد ز حال خود تو مگرد
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی
از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان

هزار شکر کنم بلکه صد هزار هزار
وصال درگه محمود شاه گیتی دار
ولہ
بتاب آب غمم چه گذاری بناز و لهو گذار
اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
بسان خسرو محمود شاه بنده نواز
ولہ
وز صفات تو به بندد بر دلم راه فکر
دین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است *

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته
این آتش مبازر و این باد کامگار
ضد اند و ممکن است که باید گر بطبع

بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
ولہ
همچو شخص من ز خلعت‌های شاه شهریار
این آب تیز قوت و این خاک پایدار
از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز تشبیب لطیف برشگال میکند و بعد از آن مطلب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان
داری از تیره لشکر ابرها
هر سو از ابر لشکری داری
باد سلی تو میغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی
سنبر ها را طراوتی دادی
زاغ را گل زمردی کردی
تو بدین جمله که افگندی
تیر بگذشت ناگهان بر ما
تن ما زیر جامهای تنگ

ای نجات از بلای تابستان
باز رستیم از آن حرارتها
یا مارت مگر که کر داری
میغهای تو تیغها دارد
دشتها را همه شمر کردی
عمر ها را طراوتی دادی
باغ را شاخ لسبدی کردی
بیخ خشکی و خاک بر کندی
منهزم گشت لشکر سرما
گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای پرنم تو	حبذا سیرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لوها دور	باشد آنکس که می خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند	که برو ابر لولو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش	هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست مگر	لحظهٔ جز به بندگی پدر
بادشاهی جهان ملک مسعود	که لقبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار سادت و بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آنحال و در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچهٔ تحریر گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان بر گرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسودراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است نمیپسندد که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از بادشاه دید بودن هندوستان بر خود قرار داده فرزند آنرا از ولایت طلب نمود اتفاقاً در ان ایام قصر دار الامارت بندر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت + حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آخر الخط

جلی نوشت و استادان ملکی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند روزی چشم سلطان بران افتاد و از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن ارادهٔ ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بسن نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنگهٔ دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در حین وداع با سلطان عهد کرده بود که ما دام الحیوة در تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی بود بر اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف مینمود هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد بهمن نامه تا استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در اسفراین سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری ترکیب هندی دارد و در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین / هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشته دیوان او محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر نشد بدرقهٔ لطف تو همراهی ما / چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

زنهار آذرے زکجا راستی مجو
آن چشم شوخ را بستم مینتوان شناخت
زرگرے چیست نخستین همه بگداختن است
دوش دل رفزی بجاه غبغب آشناه گفت
جائے گرداشت که وفدائی تو آذرے
گر خصم بشمار شود آذری مترس
دلا در گریه وصل یار در خواه
بآن گروه که از ساغر وفا هستند
آذرے از گل این باغچه بوی نبرند
دل ز ما برگشت دور کوے بتان آذر خبر
دل گوشهٔ ابروے ترا دید و برا شفقت
آنکه چون غنچه بصد ناز برند از چمنش
چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئے
سحر خیال رخت بستم اول مصرع
شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم
روز آخر که برند از سر کویت ما را
که داند تا قلم چون رفت در رد و قبول ما
بچشم آذرے خویش در نمی آئے
حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن
دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او
وقت کشتن بر مبندا ای تیغ زن چشم مرا
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی
ز هول روز جزا آذرے چو می ترسے

نتوان نمود راست در حسرت خمیده را
زان رو که مست را بکرم مینتوان شناخت
وله
بعد از آن هر چه که جویند از آن ساختن است
چون نبودش محرمی اسرار خود با چاه گفت
وله
شرمنده از تو گشت که جائے دگر نداشت
وله
آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دعا هنگام باران مستجاب است
ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
نازکانے که ز آوردن خار اندیشند
آه هرگز از غریب مانمی آید خبر
مجنون شود آشفته چو آید سر ما هش
بسلامت برسان باز خدا یا بمنش
چشم دارم که نسیمے نرسد از پیرهنش
چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
از کف پائے تو در چشم اجل خاک زنیم
همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
ترا که گفت تماشاے جو تبار مسکن
که سلطان در حرم می باید و خیل و حشم بیرون
تا برد از من زمین بوسی بخاک کوے او
چشم میدارم دم آخر که بینم روی او
کار بر عاشق دلسوخته آسان بودے
تو کیستی که در آن روز در شمار آئے



مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسید این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اوّل طامة الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید ع

خوانده باشی که زمرهٔ تقلید	لیکن صناعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون قمر گه دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است	لیک ازو تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نما است	حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	داند اما مذاق کان شکر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ	آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز جبر سید ما است	از فشار اسلحه پیدا است

امیدی رازی

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد و جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت برمی آورد و کتب درسی از حاشیه محفل علامه دوانی برگرفت بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنا بر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت ع آه از خون ناحق من آه + این قطعه از قصیدهٔ اوست

مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به	که از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی	وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شفیع آلقدر شناعت نیست	درین دو کار گره آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین	بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالص دست بعد تغزل

الف دار از دستش با آن همه تطاول	ز نخچیر عدل نسبت در عهد صدر کامل

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی	
رخم زعفرانی سرشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دیده گر چهره زردم	ورم دیده چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتوم دیده سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد بسر میبرد سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تیمیان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر بتیم تبریزی من	آمد بسر راه سحر خیزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحر خیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	بلاکشی نگهی بر جگر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش میبرم	وگرنه کی غیر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش	بعاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة درگذشت مخفی نماند که هنگام آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است غال غال شوخ گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست * تا نگویند رقیبان که تو منظور منی اما ناسخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید ع خوش آن زمان که بروش نظر نهفته کنم * چو سوی من نگند او نظر بگردانم * وله غلام آن لقبم کادم چو خانهٔ او * وله بچشم گفت که از در کشید بیرون شر

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین ولہ گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز را
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا
چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان
ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خواری که دیدم از تو باید کشتنم
بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر
شمع سان از مد بیرون کشته زین محفل مرا

از توام نه تاب جدائی دگر مرا
بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا

با هر که بنشیندش چو بپرسم که کیست او
گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم
چون شرط ادب نیست اگر گویم نه چنین است

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد

ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی
گهی حال تو بر زخم دل افگار میپرسد

حبیب ما نکند تهمت رقیب قبول
خصومت من و او کاش بر ملا فتد

خوش آن زمان که شرف دل بعهد بد او دهی
کسی دوان خبر آرد که یار می آید

شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش
چشم بر هم داشت آن بدخو دلی بیدار بود

افگند بعد عمری گوشه بگفتگویم
ای همرهان خدا را یکدم سخن مگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار
خندید بر رخ من وانگه روانه شد

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
نیارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق
نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق میرم و سوی تو بنگرم در بزم
برای آنکه فتد غیر در گمان دگر

شبی برسم گدائی بکوی یار شدم
مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم

نهان ازو برخش واشتم تماشائی
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس
در اثنای سخن بساز خیال یار خاموشم

دیوانه وشم روم ز درش خلق را برم — وز راه دیگر آیم و تنها وشش بنگرم

وله

نشاند با نکو رویان ببزمم خویشتن یارم — که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهگارم

وله

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم — ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم — چو میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین ترجمه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم — که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم

چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه — بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم

ز بیهوشی نفهمم هر چه گوید آن پری با من — چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

وله

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده — باین امید کز آهستگی کند آن شوخ آوازم

وله

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را — نویسم روز طومارے و شب در کویش اندازم

بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما — کشید آنهم که میخواند زبون خصم هم باشم

وله

خوش آن ساعت که پیش حال من گویند غمخواران — بنازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

وله

یار بر خاست چو رفتم من بیدل آنجا نشست — غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق — بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب — من با تو گفتم انچه بود اما مرا رسوا مکن

خوشا آن شب که ما را با رقیبان گفتگو شد — تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

وله

مردم از ین که برد گمان جفا رقیب — گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو

ای همنشین رقیب من زار بوده — من غافلم و تو نیز گرفتار بوده

وله

گر داده اند یار ببزمش ترا مناز — چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطف همیشود بسبب اعتبار من — از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نمیرنجم ای رقیب ولا چون آگهم که اینهمه فرموده میکنی
چون با من درمیان آمد برای مصلحت ولا میگزیدی لب ای ذوق شنیدن ناشنیده

ای خوش آن بزم که چون اغیار آغاز کنی ولا گوشهٔ چشم نهان سوی من بیدل کنی
بگردید مست امروز ای همدم بگوئی ولا بهانه جستجوئی من بکن کار و گرد آی

الفتی یزدی با خوبان سخن الفتی دارد و با محبوبان مضامین الفتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بار یافته یارانه آشنا داشت در هند

آن بحجنید باهمایون بادشاه گذرانید بعد ازان با علیقلیخان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامه
قتل خانزمان بضاعت تمام عمرش تاراج رفت لیکن از جان امان یافت خانزمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود
بیت مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش ۞ دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش **ایجاد** میر محمد احسن سامانوی
ایجاد شعر کار او ست و اختراع انشا شعار او و از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست پس در سرکار خیراندیش خان کنبو عالمگیری
ساکن میرتهه که بحکومت چکله اتاوه می پرداخت رفته بکمال رشد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگزیب ملقب بخلد مکان در امن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده بمنصب یکصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بالشهید مرحوم ترقی نموده بمعنی یاب خان مخاطب
گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت و انعام
مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود عنقریب در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بتمام رسید او
میگوید بیت شوخ چشمیها تماشا کن که بار نگوش ما ۞ بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت وله رونق محشر شود
کثرت عصیان ما ۞ ابر گلستان عفو دامن آلوده است وله از اثر خیال او شام و سحر نموده ام ۞ صفحهٔ صورت
پری آئینه نگاه را وله تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود ۞ گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت ۞
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم قناجیه
است مولد و منشا او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جویه بضم جیم تازی و واو مجهول بر وزن پویه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را قناجیه
و مردم پورتی را فوار بینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
خلقش دماغ را بشگفتگی آورد دران ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد پیش فقیر داستانی خواند این بیت از
قسمیه بیاد آمد بیت بعریانان نهم تمنا نورزد ۞ که عید آمد و جامه گلگون نکرد ۞ و چون از بلاد سند عطف عنان
نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة والف وارد لاهور شدم تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلدهٔ

طلبه را اقامت اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه بعزت دست داد و سودهٔ اول تذکرهٔ ید بیضا تالیف فقیر که نقش
با تمام بود خواه نخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی اینان معرفت بخط خودش بطریق یادگار بتسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیت ؎ ای معنی بوضوی تجدید * صبح شد صبح نماز توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جا
است * شش جهت سجده چو خورشید رواست * انتقال او در لاهور ۱۱۵۴ سنه اربع و خمسین و مایة و الف واقع
شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ؎ رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیرتخان خلف خانجهان بهادر در حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید
هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیرتخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر
محل خواند ؎ خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه * که باران ریز و از وے ریزه ریزه * ز نم
نقش قدم زائل نمیشد * زمین تر می شد اما گل نمیشد * نصیرتخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده بر
صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
؎ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد * دریدے نامهٔ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدائے
دریدن نامه که شوخترا ز صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود و اعتراض برین بیت میر که ؎
جامهٔ صبر ببالاے جنون تنگ آمد * آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم * اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر بازتقی از تیمورنامه
او خواند ؎ نه هندی عنان تافت از راه جنگ * نه بر ترک شد جامه تنگ * اغره ساکت

ماندند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را
طپیدن محو شد چون کرد پر نم بسمل ما را

وله
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران گشت
ولی هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل
نمی باشد نصیب از خلق خوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی خلوت گذشت عمر تمام
ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله
من تنگ ظرف و شراب مرا دهند دست تند
نمیرود چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین دادند مانند سپند
در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با ما نیزه روزان هر که ساخت
از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا
شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کشش آفتها است اخلاص سبکمغزان
ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
دهد طپیدن دل نشاء گر یار را
پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

وله
نوازشهای ناکس عاقبت آفت بود آفت
کشد آخر همان بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را
ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری باعث آشوب صاحب همت است
کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که بنا شد بویش
عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا
که گردنامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان
رشته چون کج بخت ابتر میکند گلدسته را

وله
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان
گرد با قیمت تخم پیوستگیها خسته را

وله
دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک
دل مکدر میکنی از هرزه خندیدن چرا

وله
زپا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را
که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمی گذارد برق شرم جلوه اش گل را
کند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را

چاک چاک زخم حیرتها نمی آید بهم
رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون نسخ از افتادگی جویند پر زوران	وله	نظر بر پای هم در جنگ باشد پهلوانان را
زور با ما شاهم بازو اهنان مانند گل	وله	شب نشینم همنشین صبح آشنائی عندلیب
این سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام	وله	کی توان در مفلسی گشتن ز بعلش کامیاب
سفله گر در اهل معنی یافت جا دور است دور	وله	سیر دو آخر بیک بر هم زدن گرداز کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب	وله	یکی هزار کند صحبت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح بیوفی چند	وله	چنانکه بر رخ بیهوش میزنند گلاب
نشاهٔ وصل تو میدانم سراپا بیخودی است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لبسر کشند او را	وله	برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردمی باید که گیرد دست صاحب جوهری	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد	وله	روزگاری بید مجنون در نگون ساری گذشت
آشنای ها سلم تا نیفتاد دست کار	وله	ورنه هر صورت معنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احباب حسرت کشتگان انتظار	وله	صور محشر آفرین یار را صدای پای او است
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق	وله	گرد سرت اروم نگهی زیر پا لبس است
سر فرازان در کرم هر خویش منت می نهند	وله	می لب ساغر تا دهد مینا لبسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال هنر	وله	سپاهی از قدم جهل میر میدان است
از جام هوش رفتهٔ ما باز میرسد	وله	معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوهٔ کرم آئین خسروی است	وله	ورنه بهر عروس خرد سست تخت و تاج
تا اهل توانگر شد صاحب نظران را است	وله	چون قحبه که بسیار بزیب است و حیا هیچ
رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد	وله	هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که سبلی بعدم تنگ قسمتان زنند	وله	کدام راه با آن گوشهٔ دهان بردن
همه چون شمع درین بزم سرافراخته اند	وله	تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد — وله — هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید

بسنگ کهربا جسم ز زرد ناتوانی شد — وله — لبستی جامهٔ دیدم که رنگم زعفرانی شد

فروران که در انکار باده مست ضلال اند — وله — نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند

تا دل تو رهنمای من شد — وله — من بردل و دل فدای من شد

چون زخم در شیشه آید باده بزم آرا شود — وله — در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود

بنبزم وصل هم عاشق تسلی برنمیتابد — وله — سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد

نباشد بسکه عنبر از سوختن مضمون مکتوبم — وله — برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد

هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد — وله — چو زنبور عسل تا خواجه را سامان تماشا شد

ما را نه جنونی و نه سودای بهار است — وله — بوی بد ماغ آمد و هوش از سر ما برد

خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما شگفت — وله — آه ازین عقدهٔ که در ساعت سنگین بستند

عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد — وله — آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد

تا کشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود — وله — خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد

بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم — وله — خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید

زلبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان — وله — گره وا کرد و نتوانست از زر دست بردارد

بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن — وله — ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر

خس را محیط تخت روان میدهد ز موج — وله — این است امتیاز بزرگان روزگار

هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا — وله — شیشهٔ ما است که دیوانهٔ سنگ است هنوز

تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش — وله — خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش

پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه — وله — ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش

غلام هند و چشم تو شد که می نازد — وله — بمیرزای خود اصفهان سر فروش

با فقیران پادشاهی وقت خویشم آفرین — وله — صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش

ترک با حسن دگر نیست ز سامان شکار — وله — آفرین سیله بود شانهٔ موئی کمرش

نوا سنجی که باشد سوختن در پردهٔ اندازش — وله — چو تار شمع آتش میجهد از پردهٔ سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن   وله   که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

همچو نرگس مردمک از دیده میگردم بر دل   وله   گر نبودی دیدنت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین گلش نشاه هست خون طاعتها مباد   وله   سرنوشت ما چو ساغر خطِّ عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست   وله   قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش   وله   شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمی چیده از   وله   در نظر بان خورده می آید لب خندان گل

از بسکه هوای قدا و برد ز جهانیم   وله   چون برق مکرر بفلک خورده عصائیم

شکار التفاتم آفرین صیاد میدانم   وله   حمائل گردن دوستی بود گیرنده تسلیم

نیست جز دامن تر شبنم باغ گرش   وله   ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم

این طفل طپشان را از راز ما خبر نیست   وله   ها همچو جور استاد نیکم و بدمانم

آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد   وله   الفتم هر کجا افتاد منزل میکنم

نی همین از یار ظاهر گفتگوی میکنم   وله   چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم

بنیارم سر فرو با بی سر انجامی است و میسازم   وله   برنگ سرو از فیض تهی دستی سر افرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا   وله   غنچه چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم

آئین اتحاد ببین تا کجا کشید   وله   گرد سر تو گردم و خود را دعا کنیم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را   وله   بر ما تهیان سخت گران چون شب عید است

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید   وله   که نتوانیم خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و مستانه با تنهای عشق تند خو گردن   وله   چو تبخال از زلال تشنگی می در سبو کردن

تو البش از وضوی آب کوثر باج میگیرد   وله   تیمم گر بدست افتد بخاک پای او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید   وله   که باشد سر بلند بها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را   شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه وزد دبر و ابرو چنین نزدر و در نقاب آرد   نمیدانم عتاب آلودهٔ من تا چه دید از من

در خور ما سرخ مهمان کشش چه دارد در دشمن است   بهر نالهٔ آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند ‌ وله ‌ چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم ‌ وله ‌ ندارد آفرین الا تراوش همی بحال او
گهر گوش تو میگوید از صدف بی زرار ‌ وله ‌ که بهوطن بتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در منظرم بی رخت ای کبک خرام ‌ وله ‌ زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری ‌ وله ‌ سحر پیش و کالان خویش هر کس میفرستد بلای
بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را ‌ وله ‌ که معراض است هم سودن دست پشیمانی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران ‌ وله ‌ خم دست نگارین تو محراب است پنداری
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد ‌ وله ‌ زگرد سرمه خط کم نشد زان چشم گویائی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی ‌ وله ‌ اگر روید بهر رنگ شمع نسان از هر موی من چشمی
سی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی ‌ وله ‌ آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راهِ عشق ‌ وله ‌ گل فشاندم بار بستم بلبلی
همچو نرگس گرچه جام من تهی است ‌ وله ‌ آفرین بی باده مستم بلبلی
برای فرش رندان آفرین هر صبح میبافد ‌ وله ‌ فلک از تار زرین خط گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر ته دار دسیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر برآمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پند نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ع مرده را بوریا قالین بود ✤ زانکه خشتش عاقبت بالین بود ✤ آفرین گوید ع در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست ✤ ساغر بکف چو تصویر رندیم پارسائیم ✤ محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را در آن تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ع آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم ✤ بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت و قتیکه یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتی

در دخود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تتبین صاحب تصرف و شاه آفرین از سبب آن هرگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی ریج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است در از تصویر زائد
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ؎ هر خار این بیابان انگشت رهنمائی است ✤ هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است ۔

آصف ۔ تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات مسامع را می افروزد برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویهٔ مآثر بلندترین میدان افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ آرای شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و دو بار بمنصب صدارات کل صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلع گلکنده بزخم گوله گوهی جانفشانی از میدان برد و خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا سنه اثنین و عشرین و مایه و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب عین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت گردید و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده را امتیاز یافت و بجهت فرصت نیافتن ناهمواری امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از انزوا بر آمده بمرحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن بامیر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر
دفع الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پر و بال مطلق شمرده نشسته حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
برگرفت و در حین سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوی نفاق از امرای حضور استشمام
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مایه و الف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعهٔ اسیر را از طالبخان
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و
و سیزدهم شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار هندیه
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواح بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز درگذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مایه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات
خود را رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده اوائل
جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در ۱۱۳۶ سنه ست و ثلثین و مایه و الف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش
آمد و بیست و سیوم محرم ۱۱۳۷ سنه سبع و ثلثین و مایه و الف در شکرکهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلّم گشت بعد وصول این خبر بجنبو صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تولی و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ۱۱۳۸ ثمان و ثلثین و مایة والف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مایة و
الف بمبالغهٔ تمام طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد او آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نایب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را الصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد در سرا ناوه و بحکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله در آمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه سید و باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داد
زود بدار الخلافه برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب النسبت با امرا دیگر حسن سلوک فراوان
بعمل آورده و چون امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران در محاربهٔ نادرشاه جان افشانی نمود منصب امیر الامرا ضمیمه
مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک
خود سر پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مایة والف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
بستم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایة والف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والا گهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مایة والف
کمر به تسخیر ملک کرناتک بربست اوّل قلعه ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مایة والف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
سفر مسخان دکنی بجوزهٔ تسخیر در آورده و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مایة والف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پایین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله
فخر الدین خان رحمی توجه بعالم جاوید آوردند مؤلف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ❊
فنا و حیف سه دریگانه از کف دهر ❊ برای رحلت این هرسه یافتم تاریخ ❊ نماند شاه زمان با وزیر
آصف دهر ❊ نواب انار اعاظم امرای دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا متناهی دولت
فردوس آرامگاه محمد شاه برچار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبه
دکن که قلمرو چندین بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال و بودند و
مراسم وافرا فرزندانه بتقدیم میرسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بالخیر بود همیشه صد سرکار او فقرا و علما
و صلحا و ارباب استحقاق را بحضور میبرد و بقدر قسمت هرکس ترشحی بظهور میرسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و
خراسان و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذلهٔ از سیلان کثیر النوال
بردند از آثار او دست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی واربعین و مائة والف بنا آن گذاشت
و بمدت باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای گتل فرداپور که در ویرانه محض بود طرح انداخت و مسجد
و کاروانسرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا البلد آمنا مطابق سنه احدی واربعین
ومایة والف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر سول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شمیم لطیف اوست ع

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به که تصویر کشی هیئت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
زشور بحر گر فهمیده بخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فناست	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هرجا که میخوانی مرا	وله	با علم همچون ورق هرسو که گردانی مرا
ز طلب ابد بدست پا کیم همتی ای درد دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
سیر گلزار نداد همتم بجاری نشسته است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

به تبسم نشود همت عاشق قانع	وله	نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصف جاه افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنکا در نهب زیر و زبر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهٹه در ممالک فتح الممالک هندوستان عجب کارها کردند و مجموع
کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب صولت
دریای گنگ و مدافعهٔ برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ پٹنه که بسبب دور
دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نائب غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پٹنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربات
مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصّل می آید مرهٹ عبارت از دیوگیر
و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهٹه گویند و زبان مرهٹی مخصوص این کسان است
و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجهٔ
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقهٔ افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجهٔ اودیپور رانا
و او نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد و نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیلهٔ راجهای
اودیپور را احوال جمع خال بمعنی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهٹه را لازم است که با سادات
بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در ظرف کرناٹک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمده‌های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتو کلیه
و دوم بهونسلا از قوم بهونسلا ساهوجی اول در سلک اتباع نظام شاه انتظام داشت تا نیار

بابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنهٔ پونه وغیره
در جاگیر ساهو جی مقرر کرد ساهو جی آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی حاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود خود در یساق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه گلیم است و معجونی از هوشیاری و حیله سازی و سپاه گری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوهٔ تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او روی نمود
و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس نفیس احداث
نمود قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون و کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچیده علانیه جادهٔ خلافت او نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را الغا نمود و رستم خان را که او هم از عمده های
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد ازان خاطر بالکلیه از دغدغهٔ عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمهٔ راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو مییافت
بر برخی مواضع متعلقهٔ پادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید برلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه پادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قلاع او را تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بست
و سه قلعه و مالک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هیژدهم ذی القعده سنه ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنا بر دهقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایات بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر راجه
جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مذکور خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی گنجی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان خیره
پسر پدر بر باد داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول سنه ۱۰۹۳
ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت هشت و پنج سال
در گوشمالی مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می خواستند که
هم مرهته انفصال پذیرد و استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بود آمد رام راجه
و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته رالشتهٔ شرکت در ملک بادشاهی دواهند در رفته
رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان قرار
یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صد ده روپیه دیسمکهی

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنهٔ احدی
وعشرین و ماته والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن باامیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود و ذوالفقار خان داود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان باغنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری
گشت اما سند چوته بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه باسادات بارهه برهم خورد
بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت
امیر الامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور باقطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش
تازه بر می انگیخت قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنه تسع وعشرین و ماته والف باساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود باتنخواه کوکن وغیره ملکی که راج
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشوناته از برائمه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم بنصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نحوست این ترزیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و ماته والف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشوناته عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنه احدی و ثلثین و ماته والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناته نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و ماته والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و ماته والف هولکر از قوم شبابان از

و از رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشوناتھ که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و باگردھر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه‌دار دیگر از حضور اولاد گردھر بهادر محافظت شهر اجین مینمودند و در سنه
ثلث و اربعین و مائة و الف محمد خان بنگش صوبه‌دار مالوه شده باجین رسید اما بسبب غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می‌پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مائة و الف صوبه‌داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنابر جنسیت کفر بیش از بیش شد و در سنه ست و اربعین و مائة و الف باجی راؤ قدم جرأت پیش گذاشت
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خان دوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه درآمده تا سرونج رسید باجی راؤ در برو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائة و الف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه او تعیین شدند انها با کوکبه تمامتر هر کدام تفاوت بست سی کروه بکمک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرد فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه‌داری مالوه از تغیر خودش بباجی راؤ مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت
امیر الامرا می‌نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه‌داری
مالوه بباجی راؤ تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مائة و الف باجی راؤ
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بسر راجه بهداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بهداور را بمحاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد تاراج
ملک بهداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است درآید پیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید در
اکبرآباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راؤ رسانید اکثر دم

برود آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راؤ خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد. افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور خوانی با معدودی
پیش قدم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راؤ صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورده شد
و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مایه و الف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافت
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راؤ باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راؤ
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال مکرر آویزشها رو داد باجی راؤ رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راؤ گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بمحاربه
باجی راؤ رگو بهونسلا که مکاسلار صوبهٔ برار و از بنی اعمال ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را که
از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مایه و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راؤ جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادرشاه از هند بولایت خود عطف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راؤ فرستاد و پیغامهای وعید کرد
باجی راؤ دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مایه و الف باجی راؤ قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعیتی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه نموده خراش نماید غنیم را ازو زده دریای
گنگ را عبور نمود از بست و هشتم شوال تا قریب عید اضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام خیره
دستی مینمودند باجی راؤ صرفهٔ خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راؤ بعد مصالحه مغلوبانه رخصت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ
شعبان داخل برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
کرده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او که شش سال باشد چند مرتبه
غنیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد
صلح تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
و سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها
تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسلا برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذارشان کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج نه نشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند و زنار و نمکبکار را روز بازار پدید
آمد حقیقی خواران مالک را چت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی پادشاهی سر بر آوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردیده جی پور را ممالک
فغفور داده اند * مهراج را بمسند خان برنشانده اند * تا خود چه دیده اند که جیپال هند را *
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند * تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه وغیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفرائنی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را بنیابت گجرات و تهور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلی خان فردوس آرامگاه

پاسخاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه او یعنی گجرات مرخص کرد و حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان عم خود
پیچید اما بعلت بی سامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت کرد
و کنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبیده و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرای داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم
قریب بیست هزار میشد از احمد آباد کوچیده بکنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هر چند
مبارز الملک نصائح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت
چون حامد خان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعهٔ احمد آباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائة و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد
سررشته این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب اختلال طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه برطرف

کرواله وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید و مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم ادیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب از دستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رگوجی بهونسله مکاسدار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگوجی فوجی سنگین به سرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و
قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار
نهاد رگوجی و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگوجی مقرر کرد و ملک را از
خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما و براهمه
دکن خصوصا طرفه نیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری را جهاتا تا بحدی که زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پتواری نمیگذارند
و بانواع حیلها اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان مسلمانان و هندو است برات
اصناف خلایق بر همین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج
و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی باآن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت با نان باجره
و جوار میخورد و با نان گندم خوش نبود و بادنجان خام و بابتهٔ خام و کرستهٔ سبز خام تنقل میکرد و حال سایر ابنا همه
برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را براهمه
باید داد طبیعت این قوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردید لهذا بعد
حصول مرتبهٔ سلطنت هم آثار بوی گدای از طینت نمیرود و هر محتاجی که بحکام متصدیان براهمه رجوع میکنند نظر ایشان با جو و اعظم [illegible]

ماحیه درده است و هر چه دارد تا بحدیکه دستار و پای افراز او را کشیده میگیرند در آمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینیم * گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را *
وسبب خشکی مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این ست که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی بگهار بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که
یبوست آن دفع سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول
داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنا برین لطیفهٔ اینها پشت در پشت از دال توربی روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بالمثل میکنند ادویه حارّه بخوردن میدهند لهذا امزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و بملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین دو بست سال که قدم
اینها بسر زمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود و حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنیع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که باهیه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی هندی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله
و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی متر و در دکنی
نبانه نامند صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکردند و تضم تار
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این ست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ
میشود در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مخصصات
غنیم این ست که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهتی ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائتین
و الف مطابق است با سبعین و مائتین و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که چون علامی شاه در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدیم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی
افاده میکنند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
با رایان این مملکت پیچیده لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود عداوت
دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم یکقلم آتش پرست اند
ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلندآوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل زارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
سد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات اعم مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم.

امیر الامرا فیروز جنگ

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت
سلطنت بماند چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

وبعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسادات خان قرار گرفت وبعد
چندروز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد وبعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا راهوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول
راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم الضیاح خواهد یافت امیر الامرا سوم
رجب سنه خمس وستین ومائة والف از احمد شاه بنیابت حکومت دکن قامت بمباهات آراست ودرعین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیومین مسلط بود هولکر مرهٹه
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم
قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد وغیرها استدعا
نمود امیر الامرا چون نوآمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس وغیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون بعلم قضا برین رفته بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقا او که بچه توقعات سبیل مخافت پیموده
بودند همه رجاء یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد به دهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده به دهلی رسیدند و در انجا لاش را بزمین سپردند ❖

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجای رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از احمد شاه
باو دهانید آخر این نقش برست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را
برهم زند شش ماه باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

عماد الملک

راز مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید تا پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و هولکر وجی آپا و هرسه باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و بهرت پور و کمیر و دیک را که هر
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعدهٔ این که اگر دور عماد الملک شد باشما مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب داسنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی و جاگیر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر انگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انتربید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
غورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بغورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزید الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیهٔ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک وجی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بغورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب جندیان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الآخر ابهای پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

واحمال و اثقال را گذاشته با چندکس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی جلیشینی بادشاه چشم زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمده بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را اسیر در آمدند هر چند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را گذاشته بدار الخلافه شتافت آجی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش و انمود روزی که وزارت گرفت صبح خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائه والف صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عائد شد چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی گوهر را همراه گرفته براه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان فوجدار بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور که از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود — عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود و شاه درانی بر جناح استعجال بست کرده به دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز القیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولی خان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات سورجمل جاٹ
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه و فوجی
از درانیان همراه من شود که از انتزاع بیدزر خطیر بمعرض وصول درآورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اخیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها داد
عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته در صوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو برآمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه
سبعین و مائة و الف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه
درانی بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت و زمی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پید تو ظهور رسید
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر اغیانی
بالاجی راؤ و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ درهکله درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بناء صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آنطرف آب جمن که عبارت از سهارنپور لوریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تنها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک او را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت میدانست که اینها با بادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله بر
دتا میخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائة والف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان بر
طبق طلب دتا بکمک او شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواح انگندند و دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زورآور زور را بنیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از انوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل لقدر خدمتی بتقدیم میرساند +

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد منظور تحریر پذیرفته در اینجا رخسار صفحه
بخیال اجمال آرایش میپذیرد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة والف بشاهجهان آباد
تشریف برد پسر والا گهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که نخوت
غرور در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بمسند
ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمانروای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا در پای نربدا جلو ریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه
شقهٔ ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله وزید
و مظفر جنگ از زنجیر دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که در این بستان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصاری پلچری شب هفدهم محرم بحساب منجم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان زار
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مولف گوید ع نواب عدل گستر عالیجناب
رفت + فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت + در هفدهم ز ماه محرم شهید شد + تاریخ گفت نوحه
گری آفتاب رفت + بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود برآورده دکن بر داشتند و از پلچری قصد
حیدرآباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزیکه سر زمین لکریت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بر زد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفلم قاتلان
خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر دل نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان صحیحی دارد و اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک
نظم کشیده بی نظم است هرگاه مشق سخن بر بدی فقیر میکرد همان وقت اصلاح مییافت و اگر نیز بهایش
میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده بهر جه بود مستلزم و بعد از آن پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان دماغ یاری نداد شبی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و رنجی داماد موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان ساحت تخلص ولد علیقلیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت و بشعری که سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ع یک ره برار از آستین دست نگارین در چمن * تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل * نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب است از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنای شعر بر تخییل است حرکتی که درخت از تحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند و میگوید ع سرو از صبا گر در جهان تا چون قدت باشد روان * هر چند بخرامد بآن سرو خرامان کی رسد * و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است

این چند بیت از انجا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا — وله — شمع من ظلم است گر وا سر نگرداندن مرا

ای یوسف عزیز در آغوش من درآ — وله — بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ

گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش — وله — خضر خط تو آب بقا میدهد مرا

سیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت — وله — دست کرم نوید ثمر میدهد مرا

رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف — وله — پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا

نگاه انتخابی میکنی بر من گهر گردم — وله — تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را

نه از درد است ما را زین قفس آهنگ آزادی — وله — درون بیضه میکردیم مشق پر فشانی را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم	وله	در یاد تبسم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود آمیزش روشندلان	وله	بر خورد آئینه بر یک وجه زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا	وله	بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخ رویی را مذاق حنظل دوزخ بود	وله	رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را	وله	داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست	وله	سازم از زنگی نگهبان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	وله	که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
بسکه جان اسیر جسم خاکی هستیم	وله	همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغیم	وله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب ما
اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن	وله	نباشد در شبستان عزتی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری	وله	گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره	وله	امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها
چه قدرها نمود دلسوزی	وله	داغ عشق تو قدردان من است
آمدی دیوانه از صحرا بسیر شهر	وله	زخم سنگ کودکان جلد وی است
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان	وله	داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد و بالادست در عالم کجاست	وله	بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است	وله	آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود	✤	همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نگردد آهن خود را جدا از خاک سیاه	وله	امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او	وله	جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
پرتو حسن تو از نقاب گذشت	وله	عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
به سیل هیچ میسر نه شد بجز خجلت	وله	هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله	صفحهٔ آئینهٔ دل در خور زنگار نیست

می کند سحر در علاج دلم	وله	نرگس یار گرچه بیمار است
موسم پیری است می باید عصا	وله	دست ما و گردن مینا غوش است
ابرها امسال پریشانه رفتار آمده است	وله	از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است
فرمان بوسه گرچه ز خطش گرفته ام	وله	حکم جدید از لب خندانم آرزوست
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست	وله	شانهٔ زلف اهل دست دعای سحر است
بوستان پیر چرا آزرده خاطر میشود	وله	عندلیب ما ز فکر آشیان برخاسته است
خانقاه مسجد و بتخانه را گردیدیم سیر	وله	هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
کی بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش	وله	آنکه یوسف همسفر شد کاروانی دیگر است
خامشان را نیست تاب احتیاج عرض حال	وله	گریهٔ طفل بی زبان را ترجمانی دیگر است
بوسه گر از لب شکر فشان خود دهد او	وله	صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
نیست در هیچ سری خواهش سودا ور نه	وله	این زمان هم جهان یوسف بازاری هست
ضعفا را بحقارت نتوان کرد نظر	وله	دفتر حسن به شیرازه ز موی کمر است
تنگی جا نکند تنگ دل اردشمن را	وله	سنگ خلوتکدهٔ خاص برای شرر است
ابرو بغمزه شمشیر فشان گم کرده است	وله	نرگس بشیوه دلنگ ترجمان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم اهل نیاز	وله	بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن	وله	چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
آهی نه گشت از دل مجروح ما بلند	وله	از چینی شکسته نگردد صدا بلند
بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر	چه	مدرک سبکسری که شود از هوا بلند
در شوق نظر بازی است با محبوب محجوبی	وله	که گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند
سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است	وله	غنچه خیابان باغها در خویشتن پیدا کند
هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند	وله	در دو روزش طفلها در کوچه ها رسوا کنند
پیر دل شکنی صد فتر بود همت خوبان	وله	این سنگدلان در صدد شیشه گران اند
مکن بد حضر تر ز میل موسم پیری	وله	که وقت کارها موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	ولہ	هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	ولہ	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
تا کسی که معترف سهو خود نه شد	ولہ	فرزند خاص حضرت آدم نمیشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	ولہ	بر زخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاشش جدائی	ولہ	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد	.	بجا می ستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	ولہ	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده ام تیز زبانان چون شمع	ولہ	کشتهٔ تیغ زبان می باشند
هر اگر رخ زردی بلبسان زر بخشند	ولہ	ازان خوش است که زر را سپر نبخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	ولہ	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دلی بدست گوهرافشان میرسد	ولہ	ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد دختر زادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نمود و حسین دوست خان عرف چندا از رؤسای نوائب آرکات باد پیوسته بگرفتن آرکات تحریص نمود مظفر جنگ را به آرکات آورد و در انجا جمعی غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائة و الف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق لعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و در زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه بیلچری رفت و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرده جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر آرکات عبور کرده در ملک افاغنه درآمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزی که سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرده عائد سرخاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقه چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که در ماه بیش نبود قریب است روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستوفی دست داد و تزکیهٔ النفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائة و الف بجوار رحمت آسود

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانند که در دکن حکم حکم الشان شد موسی بوسی سرگردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم بحکم انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر [illegible]

شاهی بهم رسید که آلو آلو را ویج رنگ میگیرد و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بنگاله که سلطان
شد بندر و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة والف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را انگلیسیه از بیخ برکنده تا غایت ضعف فرانسیس
بنگاله و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که چه طور
از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد
جمعی نصاری فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام برشگال
در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة والف بقصد تنبیه بالاجی از اورنگ آباد
برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی با پنجاه هزار
سوار جرار بمقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه خمس و ستین و مائة والف جنگ شروع شد
بهادران اسلام جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه پیش آمد
سوخته با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با آتش خانه خود
دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج
غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا بعید
خسوف بود برهنه سر بر بادپائی برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت داد داشت
و آلات طلائی پوجا به غنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام این همه تردد
و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه در
میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و سبعین و مائة والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرمله نزد جانوجی بنالکر آمد بمقصد اینکه امیر الامرا باتفاق هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی بنالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سر رشتهٔ موافقت بدست آرد و وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت درین هفته روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار بود ملک خاندیس و سرکار سنگمیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند گرفت و شرکت آسلام را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل کرد و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا سر بشور برنداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع و ستین و مائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک دهانیده هرکدام را بصوبهٔ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف اول به شجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین و مائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله ببرهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور بحضور امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
دیوان اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
بالاجی راؤ باراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن بتسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمی‌تواند نشست
در شکست نواب آصف جاه افتاد و با انواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سائر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانه صوبه داری
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان را برای جولان گاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد بیستوم رمضان قریب باستوا سنه احدی و سبعین
و مائة والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه بیشتر با مشیران خود مخفی قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و با آنهمه توپ خانه فرنگ در مقام حیرت معطل ماند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را به سیر
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصف جاه

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهان پور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان همان است
که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و حکیم بقرار چوتهه شده بود درینوقت
از غم مصادره و شدت محصلان هفدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرد و در درگاه
شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور به برار رفت و در قصبهٔ باسم که از
قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسه دار برار
محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی حیدرآباد
بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه بانجام کار
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هژدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمد نگر پایتخت سلاطین نظام شاهیه سداشیو بهاو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمد نگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم ساخت
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه مع سپه سالار
خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد و بعد از آن
قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و هفتاد سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال خامے
در سر خود پخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدتر از آن آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که در فرنگیان
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانهٔ شائسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و درین وقت فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند که از اودگیر بدهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سر دار الحکم پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر انها همین که رسد غله و کاهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده بگونه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتیز رو همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و تیر توپخانه جانب غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد دید تیر توپخانه فوج اسلام بانها اتفاقی میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بر شکست اسلام بربست در حالت کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی رهنورد کوچهٔ شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و برهمین منوال جنگکنان جنگیده بقلعهٔ دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برآی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الآخری سال مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر جنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار جنداول بغارت درآمد چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لکه روپیه محالات صوبهٔ خجسته بنیاد تمام و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و مهر سول و کستاره و نیمه از صوبهٔ بندر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

وقلعهٔ آسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پایهٔ تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خالصهٔ سرکار
وجاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجیبی بوقوع آمد غیر صوبهٔ
حیدرآباد و بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه
نماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد و هر چند وهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاد و ریاست اسلام بکلیهم
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این وهن از فتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ۵ کافر دشمن اسلام گرفت ❊ حصن بسیار حصینی از فن ❊
سال تاریخ رفتنش گرد خرد ❊ رفت احمدنگر و ملک دکن ❊ بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید قنوجی فی الجمله ایستادگی
کرد غنیم احکام امیرالممالک بنام شجاعت جنگ بهم رسانید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة والف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ۵ گرفتند کفار احمدنگر را ❊ دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی ❊ چنین زد رقم دولت آباد هم رفت ❊ درینمقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می آید تیمور خان آورده اند که سلطان
علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از ان که به سلطنت
رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع و تسعین وستمائة
با هفت هشت هزار سوار از هندستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای
دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچ پور رسید از انجا بیلغار خانه دشنافت رامدیو
که از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
فرستاد دکرده هی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
راندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده ننموده تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز به شهر دیوگیر آمده برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته قصد و پنجاه من طلا

و چند من مروارید و قماشهٔ نفیسه ازو گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویله خاصهٔ رامدیو
بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر آنرا فرستاد بالحال تمام پیغام صلح کرد و مایهٔ الصلح
یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد قبول
نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصرهٔ عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و سلطان جلال الدین را از هم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تمرد ورزید
سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائة ملک نائب کافور را که عمده
ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود و چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندید پسر خود سانکهدیو را در قلعه گذاشته
خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک نائب
او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائة بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبهٔ نوساری را که متصل بندر سورت است بالانعام او مقرر
کرده یک لک تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت رامدیو
بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائة سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شائسته بتقدیم رسانید
و اعانت مهم فراوان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح ورنکل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش بسی گرفته بهندوستان مراجعت نموده در سنه عشر و سبعمائة باز ملک نائب را به تسخیر
دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش قائم مقام
گردید و چون پسر را باخلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در جالنه بازداشته پیشتر گذشت

و بعد سه ماه به بنادر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرده بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الٰهی است بدست آورده قرین سلامت بحالیه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بیکقلم سر داد و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر و سبعمائة بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و لکوک و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت راجه یور را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورده در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین
و اربعین و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه‌داران سلاطین تیموریهٔ هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمیناً از دست ایمانیان
بتصرف او ثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر حصار در
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد ورد
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر بی سامانی
ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم بکسان غنیم نمود
و قلعهٔ ارک بیجاپور را از ابنیهٔ یوسف عادل شاه مبدء طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او در قبضهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه‌داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال وکسری قلعه از دست سبحه شماران بر آمده به زن
در قبضهٔ زنار داران افتاد آما میر نجف علیخان قلعه دار آسیر بنابر جمعیت اسلام از درون قلعه مردم غنیم
سر بازار زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگ بیم قلعه را نگاهداشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مأته
و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ؎ ز شاه اسلام کافر گرفت * برین
شکل فرمان تقدیر رفت * و بیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *
قلعهٔ آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از زمیندار
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت با آسا اهیر
رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی
و ثمانمأته به سلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بکلانه دا نتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز اول چندی
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند و روز دیگر دو بست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون ڈولیها به قلعه در آمدند
سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای استقبال قدوم می آمدند
دو چار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بر آمدند نصیر خان این خبر شنید
از جای که بود بر جناح استعجال خود را باسیر رسانید و مجددا بتعمیر مشغول گشته شکست و ریخت درست
کرد از انوقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه دار ان سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه تبقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال وکسری این قلعه از تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع ثلاثه نخوت دماغ بادو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان کرد که تبدارک شکست دتّا پردازد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را براه‌نمونی کرده بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی بنام بادو لکن هرچه بود بادو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ بادشاه درّانی وسواس راو و بادو و سرداران نامی بمعرض تلف در آمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بتقیاس بغمائی درانیان رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصّل می آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع و سبعین و مائه والف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور باپسر و برادر ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عائد شد و در سنه خمس و سبعین و مائه والف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در آنجا چهاونی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گڈه ایمانیان و او ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه والقال دائرا درا اورنگ آباد گذاشته بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه والف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نموده غنیم را از ده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثناء راه تونکه را که شهر یست برلب دریای گنگ دکن مشتمل بر بتخانهٔ معتبری غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته و بتها را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه ناصر الملک نیز نشیمن نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت و راجه رامچندر که عمده سردار لشکر اسلام بود بنابر ضبیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کاری که نا کردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این قصه غنیم پلهٔ اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانهٔ خود برآمده دست بجنگ گوله براق

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تا
بنیاد ورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور مقید بر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هرچند سدّ راه شدیم فائده نبخشید فردا است که پونه زرق آتش ملتی زنهار
میشود و سکان پونه هم پیش رگهناته راو آمده فریاد آوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگهناته راو و مادهوراو سفیرا نزد فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه والف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی بر بهاو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ نموده جانب
تیج محله محالات راجه رامچندر را خراب نمود و در باداس حرکت لغوی که از وی بوقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال نهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه والف
باراده چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب سیوم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائه والف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر آزاد محمد خوش طالع عمره گوید خدیو دکن روح والای او
بپرواز از دام محنت شده * رقم کرد تاریخ فوتش ذکا * امیر الممالک بجنت شده

نواب آصفجاه ثانی بعد ازان که قلعه بیدر را دائره مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاپ ونت را که برهمنی است از قوم بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو
واگذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته نحوی که عنقریب گذارش یافت راجه رگهناته
و مادهوراو را بدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان هردو مخالفت بهم رسید متصدیان
مادهوراو خواستند که قابو یافته رگهناته راو را مقید سازند رگهناته راو برین معنی اطلاع یافته سیوم
صفر سنه ست و سبعین و مائه والف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت محمد مراد خان

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سرزده برآمدن رگناتهه راؤ شنیده چهاردهم صفر بندگور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواح
ناسک با رگناتهه راو برخورد و رگناتهه راؤ که کمال بیاعتنائی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مرادخان بهادر را در حق خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مرادخان مطالبه کردند که نواب آصف جاه جانب رگهناتهه راؤ
است اکثر آن باو گرویدند و در رفاقت مادهوراؤ تهاون ورزیدند بنابر آن جمعیتی شایسته بارگهناته راؤ فراهم آمد
و از اورنگ آباد به احمدنگر شتافت مادهوراؤ هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بست و پنجم
ربیع الآخر سال حال ستیزه در داد مادهوراؤ شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود
را پیش عم خود رگناتهه راؤ رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناتهه راؤ و از بیدر برآمده قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید گانون رسید رگناتهه راؤ هم آنجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافت ها بعمل آمد رگناتهه راؤ
ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید و
اسناد مرتب کرده بوکلاء سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسین تردد محمد مرادخان
بهادر برکرسی نشست راجه پرتاب ونت تواننست دید پیش از آن که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصف جاه را بر آن داشت که رگهناته راؤ
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بتطمیع این که ترا بجای رگهناته راؤ
قائم میکنیم طلبید ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصرالملک پسر ششمین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم گریخته چهاردهم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناتهه راؤ
شد رگهناته راؤ طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتد به از شهریان طلب کرد موتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخت و مورچال‌ها
را به همت خان بهادر کوتوال شهر و برادر عیانی محمد مرادخان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو و جمعی در پای گرفتن شهر
تصمیم نموده نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو برآبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج
دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تخته های دروازه را
بهم که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ دفعش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند و در همین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو و
حسرت خائب و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
ششنیم رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصف جاهی دارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از انظرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا لب دریای
گنگ سبیل تعاقب نمود و در آنجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن از گهاتی احمدنگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه بخدمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند خود
بدو گروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ بلند رفته بودند
فاصبحوا لا یری الا مساکنهم + مردم ته لشکر اسلام بیکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقهٔ فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بر گاه اینها
در فراهمت رسانند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما درآمد و عمارات ... که بصرف مبالغ

الکوک ساخته بودند و قوم آتش الٰهی گردید شیرازاد لاد محمد ذکا طال عمره گوید ۵ آصفجاه دودم سلیمان اعلام
آبادیِ قومِ برهمن سوخت تمام ❊ تاریخ شنو ز شعلهٔ طبع ذکا ❊ آتش زد پونه را سپاه اسلام ❊
رگهناته راو بحیدرآباد در سه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد
گذرانید شجاع الدوله بهادر دلخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته بندوبست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام ثبات افشرده بضرب توپ و تفنگ و نیز یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایا و سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از آنجا هم رگناته راو بی نیل
مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین هم
مکرر میگذرد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد ❊

برهان الملک

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل وارد
هند شد دران عهد زمانه با و موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج ترقی
نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب نشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروج و ارتقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوهٔ سرکشی علم روزگاراند
و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک همه را
بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان می دهند دران صوبه
نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ اله آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد وغیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهاردهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بمعسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انور سعادت اقتباس نمود و در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخت

چندکس را دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این حرف بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار
شد و با آنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در یلغار
اکثر منزل بمنزل عقب مانده بودند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیم شب داخل معسکر شده بودند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تا آن زمان آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باد منکر نگشت بعد برهان
الملک با چهار صد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه قریب
سه چهار هزار سوار دیگر از پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار معرکه آرا
بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن در عالم
شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
در همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کجک
زدند بر سر راه نیامد با این روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چندکس از رفقا
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شد و شاه او را
بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل خاص
و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت
و ملاقات هردو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و صاحب اختیار
کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق برهان الملک
قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در قلعه
بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی
بعمل آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مایه و الف شاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سرانجام میکرد
لکن از استیلای وجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب
عید قربان قبل نفس برآوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و این معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است
علی قلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید

دور از تو سپهر واژگون میگرید * بنگر که زمانه بی تو چون میگرید *
رفتی ز جهان پشت شمشیر شکست * با قامت خم همیشه خون میگرید *

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک و رشید
دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده
چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتاپای صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش
کشید و در سنه خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله
که غنیم مرهٹه قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پٹنه رفت و در جلدوی آن قلعهٔ رهتاس
و قلعهٔ چنار گڈه از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبهٔ
خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
آباد از پٹنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
بتنظیم کابل پرداخته در سنه تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد خلل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدی که مسعود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور می‌باشد بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه اثنین و خمسین
و مائة والف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمدند امور حضور را بر سر انجام رسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه را از فتن دکن ضرور شد در سنهٔ ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائة والف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنهٔ ست و خمسین و مائة والف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سورهٔ اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک بپادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و روهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد و غیره محالات جاگیر
خود رخصت کرد علی محمد خان در تق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی بعمل
نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویهٔ بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطان در نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ
بسبب نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را
غارت کرده بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله
وا گذاشتند و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد از آن ماهچهٔ
رایت بادشاهی بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه
آورد و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در همان
سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید و بست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و مائة
والف عمدة الملک بدربار بادشاه میرفت هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران قولازم او جمدهر سے بر تهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب می گفت و انجام تخلص میکرد از دست اوست ٥ من از جمعیت آسودگان
خاک داشتم * که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور راین طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین ذخیره ارمغان شهادت
بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بست و ششم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
بر وختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی برونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین مرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا *
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام تر بدهلی آمد و غرهٔ جمادی
الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریرآرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید ٥ چون شاه معاودت نمود از سرهند * با جمله سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * با دولت و جاه * سر بر زده تاریخ سریرآرائی * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدر جنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخری نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و این سنه رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زدند مؤلف تعمیه اسقاط شش عدد گوید گشت تاریخ چون جمشید بم آه ٭ موت شاه
وزیر و آصفجاه ٭ صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا انجاط جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که اخلاف علی محمد خان را بر باد دهد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائدهٔ درستی میدهد
قائم خان حشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
او را در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ عیش و حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان عجز
تالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مایه و الف فریقین صف آرا شدند عروس فتح بنام سعد الله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از انجا بست کروه است رسید مادر
قائم خان سر اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
در آورد دار الاشهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کالیسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرده دور اندیشی را در باس گفته زنبور خانه بشور آورد افاغنه درین فکر شدند که
نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد دوم رمضان روز جمعه سنه ثلث وستین و مائه والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود بدخا درآمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبای صوبهٔ اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند فوج و توپخانه تمام بیغما درآمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جات را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ثلث وستین و مائه والف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود لیکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقامات
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیهٔ عجیبی رو داد که هیجدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعهٔ
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش کردند
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله او
بجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

جمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده بعسکر هرچه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و اثاث البیت
اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهرها کردند و مغلان سنگدل
خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا
محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشیده
جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد
و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای خود
رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند مغلان در بار و بته پنهان کردند و کو با کنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را
بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز کار هنگامهٔ عاشوره و آشوب طامهٔ
کبرے بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال و امتعه لا تحصی
بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون . از همان وقت مردم
بقول مشهور که ؎ آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند *
می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود ها
انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز بر آمده در میدان
مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور مقابله با افواج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با افواج سورج مل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با افواج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش هفت هزار سوار از اتباع غنیم
بقتل رسید و درین اثنا آفتاب از زوال گردید افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از
فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کرده دهلی بود متصل بمقدمهٔ جنگ میکرد
و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال نیفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسمعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهر قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپ خانهٔ بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و برقندازان همراهی
عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود
را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسیده بر قلب افاغنه زد و هفت
کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده درمیان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن
خان تیغ زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسلیمن و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند آنها ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکم سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضهٔ وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابو المنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد و
محمد علیخان و میر نور الحسن خان رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان با

بابرادران خود وچند مغل وچند هندوستانی همگی دوصد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته وخاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در آنجا به میر نور الحسن خان حکم
شد اسباب تکمید زخم باید آورد خان مذکور حاضر کرد زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بست نهم شوال ثلث وستین ومائة والف نواب وزیر بدهلی رسید واحمد شاه را ملازمت
نمود وحالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده واله آباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبه
اوده را از نائب خالی ساخت ومنیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود محمود خان بار اول
لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف در سواد عنبرپور بلگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند وچند کس را بزخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند وقریب دوصد بار بردار ومواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش وخروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد وخواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله وکوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطه شده
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ✤ واحمد خان خود به اله آباد
رفت بقاء الله خان وعلی قلیخان غیر علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ اله آباد متحصن
شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد وهیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشانی است از دروازهٔ
خلد آباد تا زیر قلعه سوختند ویکقلم غارت کردند وچهار هزار مستوره ناموس شرفا ونجبا را اسیر
ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره وآبادی دریاآباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک هولکر وجی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته بورا اول
جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید وباسورجمل
جات هم ساخته فوجی از وهمراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار سوار بر شادلخان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول وجالیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادلخان رفته جنگ انداخت شادلخان گریخت وجمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست الاف غنائم شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان قابو دیده از فرخ آباد به حسین پور
که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم کرده آمادهٔ جنگ شد
وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آن طرف میتوانست رسید
غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در احصار آن دست
از عقد انامل باز میدارد و از انجمله تماشش شانزده لک روپیه و درین عرصه نواب
وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ بر کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزور
قائم کرد و محمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت درآمد فوج نواب وزیر
تعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند میر
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم
بمیدان افشرده بحضرت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم جهاونی در ملک افاغنه

گردد نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و مئو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتزبید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
مرتبه عاجز آمده وسایط را در میان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبهٔ اوده
گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعدهٔ زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با بادشاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را بایمای بادشاه و ارکان حضور بوعدهٔ زر بسیار همراه آوردم حالا التفاتی
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور پیشکشی می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم او تقاضای زر موعود از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را با امیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمس و ستین
و مائة و الف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانهٔ او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارهٔ احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانید و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود درآورد درهمین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر
نواب وزیر باو مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد ذاتحصل مقصد اینکه چون کار
غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمیده خانه نشین
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت
از شاهجهان آباد برآمده بر دو کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادهٔ جعلی را بطور کی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ستة و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند صفدر جنگ
با بادشاه طرف شدن مناسب ندید و بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی
صوبهٔ اوده واله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفتدهم ذی حجه باجل

طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود

شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبهٔ
اوده واله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل شده
پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید درآمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

شایستہ از لکھنو برآمد تا میدان سانڈھی و پالی کہ سرحد صوبہ اودہ است استقبال کرد و دوبار جنگ سہل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید کہ عہدہ برآن نمیتوان شد طرح داد و بوساطت سعد اللہ خان رہیلہ بر پنج لکہ روپیہ مصالحہ قرار یافت قدری نقد و باقی بوعدۂ عرقوبی بعد انعقاد صلح نہم شوال سال مذکور شجاع الدولہ از حوالی سانڈھی عطف عنان نمودہ در چہار روز داخل لکھنو شد و در سنہ ثلث و سبعین و مایۃ و الف تنبیہ فوجی از غنیم مرہٹہ بعمل آورد و در مقام اول مبادی را برکرسی بیان نشانم تا آخر مطلب اصل پردہ از رخ بردارد مخفی نماند کہ قدرت بالغۂ الٰہی حصاری گرد صوبۂ اودہ آفریدہ کہ صدمات افواج خارج از پا نمیتواند رسید و مندلی گرد این انکاشتہ کہ آسیب دیوان حاشیہ کرد در انجا نمیتواند گنجید چہ شمالی این صوبہ کوہ کمایون است و آب گنگ ازین کوہ برآمدہ پیچ خوردہ بطرف مشرق روان شدہ و از جنوبی صوبۂ اودہ گذشتہ بملک بنگالہ درآمدہ بدریای محیط پیوستہ آب گنگ ہمہ جا سراسر عمیق است بنوعیکہ بی کشتی نمیتوان گذشت و براین است بنای این بیت میرزا بیدل

الفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت	از خرد جستم طریق رستن از آفات ہند

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائدہ نمیدہد کہ زمین گنگ تمام ریگستان است ہمین کہ جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و ہمان غرقاب بہم میرسد الا قریب بمبداء و دامن کوہ کمایون کہ زمینش سنگستان است در موسم تابستان کہ آب رو بکمی می آرد فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد کہ شمالی صوبۂ اودہ کوہ کمایون است و غربی و جنوبی آب گنگ کہ بشکل چوگانی واقع شدہ و جانب شرق بنا بر بعضے اسباب بطرق آفت بسیار کم است القصہ غنیم مرہٹہ کہ تمام ہندوستان را متصرف شدہ از جہت عدم دخل بصوبۂ اودہ ہمیشہ دست تاسف بدندان میگزید تا آنکہ دتا سیندیا عم جنکو کہ در محرم سنہ احدی و سبعین و مایۃ و الف از دکن بہندوستان رفتہ بند و بست نواح و ملے می پرداخت خواست کہ از میدر دریای گنگ پایاب گذشتہ اول در ملک رہیلہ دخل کند و بعد از ان بصوبۂ اودہ درآید باتفاق جنکو برادرزادۂ او اول جمن را عبور کردہ بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بمبدا انتربید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد و از آب گذشته ملک ما را تصرف می آورد
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو بر آمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در شکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا بکی از سرداران خود گوبند پنڈت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف غبار
تالان برانگیزد گوبند پنڈت از هاگردواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زد و در
فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پنڈت از روز عبور دریا بقرق
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهٹه کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله بیچ کرده را رفته
بر موضع هلدوه فرود آمد هلدوه بفتح ها و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
توابع چاندپور است در آنجا خبر آمد که غنیم براکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین و راجیند گر گوشائین را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک
سمت تعیین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین
صد کس را زنده اسیر کرد و دو صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیر گن برگن گریخت و مردم
و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از هلدوه کوچید
و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق
گشتند و نجیب الدوله را از ضغطهٔ برآوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پلهٔ
غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا و جنکو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع جهانبانان
را برافروخت دتای خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را
بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائة والف دار و بلگرام و نهم سنه داخل لکهنؤ گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیارد نظر بر نیکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله برای
او برگذر مهدی پور من اعمال بلاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة والف شجاع الدوله باده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر
خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بنی بهادر را که از عمدهٔ نوکران او است
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آنکه جنگ شاه با بادو در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورده مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعدہ حصول فتح ارادہ ولایت کرد سلطنت ہندوستان لعالی گوہر ملقب بشاہ عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدولہ مقرر فرمود شجاع الدولہ در رمضان سنہ اربع وسبعین و مأتہ والف بصوبہ اودہ
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد کہ شاہ عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایۂ افتخار اندوزد و در ماہ مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینۂ صوبۂ از لکھنو بر آمدہ
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاہ تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرائض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاہ کہ از بودن
ملک کارہ بود این را از امارات اقبال شمردہ از نواحی عظیم آباد و پٹنہ متوجہ دیار غربی
گردید شجاع الدولہ باستماع توجہ رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسہ کہ سرحد ملک بنگالہ است بیشتر رفت شانزدہم ذی قعدہ سنہ اربع وسبعین و مأتہ والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسہ کہ باہم فاصلۂ دہ کروہ دارد شجاع الدولہ بملازمت
بادشاہ ناصیہ بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیدہ
بدولت پذیرائی ذخیرۂ مباہات اندوخت و بسر انجام مہام وزارت مامور گردید الحال چہرۂ
اوراق را با حوال بادشاہ عالی گوہر آرایش میدہم کہ در ضمن آن تتمۂ احوال شجاع الدولہ
ہم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند کہ بعد رحلت فردوس آرام گاہ محمد شاہ کہ در
سنہ احدی وستین و مأتہ والف واقع شد خلف او احمد شاہ غرۂ جمادی الاولی روز چہارشنبہ
سال مذکور در باغ سالا مار دہلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاہ را دہم شعبان
روز یکشنبہ سنہ سبع وستین و مأتہ والف مقید ساخت و بعد یکہفتہ چشم او را میل کشید و در
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جہاندار شاہ بن شاہ عالم بہادر شاہ بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمرہ گوید ع

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست — کارہای دین و دولت جملہ خاطر خواہ شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد — بادشاہ ہند عالمگیر عالی جاہ شد

ہشتم ربیع الآخر روز پنجشنبہ سنہ ثلث وسبعین و مأتہ والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بہ شہادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنہ بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاہی جا دادہ

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائه والف در حوالی پٹنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل وفا تاریخ جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور میشنوند
میرزا ولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * وچون باد و
رئیس غنیم بیست و نهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائه والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست
و نهم صفر سنه اربع وسبعین ومائه والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باد و بمعرض تلف ور آمد و خیالاتی
که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را بسبب [illegible] به پدر عالی گوهر شاهزادهٔ ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پٹنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائه والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزادهٔ عالی گوهر را
بمجهر و تالکسی و چرخی دادوری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده مرخص
کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است
که چون توره آید تا جائی که دست شمار رسد ملک را بتصرف در آید و فوج شایسته بهم رسانید
و عمدة الملک هرگاه بآن هرده که شاه درانی ثانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائه والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد [illegible] در سلطنت تسلط عجبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزادهٔ عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائه و الف شاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و بادشاه زاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد افاغنهٔ بنگش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناته راو دهولکر از
لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناته راو شاهزاده را توره
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود بارگناته راو رسانیده شاهزاده را خرج راه نیاز
کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کتیل بکنج پوره رفته دریای جمن را گذاشته
خود را بنجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاهداشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بممالک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعدالله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائه و الف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ عین متصل موهان
هفت کروهی لکهنؤ معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبهٔ اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از ان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابهٔ بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرده جیغهٔ خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خس بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ الهٔ آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فیروزی در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زادهٔ شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس دریافت و دوران بلبغ نائب گذاشته خود بالتزام رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه نمود و در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند تا آنکه بموضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دائرهٔ لشکر منصور شد رام نراین که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سنیه شتافت لکن از معائنهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام شاهی بود کاغذ ساله و مبلغ خطیر از رام نراین طلبداشته رام نرائن به بهانهٔ سرانجام از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ انشست افواج شاهی بمحاصره و محاربهٔ کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا مدار الدوله از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته درصدد کارشکنی محمد قلیخان شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزادهٔ مع تمامی فوج خود از دفعتاً از مور چال برخاسته راه اله آباد گرفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد لکن به سبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد در ین ضمن خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نرائن در لشکر شاهی اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته و در تر نشستند و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاه زاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض عین صلاح دید جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل بنارس است چهاونی کرد و میرن هم بمرشدآباد معاودت نمود و بعد انقضای ایام برسات زمینداران آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه و غیر هما روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران لب بیاشتل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان گکوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد
شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد در حرکت آمد هنوز
میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین برهفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نرائن چهار زخم
کاری برداشته بالبقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که به
تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد بعد
چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین برباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن دران محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متنی که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد
و موکب والا بجانب بنگاله بحرکت آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع محنت
طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده پی در پی
راه طی کرد و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن هم

درمنگل کوٹ باپدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود به سبب
بی زری وانواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیاری متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسیده وقفه
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد و در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی برق
بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف
واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاده به میرن + راج بلم دیوان
میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچیده و شاهزاده در همین
سال سریر سلطنت را بجلوس خود فرین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر سوختن
میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشید و قسم و عهد گرفته با جمعی
از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابله
شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
گریخت و موکب شاهی از مشاهدهٔ اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب فرنگیان
با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از وقوع حادثهٔ
میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته جعفر علی خان
را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشانیدن غبار
فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
نصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه هم خانهٔ قاسم علیخان را بپرتو قدوم خجسته فرخ در آن

ایام عرائض شجاع الدوله مشتمل بر استدعای توجه الویهٔ ظفر طراز جانب غربی متواتر رسید
و ارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو برآمده
احرام آستان معلی بر بست و قریب دریای کرمناسه بادراک دولت ملازمت بمعراج
بلند پایگی صعود نمود بنوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویهٔ
سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیهای پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود و اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن مینو ساخت
و دران محل موکب والا چهاونی گردید و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم [illegible]
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیم درین
سرزمین بشوم نحوی که در ترجمهٔ وزیرالممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده اند و معاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که در دین براهمه بفقرای مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و آنکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیرالممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نائب
صوبه اوده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعه دار جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس وسبعین ومائة والف قلعه را بالتسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست ودویم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالای مروارید
وقلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست وچهارم سنه میرزا امانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بست وسوم ذی قعده سنه ثمان وثمانین ومائة والف در فیض آباد
که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد وهمانجا مدفون گردید مؤلف
گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکعدد بنظم آورده کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صولت * گشت تاریخ آن جوان یکتا مرد * رفت نواب شجاع الدوله *

ذکر احمد شاه درانی

وچون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بتکرار است ودرین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سداشیوراو عرف باو وغارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است ودر سلک صحبت لیاولان او انتظام دارد آخر
بمنصب یساولی هم شده بود بعد شنقار شدن نادر شاه در قندهار وکابل رایت تسلط برافراشت
وسکه وخطبه بنام خود کرد وهفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
ومائة والف با نادر شاه بسیر هند پرداخت ودر آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی وستین ومائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوری
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان لشهر در آمده دست بغارت دراز کردند وانواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان وصفدر جنگ
ابو المنصور خان ودیگر امرای عظام وراجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه اجمیر
قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود پیش گرفت
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت
پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جان نفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه که بعد
یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل به لاهور
آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر چهار محل
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بذمه معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور آمد معین
الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوړا مل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب
گردیده بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
مشتغلبا از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبیده کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندے خواجهٔ عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامهٔ تنخواه سپاه نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از ان خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه والف از قندهار قصد هند کرد و سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه دارے را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلو ریز پسبونیت و بست کروهی دهلی آمد عماد الملک که بربی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دیده بملازمت شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهیب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیزالدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جاٹ که از مدت مدید رلشیهٔ تصرف در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گڈھ را که از قلاع متعلقهٔ اوست و از دهلی بر مسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپ هاے قلعه کشا در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را مستقلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از مهابت او نها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جات
ماموری فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبای افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت بر گرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با دشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرام گاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس از ان شاه
نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ثته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت +
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنابر دو وجه **وجه اول** اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکّی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نموده به ارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجا آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجی
از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را
باشارهٔ آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساخته دراین اثنا رگهناتهه راؤ و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راؤ مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه انچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود شگیده اورا دستگیر ساختند وانه آنجا جلوریز به لاهور شتافتند
قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت استیتره و آویز
صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی وسبعین ومائة والف راه
کابل گرفت تا بحدی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی
بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان باز نخشیده زود واتک را عبور نموده خود را
بمامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و
ڈیرهٔ غازیخان وطرف دیگر تا آب جناوهن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
گشت وبعد توقف چندروزه عازم دکن شد وجنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعیین بود یافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
وسبعین ومائة والف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگخان بود وداوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود وسابا نامی مرهته را بصوبه داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد وسابا به لاهور رفته قرار گرفت وافواج تا قریب اتک
رسید وجهٔ دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمده بودند و تا سینتی
ازمدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود نحوی که در ترجمهٔ وزیرالممالک شجاع الدوله گذشت
نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود خصوصاً و راجهای
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درّانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درّانی بنابر این دو وجه اسلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد وسابا با همه افواج از لاهور گریخته
رخت جانب دهلی کشید وصدیق بیگ خان وزن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث وسبعین ومائة والف بجمیع توابع لاهور رفت وپیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد دران ایام فیمابین دتا وشجاع الدوله وغیره صلح

درمیان بود وهنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که اینک شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و تا صلح را با تمام گذاشته با افواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود بارادهٔ مقابله
بادشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف
دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است برآمده مبدا
انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در آنجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندی خان که ملک اینها در میدان انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتا بی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون قراولی شاه مقابله
واقع شد درانیان بزور تفنگ اندازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب گردند دتا جنگ کنان بجانب
شاهجهان آباد رجع القهقری کرده بمیدان بادلی که در سواد شاهجهان آباد است
رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد ولیکن درانیان از غنیم قزاق‌تر اند در میدان بادلی
درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با جمعی قلیل گریزانید
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان بضرب شمشیر
و بندوق مار از روزگار غنیم برآوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
شملهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مایه والف بوقوع آمد مولف گوید ع گرد سلطان عصر دُرّانی
قتل دتا به تیغ دشمن کاه * گفت تاریخ این ظفر آزاد * نصرت پادشاه عالیجاه * شاه
درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پاشنه کوب
رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر که در مکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جاٹ رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهم دران ایام افاغنه میدٔ
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر به سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد استماع
خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند آنطرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلو ریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سرد و سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن بگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
بهاو آمد بهاو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بهاو پیوست بهاو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ بیشتر کرده نهم ذی الحجه روز شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهڑی روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان رفته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده تا شام

برج و دروازهٔ خضری چسپیدند و چندی بر دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف ده
لست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گده یکضرب توپ سر
سیدادند که گولهٔ آتش تا آسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روای
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنکو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن ده لست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گده آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان خواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند تا چار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قایم کردند عماد الملک و سورجمل که بنابر وقت پرستی سبیل رفاقت
باد و پیموده بودند درین دار و گیر اصلاً تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دایرهٔ محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان کاردی که بادوا او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج و برج
ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
مهتابی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
به سبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم بادوا این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته
آنطرف آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین و مائة والف قلعه بدست
بادو افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادو قلعه داری نیارد شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادو بود مکاتبت محتوی
بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادو برسبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و سختگیری همین قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی ها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی و جبر و اخذ تصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو کج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طبیعهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معائنه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈهه که یکی از قلاع اوست
رفت بادو را ایکه سلطنت دکن دهند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسیده که
سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات و
نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده تبصرف آورد القصه چون بادو با فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت و اواخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج آبادیها گشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الٰہی اند برگردن خود کرد وقت برآمدن از شہر بست و نہم صفر سنہ اربع وسبعین و مائۃ والف از شاہجہان آباد
پسر محی السنہ را موقوف کردہ میرزا جوان بخت خلف شاہ عالم عالی گوہر را در قلعہ شاہجہان آباد برتخت
نشاند و وزارت غائبانہ بہ شجاع الدولہ مقرر کرد غرض اینکہ شاہ درّانی با شجاع الدولہ بدگمان
شد و سنگ تفرقہ در اجتماع و اتفاق اینہا افتد بعد ازان نارو شنکر برہمن را در شاہجہان آباد
گذاشتہ خود با تمامی فوج بطرف شیخ پورہ حرکت کرد کہ در آنجا عبد الصمد خان ابدانی و
قطب خان رہیلہ و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غلہ وغیرہ
آنطرف آب بلشکر شاہ میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدانی ہمان است کہ در وقت
فوجداری سرہند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت ہفتم ربیع الاول
سنہ اربع وسبعین و مائۃ والف غنیم قلعہ کنجپورہ را محاصرہ کرد چون گرفتن قلعہ پیش آتشخانہ
فرنگ کار سہلی است باندک زد و خورد قلعہ بدست آمد بادو عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجہ شہادت رسانید و دست بتاراج کنجپورہ دراز کردہ بقیر و قطیر آنجا را نگذاشت
شاہ درّانی را بمجرد استماع این خبر شعلۂ غضب در جولان آمد و با وصف اینکہ ہنوز دریاے
جمن پایاب نہ شدہ بود حکم فرمود کہ افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ ہجدہم ربیع الاول
سنہ اربع وتسعین و مائۃ والف دلاوران اسلام از گذر باگ پت قریب شاہجہان آباد
اسپان را در دریا انداختہ بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی کہ پیمانۂ عمر اینہا پر شدہ بود
در آب فرو رفتند بادو از عبور سرداران افواج قاہرہ دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ ہوش باخت از کنجپورہ بقصد غارت سرہند مسافتی طی کردہ بود از استماع این خبر
طاقت ربا ارادۂ سرہند فسخ نمودہ در دو کوچ بہ پانی پت آمد درین وقت ہمراہ باو چہل ہزار
سوار جرار کار آزمودہ جنگہا دیدہ و توپخانۂ فرنگ معتدبہ حاضر بود با وجود آن دیدہ کہ در جنگ
شمشیر و میدان عہدہ برآئی درّانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصارے
از توپخانہ کہ آن را کرۂ ناری توان گفت دور لشکر خود کشیدہ مستعد پیکار نشست بست و یکم
ماہ مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرہٹہ رسیدہ در سن جہاد را بعد بسم اللہ شمشیر آغاز
کرد ہر روز اسلامیان و اصنامیان باہم تلاشیہا می نمودند و بتوپ و رہکلہ و بان دمبدم دق

وشمشیر از طرفین جمعی راه بادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غله را بر مخالفان از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهٹه که از انطرف آلاجات که از مشاهیر مرزبایان نواحی سرهند است غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته میر یختند چون شاه درانی دید که مرهٹه با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست وششم ربیع الآخر سنه اربع وسبعین ومائة والف حمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سواری فرمود جهان خان وشاه پسند خان ونجیب الدوله هراول دعقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان رهیله و بر پشت اینها شاه مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان پرتاب از سنکر بیش بر آمده ایستاد بعد کشت وخون بسیار که شروع جنگ از اول وقت ظهر شده دو گهڑی روز باقیمانده رهیلهای پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنکر در آمده بکوته براق پیوستند بلونت را و خسر پورهٔ باو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر زمین افتاده توسن فنا را همیز کرد رهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار رهیلها چیرهٔ دستیهای نمایان کرده از سنکر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پنڈت مکاسدار قلعهٔ اٹاوا با جمعیت ده هزار سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد وغله آنطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد رسیده میخواست که مرهٹه را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهٹه شود از شاه درهٔ کوچیده به پرگنهٔ جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن او بمسامع شاه رسیده بود عطای خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پنڈت تعین فرمود شار الیهما از گذر راهره و باک پت عبور کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید نایب نارو شنکر براگه در انجا بود مع مردمانش بقتل رسانیدند و بعد از آن بغازی الدین نگر کشش کرده از شاه جهان آباد

شتافتہ مردم مرہٹہ را کہ در آنجا بودند قتل نمودہ بہ جلال آباد فرودگاہ گوبند پنڈت کہ ہمان روز نہم شوال سال مذکور در آنجا رسیدہ بود ریختند و اورا باہمراہیانش علف شمشیر خونخوار ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را بریدہ با غنایم بحضور شاہ آوردند و این گوبند پنڈت ہمان است کہ مبدءً گنگ را عبور کردہ آنطرف آتش فتنہ بر افروخت و کیفیت آن در ترجمۂ وزیر الممالک شجاع الدولہ گذشت چون ایام محاصرہ و محاربہ امتداد کشید و کثرت جیفہ و بول و غائط فرودگاہ غنیم را البریز تعفن ساخت و انسداد رسد و غلہ قحط و غلا را بجای رسانید کہ ہر روز جمعے از مردم و دواب بعلت گرسنگی قالب تہی میکردند و مضمون لایستطیعون حیلۃ ولا یہتدون سبیلا بعرصۂ ظہور درآمد محصوران بہ تنگ آمدہ بالاتفاق قرار دادند کہ آخر در احاطہ سنگر مواد قوت تحلیل یافتہ خودبخود تلاشی میشویم بہتر ان است کہ یکمرتبہ بہیئت اجماعی خود را بہ مخالف زنیم و رقسمت ما تحت است یا تختہ بتاریخ ششم جمادی الآخرہ روز چہارشنبہ سنہ اربع وسبعین ومأتہ والف فوجہا ترتیب دادہ و توپخانۂ فرنگ پیش انداختہ از سنگر خود برآمدہ رو بہ لشکر شاہ آوردند مبارزان اسلام کہ صیادوار کمین کردہ انتظار صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند کہ نخچیران مضطر رام رام گویان از احاطہ سنگر یکدو میدان بیرون آمدند بعد ازان تکیہ بر عون وصون مالک الملک تعالی شانہ کردہ دست بہ شمشیر خون آشام بردہ حملہ آوردند و درطرفۃ العین صفوف اعدا را برہم زدہ خلقی کثیر را بہ خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راؤ کہ در عین شباب بود بزخم تفنگ مقتول گشت و براثر ان بھاؤ بمصداق آیۂ اعجاز پیرایہ باؤ و بغضب من اللہ مفقود العین والاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراہیم خان کاردی کہ بدتر از نمرود بود دیگر آمد او را بہیئت مرغ متقفص نگاہداشتند و عنقریب بہ شمشیر با سا از ہم گذرانیدند اللہ اکبر زمین معرکہ از خون قتلی ہمہ گلرنگ و عرصۂ عدم از کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست ودو ہزار غلام وکنیز دکنی نژاد بہر شیرمردان اسلام تقسیم یافت و غنایمی کہ در دائرۂ انحصار نمی تواند گنجید از جواہر و نقود گرانمایہ و اجناس دیگر و توپخانہ

و پنجاه هزار اسپ و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از
نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ــه شاهی رسید هند سیه فام را گرفت ✦ ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت ✦ چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ ✦ آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت ✦ شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود ✦ نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت ✦ آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد ✦ زلف ایاز گر دل خودکام را گرفت ✦
انجام کار غیر ندامت چه حرفه برد ✦ فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت ✦ نازم به اقتدار
سلیمان کامگار ✦ از دست دیو کشور اسلام را گرفت ✦ آمد خبر ز دهلی محروس در دکن ✦
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت ✦ نظم این غزل محض بنابر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده نه بنابر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ــه شاه بادوراپس از دتا بکشت ✦ کرد در انجام و در آغاز
فتح ✦ سورنای خامه تاریخش نواخت ✦ شاه درانی نموده باز فتح ✦ ایضاً
مؤلف گوید ــه بادو با فوج خود تلف شد ✦ از دست مجاهدان قتال ✦ تاریخ
شکست فوج کفار ✦ فرمود خرد غنیم پامال ✦ بقیة السیف که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
مردم دیهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از انجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دو دن بالاجی برانیها باسدیو ناجی ملقب بدچیت که در اورنگ آباد

سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاورد وهم النار وبئس الورد المورد وبالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران دهات مثل مقدم و پتواری و دوهیتر و گاذر و حجام و نجار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از دثار غربا کوتاه ساخت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وچنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه برزبان تقادل طلب گذشت امیری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر راند کسی اینها را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالارار یاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمده الٰهی است وچنانچه حق سبحانه و تعالی نیک وبد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم بباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا دادند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیدند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و بادو توابع ایشان که به تسلط خود نازند و میگویند ما وکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام توانند آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساختند کهنه داستانها مثل اسمید جگ که از حد شتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بجدود خراسان درآمده در سنه ست وخمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زا خواه اولاد ولایت زا منجمله وجوه نرفتن

فوج ہند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و ہندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات ہند تاب ہوای برف نمیتوانند
آورد و ازینجهت مردم ہند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر ہندوستان آسان که از
ملک سرد سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند ہر چند ہوای تابستان ہند با امتزاج اہل
ولایت نمی سازد اما مثل ہوای زمستان ولایت با مزاج مردم ہند و عمده وجوه اینکه
زریکه در ہندوستان است در ہیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت زر
در ہندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الله انسان بیشتر لباس است قماشی که در ہندوستان
بهم میرسد در ہیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد ہر سال جهازاتی که از بنادر ہند به بنادر ولایت دیگر میروند از ہند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و ہمچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاہوری مؤلف
شاہجہان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران ہفت لکه تومان است که دو کرور و چہل لکه
روپیه باشد و ہر یکی از دار الخلافة اکبرآباد و دار الملک دہلی و دار السلطنة لاہور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم الوزارت که آن
زر را پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از ہمه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر در خور خان ہزار لکه و
در دولت صاحبقران ثانی شاہجہان جاگیر ہر یکی از بنده که به منصب ہفت ہزاری
ہفت ہزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد ہزار تومان عراق است و محصول بنول
یمین الدوله آصفجان پنجاه لک روپیه آمدم بر سر اصل مطلب خلاصهٔ کلام آنکه مردم ولایت
ہمیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد ہند کردند مثل سلطان محمود

ذکر حاصلات مملکت ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادر شاه وغیرہم بادشاه این زمان دام اکه سلطنت ہند را بباد دادند قلم تقدیر برین رفته چه شد
ہیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است این نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و ہندوستان را زیر و زبر میسکند لازم اینکه
بشکر عنایات واہب العطیات که ہمچنین دولت عظمی مغنت نصیب کرد صلای عام زنند
و مسلمانان و ہندو را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشاہده میکنیم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بہم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیمانده
والا اضمحلال می پذیرد ہیچ بادشاہی و امیری را ندیدم که در اولاد او سلطنت و امارت
پائدار بوده باشد و ہیچ فقیری و فاضلی مشاہده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد ایچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بہندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آورد م
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظہور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را و تخوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شی قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنا و رد گاه که میدان پانی پت بود خرامیده سواد دہلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدہم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
بانغ سالامار دہلی به قصد قندهار شبدیز عزیمت بجولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاہور رسید و در لاہور نائب گذاشته روانه بیشتر گردید درینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
ہو لکر که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
درین نواحی گذرانده و در محاربا تی که نواب آصفجاه ثانی را با ماد ہو راؤ پسر بالاجی راؤ و رگھناتھ راؤ

دیباچه مکمل

دبرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف پر و بالی بهم رسانده بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود درانتربید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آورد نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته در مقام کوڑه تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رسانده جمعیتی فراهم آورده بار اجهای آن نواحی پیچیده و زری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل پسر سورج مل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزادهٔ هزار سوار بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة و الف فریقین بهم رسیدند باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ گشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید درباره او رنگ وعید گرفت مؤلف گوید ے هولکر بود دشمن اسلام * آخر آن مایهٔ فساد برفت * عقل تاریخ مردنش فرمود * کافر موجب فساد برفت * **بار هفتم** در سنه خمس و سبعین و مائة و الف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر بادو نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهٹه که از کشته شدن بادو بیجان شده بود باز جان در قالب او درآمد با نواب آصف جاه ثانی در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورج مل جاٹ در ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی را

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصّب شدید دارند تا آنکه معائنه کرده بودند که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دیو وار بر مسند جم نشاندند و روپی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیّت بسیار رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار بر عادت معمولهٔ خود باز نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال ساخت خبر آمد که اقوام سکه که در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلاجات مرزبان قریب دو لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نود کروه راه را در عرض دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف جنگ روداد غازیان کفر شکن شتّه ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت ؎

چه ز فتح شاه درّانی ✤ برگروه جهنمی لقبی ✤ سال تاریخ فتح گفت ذکا ✤ مژده طرفه نصیر تی عجبی ✤ بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان درّانی را که از نبی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکجیون صوبه دار کشمیر تعیّن کرد سکجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان وزیر شاه درّانی بود بمرتبه شاه درّانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائة و الف عبد الله خان آیشک آغاسی را از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت دیوانی را بسکجیون مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبہ داری
بنام خود طلبید و خطبہ و سکہ بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبۂ راجہ خالصہ وچہ جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیہ جوان خوشروئی متصف باوصاف شائستہ قریب الاسلام بود جمیع
مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمہ میخوراند و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پختہ بمردم تقسیم مینمود وارد و صادر راچہ درویش وچہ غیر آن درخور حال هر کس
مراعاتی میکرد و در هر هفتہ یکبار مشاعرہ مقرر کردہ بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی را کہ با هر یکی از نیها دہ دہ کس از
مستعدان کمکی معین کردہ بود امر فرمود کہ تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقۂ آن پنج کس محمد توفیق بود کہ توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لالہ جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد و این مطلع از وست ؎

تیرت از سینۂ من دل زدہ آید بیرون ✤ همچو آنکس کہ ز ماتم کدہ آید بیرون ✤

دوم محمد علی خان متخلص بمتین صاحب تذکرۂ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی فتنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم
محمد علی ملقب بہ پنبہ نام و دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاہ درّانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درّانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجہ کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعین کرد سکهجیون فوجی را فرستاد کہ شعاب جبال را
مضبوط کردہ بمدافعۂ قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامرہ را از شعاب جبال برداشتہ بسیاری را سر مشق تیغ جلادت ساختند و
در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهجیون با جمعی کہ همراہ بودند صف آرا گردید و
حسب المقدور دست و پای زد آخر کشامرہ تاب مقاومت نیاوردہ هزیمت
یافتند و سکهجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاہ درّانی بعد فتح نور الدین خان را

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید ع کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد بزور شمشیر +
فرمود زبان تیغ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة وسبعین ومائة والف شاه
درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست وطراز الفصحا و تماشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع هویداست
که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقهٔ که لوای تسخیر هند افراخت و
این قلمرو را بترویج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی
رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه بالاشکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد
مثل ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشو و نمای هر سه در دار الخلافه دهلی است وغیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای
عنادل گردید و جهش اینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و بخوبیکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا نجبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد ولاتحصی که تاریخ نامها مفصل
تصریح میکند از هندوستان زایان ور عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایۂ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکو وانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازۂ تازه برروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشۂ شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
مرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
هر یع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعراء هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج اونی و مسعود وسعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت اله آبادی و سراج الدین
علیخان آرزو و صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جان جانان و بعض
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب دلها را از زمین به آسمان
رسانید نهخدا واند شور افگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داورس هم بیاد ما آه حسرتی بر کشند
و بفاتحۂ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهر زادۂ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع شد
ابتداء علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع وستین

ومائة والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده در جمع
اشعار آبدار و انتخاب داد این اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و آورد در سنه اثنین
و ثلثین ومائة والف از گوالیار بدار الخلافة شاهجهان آباد آمد و صحبت او با آنندرام مخلص بنا بر مناسبت
موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در اواخر محرم سنه ثمان و ستین
ومائة والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الله آباد که هفتدهم
ذی الحجه سنه سبع و ستین ومائة والف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جداد شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بر نام
اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سنه ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع و
بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه درماهه مدد خرچ او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید ع خان والاشان سراج الدین علی ÷ شمع رونق بخش بزم گفتگو ÷ زد رقم آزاد سال رحلتش ÷ رحمت کامل بروح آرزو ÷ وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخرکار بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هنڈوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هنڈوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است

لهذا بی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

له — گند از منت دام و قفس آزاد مرا — بال و پر بسته ده هر که به صیاد مرا

وله — اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما — خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما

وله — بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند — توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما

وله — حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا — چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

وله — گند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف — که باز خویش چو گل بر کنار جو بکشا

وله — سوال از من مخمور صبح حشر چه سود — دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا

وله — حسن پیدا از عشق گردیده است — ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

وله — نو خطبتان سبز زما سخت غافل اند — چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب

وله — شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت — عالم آب است این والله جای زور نیست

وله — میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است — دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان	وله	گناه زجانب سرپنجهٔ زلیخا نیست
شیخ زتاریخ جهان آگهم	وله	کعبهٔ توکهنه صنم خانه ایست
درگره بستیم چون تخم حنا	وله	شوق پابوسی که مارا وردل است
وصال خوش کمران راپرآرزومند است	وله	یسان بهله دل ما هیچ خورسند است
برآهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد	وله	اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغانِ اسیر	وله	کاشیان بر دل محزون زقفس تنگتر است
ناخوش نمی شویم بحرمان هیچ چیز	وله	بر هر چه وست ما نرسد آن میان اوست
نیست پایین تر زخود بینی بعالم پایهٔ	وله	انچه پیش مردم آئینه بود جاه من است
چو آن جامه کمی بافند دروی سورهٔ قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد
زبال خویش کند قرپوش فاخته ام	وله	کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شده در باغ زبیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیادی چند
امی زخم دل زبه شدنت درمجالتم	وله	بیدرد های چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی کزد رنگین نسایم تیشه کو	وله	ضعف میترسم خجل از روی فرهادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
رودم زخویش اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
زدود آه کنم طرح سنبلستانی	وله	به طبیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم درپیش بود	وله	زخم شمشیرت برسم ارمغان بر داشتند
همچو آئینه دکانها همه سوخته شده است	وله	یوسفی کیست که امروز ببازار آمد
نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایانه صفیری زخوش الحانے چند
شوم غبار و نه خیزم زراه او تا حشر	وله	همین قدر زمن خاکسار مے آید
ناخوانده نامه بر سر عاشق زدی زناز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمے افتد	وله	دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ ما بآن مه نو خط وله از نماز خسوف کم نبود
شکار افگن وران صحرای پر نیرنگ نتوان شد وله که چون طاؤس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر وله کز عشق توام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطرها مسطر زدن بیجا حاصل است وله هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند
کرد مارا خوش گرفتاری دل او شاد باد وله خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر وله بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری وله مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین وله کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم وله قفلی بود که بر در خود از درون زدم
زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است وله چو توپ هر دم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی وله سبز نشود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است وله آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن وله میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن گل خیر قتادگی است وله چون سایه خاکسار شو دپا و دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود وله شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو
صنما قصد جان من داری وله دشمن بندهٔ خدا شدهٔ
در سر صیاد سودائی متاع ناله نیست وله تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدهٔ
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم وله شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر وله هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و به کسب کمال پرداخت و از مستعدان عصر برآمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در امور سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف وفات یافت از وست ؎

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ؎ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود *

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اخلاص و بندگی متحقق از نیجهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانیده مخسود اقران بود اول بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بخشیگری او بحال ماند و کرد رگری شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشد نزاع پیش آمد و ما بین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ بهاو جنگ اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة والف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد پیوسته لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله تمام کرده و ازینمعنی یاد عا، بقا منافات دارد ظاهر اترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات او نوشته بحال داشته و دو پسر دیگر موتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان وستین ومائة والف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند وبنابر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار واقتدار
میگذرانند وبست وچهارم رجب سنه خمس وستین ومائة والف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم
بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست *

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند وباوجود تنگ سرمائگی در بازار سیر متاعان دکانی
میچیند شاید سید فیاض روح القدس را تائید او فرموده دری از عنایت خاص برروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب وقمری را مصراع سروسهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب ازینجا است که حضرت لسان الغیب قدس سره سی صد وپنجاه سال
تخمیناً بیش ازین بنام وتخلص فقیر ایما نموده واز عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده که

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم	بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم *

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهر سنای افاده میکند ؎ هر چه گویم عشق زان برتر بود * عشق امیر المومنین حیدر بود *
ومسیحای کاشی گوید ؎ علی باشد کسی کش عشق خوانی * محبت ضربت مستانهٔ اوست *
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست وپنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر ومائة والف
مولد ومنشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر
منتهی بعیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم ولهذا
میگویم ؎ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من * عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس *
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت ونیز میگویم

مرا به تیغ ستم کشت وگفت از سر ناز	چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد *

تحصیل علمی از پنج استاد نخستین آئینهٔ فیض سرمد میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی
بطفیل عالی وست داد دوم علامهٔ جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمہ اللہ تعالی خلف علامۂ مرحوم مرقوم کہ عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفادہ شد چہارم صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح اللہ روحہ کہ در مدینہ منورہ صحیح بخاری از خدمت بابرکت بسند رسید و اجازت صحاح ستہ و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات را حاوی شیخ عبد الوہاب طبطاوی طاب مضجعہ کہ در مکہ معظمہ بعض فوائد علم حدیث از زبان مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف اللہ بلگرامی قدس سرہ بعمل آمد تراجم اکابر سنہ در ماثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافتہ و مدت العمر سہ سفر پیش آمد اول سفر شاہجہان آباد بارادہ ملازمت علامۂ مغفور مذکور کہ آنجا تشریف داشتند در سنہ اربع و ثلثین و مائۃ والف باتفاق میر عظمت اللہ بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدۂ طیبہ کشیدم و دو سال در ظل تربیت علامہ جا گرفتہ بہ بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان کہ بلدہ ایست از بلاد سند در ذی الحجہ سنہ اثنین و اربعین و مائۃ والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاہجہان آباد و لاہور و ملتان و آنجا دیگر عبور نمودہ در عشرۂ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شہر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد سلمہ اللہ تعالی کہ از پیشگاہ بادشاہ دہلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایۂ انشراح اندوختم و آنجناب فقیر را بنیابت ہر دو خدمت مقرر کردہ خود متوجہ بلگرام شدند و بعد چہار سال باز سیوستان را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنہ سبع و اربعین و مائۃ والف از راہے کہ رفتہ بودم بہ شاہجہان آباد برگشتم در انجا استماع افتاد کہ والد ماجد فقیر و سائر اہلبیت بتقریبی در بلدۂ الہ آباد کہ دہ منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول بہ اکبر آباد رفتم و از انجا راہ راست الہ آباد گرفتم وقت طلوع ہلال رمضان سال مذکور بورود آن بلدہ و ملاقات اہل بیت سرمایۂ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت بہ گلگشت بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادہما اللہ شرفا چون نوبت دوم از الہ آباد بہ بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و افتیاد تحرم پیکہ از مدتی دامنگیر دل بود ہجوم آورد سوم رجب سنہ خمسین و مائۃ والف مطابق کلمۂ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز یمنت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

نور دیده باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه روز در مکه
معظمه مانده رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری عرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج تبقدیم رساندم
سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ؎ عید فطر است بر در پیغمبر + شبیا الله گفتنم بس یا در +
این عید و مدینه بخت من طالع من + انشاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمه
سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخت
اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف مطابق سفر
بحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد اقامت ریختم و چندبار
تماشای اطراف ملک دکن برخاستم الکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام
رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم پاے
قلم را خوابندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لیکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خانه وار کشان کشان به سیر بتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم
که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبرای دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مراتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص داسکیم
و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج پوزهم باخوش
نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل
عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ؎

شنیده اند بتان یمن کلام مرا	نوشته اند بر آب عقیق نام مرا

در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروخته ام

وازشناگستری رباب دول قدرخردبی نیندوختہ مگر وقتی سازراہ آخرت نواختم ورباعی رانوشتۂ سبیل بیت اللہ ساختم یعنی ہنگامیکہ احرام حرمین مکرمین بربستم دراثنار راہ بانواب آصفجاہ طاب ثراہ برخوردم و این رباعی گذرانیدم ہ ای حامی دین محیط جود واحسان ٭ حق داد ترا خطاب آصف شایان ٭ او تخت بدرگاہ سلیمان آورد ٭ تو آل نبی را بدرکعبہ رسان ٭ نواب بسیار محظوظ شدو اعانت زاد و راحلہ بعمل آورد و درحقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیۂ کریمہ وعلی الناس حج البیت من استطاع الیہ سبیلاً است نہ برای حلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردۂ خود را در میدان صفحۂ بجولان می آرم ہ

اسے گے نالۂ گرمے دل دیوانۂ ما را	٭	کرامت کن نہال آتشینی یوانۂ مارا
بدہ در دست زنگار ہوس آئینہ دل را	٭	زحسن خویش کن آباد حیر تخانۂ مارا
کریمان را نظر برزشتی مہمان نمیباشد	٭	مبر از باغ بیرون سبزۂ بیگانۂ مارا
درین محفل مکن از دست مردم آبروریزی	٭	تو گردش دہ برنگ آسمان پیمانۂ مارا
بے نیاز است زتعمیر سر مرقد ما	ولہ	درزمین سخن خویش بود مشہد ما
بے فنائی خود میسر نیست دیدار شما	٭	میفروشد خویش را دل خریدار شما
منکہ باشم تا شوم در بزم والا باریاب	٭	میکنم سر را فدا برپای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البتہ شب برمیخورم	٭	میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما
آخر ترا کند اثر عشق رام ما	ولہ	گیرا تراست از سر زلف تو دام ما
چندین ہزار میکدہ را وقف میکنم	٭	روزیکہ جام چشم تو گردد بکام ما
گر زخود دور کردہ اند مرا	٭	باتو محشور کردہ اند مرا
از گل من کشیدہ اند گلاب	٭	بے زر و زور کردہ اند مرا
تا تبسم بے حراست حنا من	ولہ	طرفہ کافور کردہ اند مرا
رہا کن از گرہ دام عنبرین دل را	٭	بعلم شانہ شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقۂ احباب میروی بیرون	٭	مکن برائے خدا بے چراغ محفل را
می داد چشم یار دل زخم دیدہ را	٭	داند کہ نافع است جراحت رسیدہ را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را

پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را

نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را **وله** پیراهن سپید غلام سیاه را

ظل هما عجب که پسند است شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را

دل را بجز جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را

عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را

حیران گوشه گیری سیماب کشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را

ای معالج دیدهٔ گر نرگس یار مرا **وله** بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا

تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا

ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا

دارد براه دیده جمالت سراغها **وله** در چشم میرسد خط چند از چراغها

با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما **وله** شاباش بر نسیم سفارت پناه ما

تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هرچند خورد سال بود بادشاه ما

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را **وله** آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

ناتوانا نیست روز ناتوان روشن شود **وله** گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب

بادشاها خاطر آزاد را آباد کن **وله** ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقی است **وله** تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است

توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است

تو قتل کردی و من سر خوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است

جدا ز بزم تو هرچند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است **وله** سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است

دل با علو همت خود از جهان گذشت **وله** بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

گردم بسان سنگ فسان طرفه رقصها + روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ او دیده مذموم است وله حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست وله دل گرد هر چه گرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس + یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید وله خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطاً بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد وله جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار دانائی + خوشامدی شده جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر ایاغم بجا نماند وله هی هی ز گرد باد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشئهٔ دماغم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد وله همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد وله مه گرفته سپر از پی کتان باشد
زچشم یار غلط نیست عشوه موسم خط + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم وشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند + هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزیده او داند + پسند خاطر آزاد و داستان باشد
زاهد ساده پی راه خدا میجوید وله کور از بیخودی قبله نما میجوید

چون

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید

دارم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما گر او دماغ که بر چیده بو کند

باور نبود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا روبرو کند

غافل تری از و نتوان یافت در جهان + دیوانهٔ که کوی ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند

نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + گر بجان مصحف دل وقف مزارم کردند

صید پر لاغر من قابل فتراک نبود + صیدبندان چه پسندیده شکارم کردند

حلم باید که برو ار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر زهمه زر باشد

اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند وله ساغر آب خضر را به سکندر ندهند

وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند

دارد بیوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد در گل باین معنی اشارت میکند

ای که بیپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود

ملک باآرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرد کش در شکنج زلف او بر جا نمود

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبه مدور صف نماز

دلی که زلف نگاری بود شبستانش وله زشاه هند فزون است شوکت شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش

من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش

مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود — وله — داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ

طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ

کمر بکوشش دنیا مبند چون جاروب — وله — که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

میزند از فیض جاری دم هوای برشگال — وله — محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال

خط تراشیدی هم عارض را بزلف آراستی + عامل معزول را از مرحمت کردی بحال

چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال

نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پایمال

بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال

چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم + شان خود افزون نسازم از گدائی چون هلال

سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم — وله — چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم

خیال او چه محنت میکشد گرد سرش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم — وله — بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم

درین ماتم سرا کردند با دولاب همرنگم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

کشیده اند ز رنگ خیال تصویرم — وله — خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم — وله — که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم

امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم

شبی آنزاد ما روانه شد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم — وله — ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم

شبر ناهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم

گوهرم را آسمان هرچند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم | وله | که دل آن وسخت جانی میفتد فولاد بر خاکم

رسید موسم گل راه گلستان سر کن | وله | چو گل ز ریکه ترا هست صرف ساغر کن

غنیمت است اگر قطرهٔ رسد لازمی | + | برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن

اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون | وله | سرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون

بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من | + | چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون

کنارم بود آن خورشید عالمتاب امشب | + | قیامت شد که زآغوشش مخالف گرد سر بیرون

منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من | وله | دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من

سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام | + | حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من

بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند | + | دست خار را تصرف نیست بر مینای من

شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او | وله | اظهار کرد لعل لب آستین او

دل که شد واقف اسرار میان من و تو | وله | نیست وسواس که او هست از آن من و تو

گشته را گرد سر قاتل او گردانند | + | خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو

دلنشین افتاد ما را حلم از آئین او | وله | عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او

ماه من امشب نمیدانم که مهمان کهٔ | وله | گرم رفتی از نظر شمع شبستان کهٔ

سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام | + | ای غزال بیمروت در بیابان کهٔ

من هم آخر دردمند چشم بیمار توام | + | ای بقربایت روم در فکر درمان کهٔ

تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است | + | طفل شیرین حرف من شور دبستان کهٔ

خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی | + | خیر باشد والهٔ زلف پریشان کهٔ

ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی | وله | درین مندل نشستم بهر تسخیر پریزادی

چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا | + | کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی

الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی | وله | کرامت کن مرا چون شاخ سنبل مو بمو دستی

نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم | وله | گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی

تو پری دیده سراپا نظر می آئی | وله | نگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بیتو دلهای محبان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آئی
بیوقت بر نخیزد از ساز من نوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند برد جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ دار سر شمع را زیاده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
کے بلبل مشتاق چمن میکردم	وله	باطالب بوی پیرهن میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	+	میگریم وگرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت البصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا	قوله	سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را	قوله	که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجهٔ حافظ سه چیز مذکور است آب رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند +

مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی	قوله	که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از ان خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی	قوله	که در مواجههٔ مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم	قوله	که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوّره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دائره ها افزون است

سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم بعشق آن بت هندو برآمد است **قوله** دریای گنگ از بن هر مو برآمد است

معتقد هنود آن این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد **قوله** که آفتاب ز بیداد ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود

اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در وی نماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
ع مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید * که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد * درینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاه ربا با کاه همین حکم دارد ازینجا است که اگر شخصی بر بدصورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائرہ ہندی خطش | قوله | کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائرہ ہندی دائرہ ایست که آنرا حکماء ہند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائرہ گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش | قوله | زداغ ہند و خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود اورا سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه نصیحت کنی که زپے او دگر مرو | ع | در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | ع | چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لأخصمن محمداً یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت أليس قد عبدت الملائكة وأليس قد عبد المسيح فيكون هؤلاء حصب جهنم یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام پس میشوند اینها همیمهٔ دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ما اجهلك بلغة قومك چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ مَن که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

یبود اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری بجواب دندان شکن شنیده دم درکشیده الحاصل
یکی از تلامذه فقیر رساله درجواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فراگرفته در
کتابت آورد درین محل چند اعتراضات وجواب باختصار عبارت ثبت میشود و
بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق می پذیرد آزاد ؎

زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا	مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن ویک بیت واسوختن نباشد واستاد
سراج الدین علی خان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ؎ زخلق آنچنان برد پیوند را +
که سگ دانه بیند خداوند را + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد ودر آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد وپایندخان

گوید ؎ گویند داغ سوز که واسوزی از غمش	خود را تمام سوختم و وا نه سوختم

ومیرزا صائب میفرماید ؎ واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + ودر فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است ومعنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول ویک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید اینمعنی کلام میرزا صائب است
که میفرماید ؎ قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او + کراز واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا + بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمراد سوخته میشود بی زیاده
ونقصان در آتش ثانی خوب درمیگردد الّا خوب درنمیگیرد نشاه می را بآتش اول
وخمار را بآتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود ونسبت معنی سلبی واسوختن بجانب آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد ؎

ازو حکایت واسوختن بمن بکنند	نه سوخته است چنانم که واتوانم سوخت +

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی وارد شد ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت * چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم * میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آنرا والبته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است * گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است * معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ؎ قریب سینهٔ پر داغ بوالهوس نخوری * که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد * وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم * که
بصهبای کهن باز جوانم کردند * معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است * معجز ان نبی ممنوع است * درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن * بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب * معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانهٔ طیور نیامده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ؎ مرا دردِ محبت از چمن بیگانه میسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوانهای ضعیف است پناهِ دل زار * خانهٔ بلبل نالنده ز خاشاک بود * و محتشم کاشی گوید ؎ مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانه ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید ؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی * تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی * و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد * چو قحط گل بود بلبل بآب و دانه میسازد * و سلیم طهرانی گوید ؎ سبد گلفروش را مانند * خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند * چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست * و آمیدی رازی گوید ؎ ای چغد به ویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی * و اسیر شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار خانهٔ بلبل * آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خانه ماند درین نسخه سرخی سر باب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ۱۱۶۸ ثمان و ستین و مائة والف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی * خدمت من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نو گلی گو که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و نوری هرمزی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا باتست * پیر گردی که جوانی و نظرها باتست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای

در آب و قدح میانۂ برف * چراکہ گرم مزاج است و نوجوان نرگس * و محتشم کاشی گوید
سرو جوان باہمہ آزادگی * پیر غلام قد دلجوی تست * و ظهوری ترشیزی گوید
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت * چون خرمی کہ نخل جوان را فرو گرفت * و میرزا صائب
میفرماید ریشۂ نخل کهن سال از جوان افزون تر است * بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را *
آزاد زصاحب ظرف می آید قدح نوشی و ہشیاری * نداند ہر کسی گلگون صہبا
راعنانداری * معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بہیچ وجہ درست
نمیشود زیراکہ ہر کہ ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نہ عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدۂ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچہ لفظ صاحبدل
کہ مراد از آن فرد اعلای دل است والا ہمہ مردم دل دارند وہمہ اصاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید زحرف
خام ہر بیظرف از جا در نمی آیم * شراب کہنہ ام از شیشہ جوشیدن نمیدانم * ونیز میرزا میفرماید
دریا دلان می از دل خم نوش میکنند * آنرا کہ ظرف ہست بساغر چہ حاجت است *
آزاد آزاد نداریم سر شکوہ خاری * چون غنچۂ گل پاک برآید نفس ما * معترض
گوید حاصل کلامش اینکہ غنچہ را نفس نیست بجای غنچۂ گل نکہت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس بہ غنچہ میکند و میفرماید زجوش گل نفس غنچہ پردگی شدہ است * فراغ
بال درین گلستان میسر نیست * ونیز میفرماید از جوش زبان غنچۂ من تنگ نفس
داشت * حیرانی روی تو مرا لال برآورد * و میرزا بیدل غنچہ را صاحب نفس بطور عجبی
میگوید کہ ہر طفل غنچہ ہمسبق درس صبح نیست * ہر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد * علما
نوشتہ اند کہ تشبیہ برای اثبات مدعا از جملہ دلائل است و بر وقت شناسان پوشیدہ نیست کہ
در بیت ناظم تشبیہ قوی است زیراکہ مشبہ و مشبہ بہ از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچہ و این
دخیل تر است در اثبات مدعا اگر نکہت گل گویند مشبہ و مشبہ بہ از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیہ
فوت میشود اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر ہم کہ بعض مردم شبہہ کردند و فقیر
جواب ادا قلمی میشود آزاد آزاد از سواد سخن سرسری مرو * صد بار گر نگہ زدہ باز کن لحاظ *

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد * کله بر آسمان سر بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین ومائة والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
همانجا آسود مؤلف گوید ع شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم نثر بفکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الٰهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیبی صحت
خانه یافت آزاد ع گره زابروی خود وا نکرد قاتل من * شهید این و کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیده *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم کمر اغمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
چه کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته کشد ابر دیت * و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابروی هواش اندازند * آزاد ع عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد * بداغ بی هنری برگزیده اند مرا * وله دیوانهای چشم ترا طرفه طورها است *
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت * موسویخان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب وطرفه بی یا مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانده م
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * قامتی همچو سنان تو عجب حلقه ربانیست *
وله سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید * نفس سوختگان طرفه اثرها دارد * ترجمهٔ
موسویخان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس وسبعین ومائة والف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ~~ه~~ موسویخان
ز کلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشارا + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
وداع دنیارا + سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نامشخص
میتراشند و رخسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه مینخراشند و مع ذلک این هم است
که در سهر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه
تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

~~ه~~ صادقت صنوانا علی الوعار		فذکرت اخوانا من الجرعار
ودعته وفوادی امس فاغتربا	وله	وبعد مالی علم انهما ذهبا
حققت انیتی ان لایفارقنی	+	قلبی ومن بوثا وفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من اضم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقاب فی الغیاهب	وله	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزدر القبل ارضها	+	سقی الله ایاها سجوم السحائب
تزینها الرایا الیها لغطشی	+	وصورتها فی القلب فرتبة لازب
رحم الاله مطوق الاثلاث	وله	ازال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نسا ردو یز ما	+	جلبت سلیمی بجبة الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسها	+	الیوم یوم الحظ للنظرات
یحثک یا سلمی حمام اللوی علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا ایها المغنی روحک سارتیه	وله	شققت المحب علی مافیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم متسفا	+	وکنت فی سالف الایام منعرجی
لاکان قلب خلا عن کی لاعجة	+	ولاعیون بها الاهوا ولم تهج

العلم فی سود تہار باسحے	وله	فقدرت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للغوزان وجدت سلمی	+	وتجعله نظیما فی الوشاح
لقد سفکت ومی بابی قبیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فبالمذاق من حلیت دماء	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحافظ الخرائد حین تحنو	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عم راءته ابن بشرے	+	فهل انا نقیض علی لواحی
ولا ارتاد من جد واک درا	+	سوا لی شربة الماء القراح
نهست فوادی معقلة سکرانة	وله	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحافظها المرضی قتلن بریة	+	یاللعیافة ان یکن صحاحا
حقوق علینا للریاح الصوافح	وله	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی الله طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشدائد
فان شئن یحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اور اوراد نام موضعی است و جمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة	وله	ولغصنها تبکی حمام شادی
فسألت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الانجاد
قالت اسی لغضنی بحبک فاستفق	+	اخشی ابی واخی وکل النادی
کثرت ناظرتی بجفن مانع	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قلبت مطوقة علی ید صائد	+	وراتیها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی انه منة الصیاد
بهلت عیونی یوم سارت اینق	+	یترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طائما فی اثرها	+	جرس تکرر فانهوی من هادی

نار الزنا وندبته فولاذا + نار الوداد ندبته افلاذا

لله قاتلة رایت فوادها + حجر الصارم لحظها شحاذا

اصمی الخلائق لحظها فی مرة + الله اکبر ما اشد نفاذا

انی علی شرط الوفاء لثابت + ونزید ایثاق الحب لما ذا

آزاد من بحر النبوة کارع + ویراعه نهر المدینة نهرا

وله

زادت جزاها الله خیر اشهدی + فشممت منها فی الضریح عبیرا

ولقد اتی غصن رطیب تربتی + فسرت جو تخفیف العذاب کثیرا

وله

آزاد قاطن واسط ویراعه + وبها افاد اسکر الاهواز

وله

الشوق فی القلب السلیم عن الهوی + نور اتی ببیت المقدس

وله

ارایت قد نفر الغزال الخاشی + من لی من الاجاب بالاحواش

وله

عطفا علی الیار ذی الحصحاص + جاء الربیع وهن فی الاقفاص

من ذا الذی یسعی لوجه الله فی + تخلیصها عن محبس القناص

وله

داوی محبک یا سلمی من المرض + ان مات فالدهر لا یاتیک بالعوض

وله

لا یستعن نصیحة الاطاط + ثقلت بما معین بالاقراط

وله

باع الاناس قلوبهم بعکاظ + وشرت سعاد لقیمة الالحاظ

وله

خف الله یا صیاد طیر الاجارع + اتقتلها وقت الثمار الایانع

علیک تعبیر الایارق رافة + انجعلها قفر القتیل لسواجع

وما لک تطوی الکشح عن حرقة الهوی + فتذبح ربات العیون الدوامع

انطمع من نخل الجسوم لطعمة + وتجهد فی تضییع حظ المسامع

فان رمت ان تجری بسلسال کوثر + فخل سبیل الصادحات البواقع

لقد قال یونا للمطوق قائل + صففت علی ایدی الخطوب الزعازع

فقال له ان المذلة غرة + اذا حل سلطان الهوی فی الطبائع

وله

این النفاة المنحنی والاجرع + یا لیتنی سفے سوحها المرزع

عشق الوری شان النقا لکنهم ‌ ولہ ‌ لیسوا کمثلی فی عیون المنصف

ظماء الانام الی المعین باسرهم ‌ + ‌ والنون فرط اوامه لم یوسف

یا صباح من مثل المفرد بعشق ‌ ولہ ‌ هو من تباشیر الولاء و مطوق

او ما تری لونا رمادیا له ‌ + ‌ هذا یحقق انه متحرق

لہ سحاب رامة انت آیة رحمة ‌ + ‌ لاسیما لک بالنقیبة ترفق

یروی جبالک علتی قبل الذی ‌ + ‌ ستیان هذا المعتفی دالبروق

قلبی وقد سببت ارائک عالج ‌ + ‌ کبریها وکیاشها تتفرق

اسا قطت ثمراتهن علی الثری ‌ + ‌ وفوادی الصابی بهن معلق

یا ظبیة فتنتنی این مرعاک ‌ ولہ ‌ وحیث اصبحت عین الله ترعاک

اری غصون النقا یرقصن قاطبة ‌ + ‌ لقد تماثلن نشوی من حیاک

ایا حمامة جرعی انت غائبة ‌ + ‌ کانما جبل انقاد شواک

ویا اثلة سلع انت نائیة ‌ + ‌ یا لیتنی ارتوی یوما برباک

ویا نویرة رضوی انت فی کبدی ‌ + ‌ من الذی فی ظلام اللیل اذکاک

وطلت یا لیلة ظلماء فاقتصری ‌ + ‌ اظن ان قلت المسری ثریاک

ویا سحاب النقا اصبحت منهلا ‌ + ‌ غلام انت علی ارض النقا باکی

ویا خزامی اللوی عطرت محفلنا ‌ + ‌ صوب الاصائل والاسحار رواک

ویا صبا انت بالرجوی معللتی ‌ + ‌ میمن فتح الاکمام حیاک

ویا غزال الحمی ایان تلطف بی ‌ + ‌ الیک ناظرة احداق اشراکے

ویا سعاد صلی آزادنا کرما ‌ + ‌ الیس هذا قدیما من نداماک

بخل الکرائم طیب بالمال ‌ ولہ ‌ لا یالرکون لی کمیر البال

لا نملک العین الهموع لانها ‌ + ‌ عین وقفناها علی الاطلال

عیننی باطفال الدموع قریرة ‌ + ‌ لیعین سفے کمی وسفے اذیالے

ابکی فیا من لام لا تک جاهلا ‌ ولہ ‌ لله انصف کیف انهم سائلا

لقد ذکرتنی صنحوة العید فی سنه	وله	ونرجو من الهنا ان تقبلا
سریت کرما ارواح وارتہ صندل	وله	وابدت الی المصمدوع لقمۃ صندل
احبت قتل غزلان التلال	وله	بداہا زینتا بدم الغزال
تصف سیف اللحاظ علی لطفا	+	محیا لجلال کاسبۃ الجمال
تزعزع فی عمود البان غصن	+	فکیف انال یا اہل الجبال
الا ہم الہوی فیہ سرور	+	کما فی دمعہا وقت الدلال
رایت الامس فی قفص سجوعا	+	یحن الی الجداول والظلال
یقول من الذی انا لیسیرا	+	یعقلنی لطہر خاء العوالے
سلمت عزالہ وارۃ الآرام	+	ادت الی المشتاق منک سلام
فعل النسیم الزمنی بہجتی	+	ما تفعل الارواح بالاجسام
تخشی المعالج ان یداوی غائبا	+	للہ غائبۃ شعنت اسقامے
الصب فی ید والغرام فراستہ	+	مصلیۃ سقیت سموم غمام
فاذا تمکن منہ فہو سنذل	+	ینطلت علایق عیشہ بضرام
تا للہ لا ادع الغرام بعلۃ	+	یزداد ان امرعلی بطام
جمز ولی فی ضلوع المغرم	وله	تا للہ خیر من فواد مولم
شاہدت ساجعۃ علی ید صائد	وله	نقلت الی قفص من الافنان
قالت وندرف دمعہا مسلسلا	وله	ہذا جزاء العیش فی البستان
سقی اللہ النفا غنیا سجوما	وله	وزاد غصون روضتہ نموًّا
ضل شجراتہا حملت ثمارا	+	وہل ثمراتہا بلغت اودا
دہل ارتاح فیہا مستطلا	+	وہل القی بہا ظبیا عطوا
اری فوادی ذکرالنجد یشجنہ	وله	یا ایہا القوم قولوا کیف اسلیہ
یا غیث عفرک المبارک حمتہ	وله	انت المفیض علی الخمائل ریا
ان ونحن الظما سئون کرامتہ	+	سماک من ازجی السحاب ولیا

لفظ ولی ایہام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی اللہ از مخالص فقیر است در بدایع نبوی

تبسمت فخبنا وجهها قمرا	وله	مشققا معجزا من سيد العرب
احن شوقا الی الندامی	وله	حنين جذع الی الحبيب
باظبية بخلت بدر خطابها	+	ہل تفرحين بنطفک المترقبا
اوما رأيت غزالة وحشية	وله	عجبا كلمت النبی المجتبی +
سرت اِلی الصبا من نحو كاظمه	وله	حتی ظفرت علی فوج من الكمد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المختار من دو
شقيقة اشبهت فی نهبها شجرا	وله	دعاه من ہو ہادی النجم والشجرا
ايا عارض البطحا، اضحكت دائما	وله	لانت رؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی مباہا مغيثه	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحا، انت بها من	وله	وانا المقيم بموقع الانحطار
فتفقدی من نازع عن جيرانه	+	ہذا العمری مسلك الاخبار
اوما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة خدمت نزيل الغار
واذكرنی حمام فوق غصن	وله	انا شيد الحصی بيد الرسول
فليلی انا نازخون عن السحی	وله	قفا نبك من ذكری حبيب ومنزل
ياحادی العيس رفقا بی ومرحمة	وله	اذبت قلبی وحق العيس بالنعم
ای نزی سائق الاظعان انجشه	+	نهاه عما يغنی فايدة الامم
اری وبيضا سری من نحو كاظمة	وله	يشيم مهبها الريان عطشانا
يحول البارق الخفاق بردمته	+	مستسقيا من كريم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	ولہ	ذی اصبع وميت من ولد عدنان

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد دی است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد ہمکر فارسی بود در عہد دولت خواجہ بہاؤ الدین صاحب دیوان به اصفہان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	ه	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو کهه و مه و دون و وسط		دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ه سیصد برهٔ سپید چون بیضهٔ بط + در روی زسیاهی نبود هیچ نقط + از گله خاص مانه از جای غلط + چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط + اشعار مشتملبر محسنات علم بدیع بسیار نظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیدهٔ با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

ه زیادة المرء فی دنیاه نقصان		وربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است	ه	سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل	ه	اگرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب +
هست واجبتر ازان خدمت دستور انام		دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	ه	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی هیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو راست		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر درآمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ه از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خداوند نخلبند شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد با بوالفضولی شاع غیر را به بدر

ارزانی داشت وازین جنس است معامله خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید ؎

کی برکنم دل ازرخ جانان که مهراو	باشیر در دل آمد وباجان بدر شود

وحافظ گوید ؎

عشق تو در ضمیرم ومهر تو در دلم	باشیر اندر آمد وباجان بدر شود

وازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید ؎ چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا * تا ببویت ززمین رقص کنان برخیزم * حافظ گوید ؎

برسر تربت من بامی ومطرب بنشین	تا ببویت زلحد رقص کنان برخیزم

وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد وباسلوب مضمون مذکور چنین گوید ؎ از پس مرگ اگر برسر خاکم گذری * بانگ پایت شنوم ونعره زنان برخیزم * ومطلع سلمان ساوجی درین زمین این است ؎ صبح محشر که من از خواب گران برخیزم * بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم * این مطلع خوب واقع شده انیقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس درحالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ؎ مهلت عمر کم وفرصت خدمت تنگ است * مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم * فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند ومیگوید ؎ بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم * همچو فوارّه زجا گریه کنان برخیزم * برسر تربت من شور قیامت افگن * که من پیر زفیض تو جوان برخیزم *

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پروبال فشان از سر جان برخیزم
گیستم گرد سر راه اگر او بگذرد	مضطرب از پی آن سرو دوان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی زنقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم را خون کرد	جرعۂ کو که من از سود وزیان برخیزم
دقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد وبساط شاعری بر صفحۂ بلندی میگسترد ودر عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی درخطۂ سمرقند ظهور یافت شبی اغنیان در مجلس سلطان مطلعی ازو خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد وبساطی را طلبداشت وبعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع اینست ع دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شائگان است اما این لفظ بر این مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شائگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ع

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را | غافل که زود می شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید ع

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر | که پرورد است چون خواجه بآب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ع با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست سعد زود میر ما + دعای شیخ موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ع در خلوت دوست جان نگنجد + شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لبت دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد + ایخواجه تو مرو خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال ور بزمیت + سر نیز باستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد + ما خانه خراب کردگانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یا جان + یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این مراطی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است ع در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت + چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد + سودای متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون طاقت ما است + یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو مشابهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فراگرفته الحاق گردید ع

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود | ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خندهٔ غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوی بسپرد
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیدهٔ در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دختر رائی که بکر فکر من اند	ق	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغیبت شهرت داشت بر رنجید بنای جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفات نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلاء نجم ثانی و قتل عام قرشی بناء حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائهٔ او طرح سخن می اندازد

طرازهٔ تکمهٔ لعل است بر لباس حریر	ق	شد است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

کاسه‌ای چون دگرانم سر و کاری نبود	وله	تا به مشغولی آن بیتو قراری نبود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم و ره جانب کویش فگنم	وله	تا بتقریب سخن چشم بر ویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود	وله	ز شوقت میزدم بر سینهٔ اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او برآیم	وله	تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

آذر

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنر پرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار یار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن می بندد

که توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بمنزلگه دوست	وله	هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحهٔ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است واله داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتدا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیر آباد و منصب جلیل القدر ملک الشعرای با مر سوم همه ساله از خزانهٔ عامره با آن نکته دان مکرمت فرموده در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساخته معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در کتابه کریا سها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک بترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش	ع	گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور را و را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطاء فاش از ملک الشعراء پای تخت ایران گنجائش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد نا قدان آن عصر نی دست از هوا خنده بر نیداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نا درست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت بر ابصار بر همکنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظه واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائة والف راه عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی	ع	چون خرقهٔ گدایان هر پارهٔ زجائی
کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست	وله	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است	وله	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به عدد	۴	یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

حمد راقم گوید جانشین پیرا گفته اند و شعر بالا نیز تاریخ واقع کرده ماده تاریخ از کلمه است سی و دو باشد در آن بیات ماده ابتدایی کلمه اسمی یکساله و بعد گشوده شد بصفاهان در مدینه علم تاریخ بیست و دو صورت هزار و ... فقره باقی ماند اشتباه ...

۳ ۱۲

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوهٔ ماست + میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست + امیر الامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود جرس دعوی می جنبانند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل	بیت	سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید بیت رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را + نشاء فقر چراغش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس و در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را در بن بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنا بر هم مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امراست و رد صله همت فقر او شتان بینهما میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید بیت

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند + ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از آواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ص من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید ص سرو سرکردهٔ ارباب سخن ✤ از غم آباد جهان خورم رفت ✤ گفت تاریخ وفاتش آزاد ✤ میرزا بیدل از عالم رفت ✤ میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحهٔ این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ص که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سررشتهٔ موافقت زبان درست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که بتقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید

هر گه دو قدم خرام میکاشت ص از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً مابین نود و صد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او میباشد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

باتباع فقیر در آمده در بعضی زمین ها دو غزل قصاعدا موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل در ین بحر میگوید

له
من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او … چو نگین نشد که فرو روم بجز از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی … همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

له
چه بود سر و کار غلط سبقان ز علم و عمل بفسانه زدن … ز غرور دلائل بخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک … به قبول اطاعت حکم قضا نتوان نفس عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو … ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

له
بتماشای این چمن در مژگان فراز کن … ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دای تکلمی به فنون متبعی … شکر پر اقوام دهن نمکی را گداز کن

و اصل در ین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

له
که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم … که تواند زدود ازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

له
عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا … خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا

وله
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن … فنا شکل که از عاشق برد ذوق تماشا را

وله
چون اشک چشم حیران نشکن قدم بدامان … تا آبرو نه ریزد از خانه کم بر دن آ

وله
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم … بیضهٔ طاؤس زیر بال عنقائیم ما

وله
نزاکت هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت … مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

وله
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی … گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما

وله
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنم … از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما

وله
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد … بجنس محض نتوان پیش بردن نام مینها

ضبط آداب فا گر یک طپش رخصت دهد وله چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را

کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا وله شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا

بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم وله سایه دارد مژه ات بر سر نبگالهٔ ما

صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند وله گر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها

به بیابانیم وقت است گر شور جنون گریه وله کرد ستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را

بروی شاهدی بیطلبی گر چشم بگشائی وله دو عالم از ره نظاره بر خیزد چو مژگان را

نظر به کجروان از راستان بیش ست گردون را وله که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را

پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد وله برداشت گردش سرما را آسمانها

یک قلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم وله هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما

برده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام وله با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار را

نفس در جست وجو خاصیت در نظر دارد وله که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را

در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار وله آفت شناس سائهٔ سقف خمیده را

آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است وله چون مار نباید همه پا گردشکم را

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها وله که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان وله عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را

ایمن نتوان بود ز همواری ظالم وله در راستی افزونی زخم است سنان را

ما را به غم عشق همان عشق علاج است وله مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را

ندانم از اثر کوشش کدام دل است وله که میکشد بپابوس یار گیسو را

غبار آئنه گشتی غبار دل مپسند وله مکن بزشتی رو جمع زشتی خود را

در حق انصاف ابنای زمان وله دادِ تحسین میدهد هر دُشنام ما

کسی چه شکر کند دولت تمنا را وله بعالمی که توئی ناله میکشد ما را

خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم وله آخر انباشتم از خود دهن بدگر را

آرزومند ترا اسیر گلستان آفت است وله نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	ولہ	کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	ولہ	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد	ولہ	که گویی پنبه و میناست در بزم شرار آتش
عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن	ولہ	خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست	ولہ	تو باغ عالم پا در رکاب را دریاب
همه غضنفر و تسنیم تا بجای خودیم	ولہ	وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج	ولہ	رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
تویی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست	ولہ	اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گرنه از اهل صدق دامن پاکان مگیر	ولہ	آئینه دردی ز شستن کافر و ز جز است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت لغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است **مصرع** خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است	۵	شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست
بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند	ولہ	مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد بینایی قناعت کرده ایم	ولہ	جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم	ولہ	که آب گشتن گهر انقدر ز شرم سخاست
دل شگفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد	ولہ	تنگی است درین نسخه که انشا اثر اوست
ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر	ولہ	تمثال ضعیفان نفس بازپسین است
ز غصه چاره ندارد ولی که آگاه است	ولہ	فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم برآسئے	ولہ	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگداز برنگی که پری داغ تو گردد	ولہ	چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن	ولہ	هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
مارا کرم عام تو محتاج غنا کرد	ولہ	گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	ولہ	که چون چنار یارب دید ز دست ما دست

مفت آن قطره که زین بحر تسلی نخرید — وله — بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است — وله — چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است

آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن — سر موی اگر از خویش برآئی علم است

مرگ شاید دل از اسباب هوس پرداز د — ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست — وله — رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست

در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است — وله — چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است

عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد — وله — تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت

خواجه تا چند به بند دو به تغافل در گوش — وله — شور هنگامهٔ محتاج دماغ افشار است

آتش دل شد بلند از کف خاکسترم — وله — باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

دل عمرها است آئینه ترتیب داده است — وله — مشقی نیاز جلوه کر این صفحه ساده است

عیشها کردیم تا برباد رفت اجزای ما — وله — خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت

نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر — وله — دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

فرصت بهار نیست چرا خون نمی شوی — وله — ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است

شوق فسرده از نگهی تازه میشود — وله — یک برگ کاه شعلهٔ وامانده را عصاست

باشد که نکهتی بمشام اثر رسد — وله — عمریست نقد دست نیازم گل دعاست

بخوان لذت دنیا گزند بسیار است — وله — ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می — وله — هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت

اینهمه وام خیالاتی که برهم چیده ایم — وله — نیست جرم ما و تو همچون هستی بنگ داشت

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر — وله — سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست — وله — خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است — وله — از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت

هیچ سودای بتر از زحمت افلاس نیست — دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است

بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز — آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن ولہ مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست ولہ شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا ولہ عجوز اگر خوشست آمد ز علت غربی است
ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد ولہ تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد ولہ رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند ولہ با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت
صدای شکوه ز رو شندلان نمی آید ولہ در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
خجلم ز حسرت پیریئی که ز چشم تر نکشد قدح ولہ ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه ولہ کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم به خیال است مودب بدر آید ولہ آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد ولہ مزنااست بحرف فقرا تر شده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد ولہ الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجا است ولہ بچه امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن ولہ که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند ولہ شعلهٔ کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق ولہ صبر و حنظل در مذاق گاؤ خر بوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل کرمی دهد امروز ولہ چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد
ای مائل تتبع دونان چه ذلت است ولہ دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت ولہ خانهٔ آئینه را از زنگار دربانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان ولہ که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
نه باد دستی آن زلف تابدار کبابم ولہ که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا ولہ بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود ولہ این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

کیسهٔ خود درهم ازین قوم دلی پردازد	وله	با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است
دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند	وله	بر دوش غیر تکیه زدردی کشان خطاست
مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند	وله	تا حشر روسیاهی داغ خجالت است
نتیجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند	وله	آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند
سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد	وله	ضعیفان آنقدر بار زحمت یاران نئیم
در خانهٔ که نیست کس آواز میدهند	وله	این غافلان که آئینه پرداز میدهند
بر فلک نیز همان در ته پا می بیند	وله	هر کرا انجام غرور من دمامی بیند
گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند	+	جرأت کاری که نباید کردن
آب در کسوت آئینه چها می بیند	+	جای رحم است گر آزاده مقید گردد
کان گلستان حیا جانب ما می بیند	+	به کرما نیز چو شبنم همه تن آب شویم
طلعت خویش درین آئنه ها می بیند	+	نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار
روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند	وله	از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق
که پیکر خم با ما که این مدارا کرد	وله	ازین بساط گذشتم ولی نه فهمیدم
ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدری رسد	وله	بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام
چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد	قوله	ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل
مبادا آئینه پیش تو نام دل گیرد	قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میگردم
عالمی را بخطائی من تنها بخشند	قوله	گر مزاج کرم آن است که من میدانم
بگرد لب یار گردیده باشد	قوله	کسی را رسد تازه مستی که چون خط
فرصت چه قدر سبحه شمار است به بیند	قوله	بر صفحهٔ آتش زده عمر منازند
انتقام از سعی بیجا میکشد	قوله	عمر باشد پای خواب آلود من
در دست گهر آئنه کافر نمی شود	قوله	دل صاف وار صحبت خلقت وبال نیست
آنقدر گرد می که تعمیر شکست ما کند	قوله	در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
کز خضر نشاه توفیق از صحرای بنگ آمد	وله	به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما همان یک نالهٔ ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست	وله	از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را	وله	برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت برمگس بستن	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست انچه از آواز ماند
سخن بخاک میندازد در تامل گوش	وله	بر رشتهٔ که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معائنه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
ولدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او انچه ز ما ماند همین ماند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست	وله	باده خونها بخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند	وله	گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم	وله	بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره راز مایهٔ امداد کس چه سود	وله	دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید خندد
جوش غرور را چو شمع حاصل مقصد است و بس	وله	تارک کردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند	وله	ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع	وله	سر چشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل	وله	چهرهٔ این مو صفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد	وله	هشدار که پاسے تو همین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و دهل زن	وله	کاین طائفه را تخم اهل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت	وله	دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت واماندگان خاک	وله	در پای من ز آبله آئینه بسته اند
روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی	وله	گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از صومعه باز آ که ز عمامهٔ سنگین	وله	سر میکشد اینجا الم پشت خری چند
زبسکه الفت مردم عذاب وحانیست	وله	فشار قبر چو آغوش یکد گر نبود
مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری	وله	قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرائش امل	وله	پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی	وله	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجا شد
ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده ُ	وله	لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دو نستان زاد روداع هم غبار تها بسی است	وله	بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
[illegible] از هر بن مو رنگ مستی آشکار	وله	جام میخواهم درین میخانه یک طاؤس وار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خارا را آب لعل گر میر و شرار
ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد	وله	بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
همچو طاؤسم بچندین رنگ محو جلوهٔ	وله	نقش داغم دیدهٔ از نیرنگ صیاد م مپرس
هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد	وله	چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هر چه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما کرده است ساما[illegible] رقص

صاحبدلی ز گرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آئینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان گرد شمع
فقر ما را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش ها است بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن	وله	چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
و بال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بجنگ خار پشت آخر هلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد حیا دریا کشد تنگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است مصرعه
+ شوخ نا انصاف من میچیند از گلزار گل +

تا می ز جام همت بدمست میکشیم	وله	جز دامن تو هر چه کشیم دست میکشیم
تا هوس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاؤس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بندوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام خجلم کنون که خمیده ام	وله	من اگر بحلقه رسیده ام تو برون در نشانه نیم
دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپای نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بصابون صفای نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است

خود را بعیش امکان من متهم نکردم

آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم

باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم

شکوهٔ حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست

ندیدم بازیاب آشنا عفو طاعت را

فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل

در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است

وصال گر شمر دید هاے بخواب است

مغفرت مزد معاصی بوده است

تعلق از غبار چشم بیرونم نمی خواهد

چون سبحه یکدو روز که باهم نشسته ایم

احتیاجم در اظهار نزد

بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم

هر چند درین مرحله بیتاب و توانم

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل

برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند

کس مباد آفت نصیب امتیاز

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت

هر بن مویم تماشا خانهٔ دیدار بود

وله گه گر سپهر شوم جز بسخا کف نشینم

وله خلقی بخنده ناز و من گریه هم نکردیم

وله حیف از دلی که با ماست آه از کسی که مائیم

وله نگین بی نقشم میگردد اگر کس میبرد نامم

وله مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

وله مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم

وله در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم

وله همه گردیم اگر سر بگریبان گردیم

وله چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم

وله فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم

وله من این امید ز آئینه بیشتر دارم

وله کیست فهمد که چه خدمت کردم

وله برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم

وله از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

وله خشکی لب نمی پسندید ترم

وله اگر نزدیک وگر دورم غبار آن سر کویم

وله چون آبله سر در قدم راهروانم

وله در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم

وله زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم

وله باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم

وله سوختم تا شمع این محفل شوم

وله این آئینه را از نفس آگاه نکردیم

وله عاقبت صرف نگه چون شمع سرتاپا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون — وله — مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر — وله — همان تبسم خود میکند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان — وله — چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز — وله — اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان منتعم کرد — وله — تمنای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی — وله — عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد — وله — لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم

شب که آئینهٔ آن آئینه رو گردیدم — وله — جلوه کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دوچارم گردید — وله — بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک شکل حریف سنع پروازم تواند شد — وله — چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم

گردمی چند جدا از نظرت میگردم — وله — باز می آیم و برگرد سرت میگردم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج — وله — تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم

ابروئیکه بود عاریتی روسیهی است — وله — جمله زنگ است اگر آئینه بردارد نم

آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی — وله — گرد دست کوتهی کرد پائے دراز کردم

عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم — وله — دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش — وله — بیش ازین ما هم بتی نامهربانی داشتیم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین — وله — از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ایم

زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم — وله — خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

درد دلیم شور دو عالم غبار ماست — وله — اما ز یارت لب خاموش کرده ایم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد — وله — چو سایه آئینه را که من ز زنگ بر آرم

هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد — وله — چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم

باز از جهان ز حسرت دیدار میرسم — وله — آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت — وله — فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خندهٔ او هام — وله — ذخیرهٔ که کند میهمانی بلبلم
اگر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است — وله — در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین گشتهٔ حسرت کیستم من — وله — که چون آتش از سوختن زیستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست — وله — تا سری داریم باید درد سر بر داشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه — وله — کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است — وله — افعی گزیده هیسر مداز شکل ریسمان
ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن — وله — ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانه مایل — وله — آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب — وله — یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند — + — اینجاست بزنگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است — + — باید دو روز چون مژه باهم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند — وله — محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد — وله — نفس جنون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند — وله — چون غبار از رنگ زرگر خاک میگردد فزدن
باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو — وله — رنگ شکستهٔ که نیست قابل کردگاه تو
ذره ببال آفتاب تا بسپهر می پرد — + — کیست بخود نمیکند باز ردستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون در قفای تو — وله — ای رفته از نظر چه خاداشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کردهٔ — وله — در نقاب چین پیشانی تبسم کردهٔ
[illegible] بیدل اگر بر خود زبان مدعی — + — عقده بی رایتوانم گفت بی دم کردهٔ
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد — وله — تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست — وله — بد ماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشسته
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم — وله — که هر مویم سری از عالم دیگر بر آورده
حسن [illegible] را مقید تا کجا خواهی شناخت — وله — آه از نادان یوسف که در چاهش تماشا کردهٔ

زجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نه کنی
بر هر که مدد کردهٔ از عالم ایثار	وله	ناش بزبان گر ببری بازستانی
نباشد گر حضور جلوه‌ها بالا بلند انت	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پا شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را مرف زن	✤	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دوباره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان داکشی از ادبارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده‌ایم پیشانی
دیدهٔ داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع میخواست لیمونی
نکردی ای صبا برهم زن هنگامهٔ جهدم	وله	که من مشت غباری کرده‌ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده‌ام در خاطر لالی
یاد بادا آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی باوجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را زما چه میجوئی
ز بین شکست و درندیدم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزا در که خدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود تمام غزل را گرفته این بیت از آن است ۵

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشند بخیر میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین واربعین ومائة والف بسر ابستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا افضل و رسرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا — ه — یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد — + — بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا — وله — دو عالم کرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش — + — اگر جیبم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس — وله — می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریز داز گنج دهانش سخت میترسم — وله — مبادا طوطی خط سر برون آرد از ان لبها
صبح دیدم زسر هستی خود میگذرد — وله — یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا بر چیده بندی زلف را از روی خویش — وله — در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را — وله — تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی — + — دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را
ز [illegible]دی شکایت میکنی چشم از که میداری — + — کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما — وله — که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن زبس شیرین تحرک میکند — وله — میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از ما نماند هیچ ز خون ریز لیش و لے — وله — در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را — وله — همین یک حرف باشی گفته است اقرار کن خود را

شنه بحر و بریم اما سکان خاص هم داریم — وله — برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من — وله — اگر در دشت دل نخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بخبر — وله — محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواجها — وله — نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایت ها
سریر سلطنت غیرت برد بر پوست تخت من — وله — که کردم تکیه در زیر نگین خود ولایت ها
آمد بهار می نخورم در چمن چرا — وله — دولت بکام شد نروم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد — وله — که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما — وله — صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد — وله — بخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بخبر برداشتیم — وله — همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بغیر ضان است احتیاج — وله — ای بخبر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان — وله — گنبد دستار زاهد را زبس منیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست — وله — بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید — وله — که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل — وله — در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی * — وله — الله اکبر است ز الله اکبرت
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست — وله — سرمه را دریاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست — وله — چون کمان واماند آغوشم که هی نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است — وله — باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است — ع — آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعبد الله خان یکی از امرا عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ایهام دارد یکی ایهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بخیر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالد
یاد یک موی کمر افشاند سراپای من	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی کسب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکه دیدم در قدش موی میان گفتم	وله	که این مصراع وقت انچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب و خورش	وله	انچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب ز گفتار ببایدبست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا درد سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ زلف	وله	وا کنی گر عقدهٔ بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشهٔ دارد که گر زندان زنند	وله	صد چو کوثر از دماغ خویش بر رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش ❊	وله	حنا گر پای او بیند سد از روی برو رنگش ❊

نپرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم — وله — بود خوابیده ترا ز جوهر آئینه آهنگش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش — وله — جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان — وله — منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم — وله — رنگ زمانه دیدم و برنگ دگر شدم
می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط — وله — یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم
زهم نمیگسلد رشتهٔ تماشایم — وله — ز بسکه بانگه او نگاه میپیچم
عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او — وله — تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام — وله — کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم
ازین دهشت که من در عشق او بدنام افتادم — وله — زجا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند — وله — بر سر دردل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است — وله — خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست — وله — منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم — وله — دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم — وله — امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دانسته سنگی را بمعبودی گرفت — وله — بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام
جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم — وله — دو عالم رنگ باز دگر خزان آید درخت من
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام — وله — این پیشه ندارد بجز از تاب برشتن
کی کنم پیمان آن غنچه با در بعد ازین — وله — دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر تراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار — وله — نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد — وله — مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند من — وله — نه بندد پیش پای خویشتن عزم بلند من
دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم — وله — مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود — وله — خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

ہمچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دیده بر افزودم من
تا نفس ہست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جہان نذر دم مرگ کہ آسوده ام من
حسن شہری دیدہ ہرگز نداری ره بدیه	وله	میرزائیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی بیشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع ہای آہ خویش کردم جمع دیوانی
نبستی از بجو و عتبه دل بر جبین رنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
لغزشی در ہمت والای من خواہد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

ذکر تروی سمرقندی

تروی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت ہم داشت در عہد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوہم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت ہرچه از زبان خود طلبی تیرا صلہ دہم ملا گفت لکه تنگه خان گفت لیست ہمتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته ع

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	ستند فتح بهر جا که رو آورد ند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ذکر ملا ترابی بلخی

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آئینان خوش بیانی نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشہور ہست معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزرگ کشید و ہم در آن ولایت فوت شد شعرش این است ع

بسنگ رخنه شد از لبش گریستم بیتو		ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزرگ شیده شد و عدد ابیاتش چہل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است ع

گزیدم عمرہا چون برہمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه وائی

۱۴

تراب ۱۰

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرارداد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امراء دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او بملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماندو و مندسور از ملحقات صوبهٔ مالوه سپر داخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین و مائة والف بردست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان پوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواړ در سنه ثلث واربعین ومائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نیست براهی بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب داد مخمود رباعی

گویند که هجو کرده مار جعفر	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نمگیر و قرار	خراب آسائش مگر در دامن محشر کند
نکهت گل رساند پیغامی	بید ماغی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل اله آبادی استاد زمان سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادر زادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن والا دود ما نیست در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال و امن سعی با کتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علماء فواریه کسب گروه بپایهٔ اعلاء فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رساند مدتی در دار الخلافة شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زباندانی فرس دم سلونی عماشیئتم میزد صنادید شعراء عصر یکقلم از و حساب برمیداشتند اقسام سخن را به تسلط تمام میگوید و تبرزبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد و نیز شاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

	محرم است دلا سیل خون دیده ببار	+	زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار	

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادرشاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائة والف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین برزخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در نیولا که تذکرهٔ داغستانی رسید او ۱۱۵۱ه هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص دارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مدد می براقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم میرزا مظهر مانده مؤلف گوید

ص استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت .

کشند چو صبح وصال تو شمع جان مرا ص ببر مبشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده + چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد + غلط کنند به گلزار استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را وله گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف + آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ور ز حال تباه ما وله دارد چو غنچه دست گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را وله کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل بر نداشت + دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما وله دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم + چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما وله شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
لشکر موشگافیهای تیر دلستان ما وله تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد وله چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت وله فرنگی لائوت کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد وله از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام وله در فشار دل ید بیضا است این گلدسته را
آشنائم خار چشم ناتوان بین میکند وله همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید	وله	گل داغ جگر اشک مرا درد امن ست امشب
تا راه نظارهٔ بتان رفت	وله	چون شمع ز راه دیده جان رفت
زبان لطف او بیگفت خواهم کشت ثابت را	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت شرگانت
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خانهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود	وله	در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست
دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد	وله	مد نگه ما الف خط غبار است
نازم آن کاتبی چیست قلم کارترا	وله	که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسرم شام غربت است
میکشان را زاهد بهنیز خدمت میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
آن حریر اندام هر جا میرسد وا می کشد	وله	هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند
مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد	وله	خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد
تمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم	وله	سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد
بلعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد	*	خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد	وله	عقده در کار من آبله پا می افتد
از ره ناز بخون نمکی رنگینش	*	گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم	*	چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را	وله	بگو در دسر بیجا مکش صورت نمی بندد
تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد	وله	گل گل شگفت یار و دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روی خندانش	وله	کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم	وله	گذارد و سر بپایم هر که فرمائی سرا پایم

برنگ شیشهٔ ساعت ز دست خشکی طالع	وله	بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
از حباب باده کمتر نیستم در میکشی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما در ایام حیات والد چندان سری به شعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چندگاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به نزهت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بخسپد ببرگ تاک	وله	از کف نمید هم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از نازبرا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بیندم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	گرمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سربرافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید و دل

و در مقبرۂ میر نعمان قدس سرہٗ کہ خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید مصرع مرد اسلام خان والاجاه ٭ اسلام خان طبع موزون داشت و الاتخلص بیکرد او می پرداز

وسعتی پیدا کن ای صحرا کہ امشب در غمش	بیت	لشکر آه من از دل خیمہ بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بہمت خان نیز از امراء عمدۂ خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدہم جلوس بصوبہ داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدہم جلوس بداروغگی غسلخانہ افتخار اندوخت و در سال نوزدہم بصوبۂ داری الہ آباد و مرحمت یک لکہ روپیہ نقد نوازش یافت و در سال بست و چہارم در بلدۂ طیبہ اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید و رہمان ایام شاہزادۂ محمد اکبر در تیہ بغی افتاد خلد مکان ہمت خان را کہ مرض صعب داشت بجراست قلعۂ اجمیر گذاشتہ از شہر بر آمد خان مذکور عنقریب در سنہ اثنین وتسعین والف جہان فانی را وا گذاشت جوہر قابل و قابل دوست بود و ہمت تربیت علما و شعرا و ارباب ہنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از دست

بجز خاری کہ مجنون داشت در دل	بیت	بپایان جنون خاری ندارد

محمد علی ماہر از مدحت طرازان ہمت خان است و نام علی سرہندی از شاگردان سیف خان بدخشی کہ داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دہلوی صاحب ہفت اقلیم گوید کہ او قصیدۂ جہت سلطان محمد بن تغلق شاہ گفتہ کہ مطلعش این است بیت

الہی تا جہان باشد نگہدار این جہانبان را	٭	محمد شاہ تغلق شاہ سلطان ابن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود کہ من از عمدۂ صلۂ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا صرہای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاستہ ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید شیخ جمالی دہلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل اللہ است و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیہ دار الخلافہ دہلی مثل قضا و افتا اکثر بہ قوم کنبو تعلق داشت و دارد

ذکر مولانا جمال الدین دہلوی

ذکر شیخ جمالی دہلوی

وشیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت وصحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ❊ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دہلوی قدس سرہ در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ❊

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن	وله	یعنی این دلریش را قربان دخیلیش کن
هرکس که بیند آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی	وله	بر روی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز گشت
آن جفا کار دل آزار جگرخوار جهان	وله	گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
نام جستم زلبش او بهانم دشنام	وله	واقف حال نشد داد مرا دم بغلط
ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای تیر سم	وله	مباد اورد تو بیرون قند از سینهٔ چاکم
زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم	وله	تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

نگفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا	وله	بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی	

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ انفس و آفاق بود و سامع روحانیان را بلآلی ناطقه می آسود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

واند جهان که قرة عین پیمبرم		شائسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم	

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سرور ازان دست چون جیحون فرست	ط	تشنگانرا شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولے		مدحی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن		از قبول خویش زنجیرهای این مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم الحذر		بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ط لاف فرزندے نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستادهای بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را الضبط کتابت می آرند البته آنرا القلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور نمیتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت بولایت چون رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد		عالم تاریک چون دل من گردد	
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل		کائینهٔ دل ز آه روشن گردد	
ای شاه زمین و زمان بیتو مباد	وله	سعدین سپهر را قران بیتو مباد	

آسایش جان تست جان بیتو مباد		مقصود جهان توئی جهان بیتو مباد
از دود دل پر غمم ای ماه بترس	ولہ	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در جوهر نفسی بتعبیه دارم آهی		ای آینه میگویمت از آه بترس
در خدمت کس گرند هم پشت نجم	ولہ	شاید که زمن روی نگردانند هم
چون من سر خود ندارم از بهر غنی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و بنجال هند و بخش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای ادرکاسا و ناولها درداده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب بتوان گفت از ینجاست که میگویم **ع** مردان زخاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوالی است دیوان او را با تقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست **ع** عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند + زخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سر چشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول بمبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار تولا باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجهٔ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوة بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و وارد دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجهٔ شیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده انچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهر زاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز بار آمد چون بلار رسید انچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا ایشور آورد خواجه یکبار از ان سفر مستغفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت بر میگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت ازان غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی دُر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه بازگفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت ازان است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رسانده انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه واقع شده در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی یکعدد تاریخ است صاحب مرآة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه رحق دیوان او گوید منم فیضی که در میدان معنی * چو من چابکسواری تیز تگ نیست * بجلد شعر من از پوست تا مغز * بجای مردم ناپاک رگ نیست * بدان میماند این پاکیزه گفتار * که در دیوان حافظ نام شک نیست

شیخ محمد یحیی اله آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر رسیده ــــ

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی		چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است ــــ

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ		کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی میخواست در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و از این لفظ هبرا مع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ ورد مناجاتیان و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمنًا بقلم در آمد ــــ

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خوردهٔ داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاریکه کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآید چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
همی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد و فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ــــ دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها * حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده این ابیات از آن غزل است ــــ

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها	که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها
نباشد خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش	سبکروحان بر رنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شبها افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه برداز تیغها بر خاک بسملها
الا آزاد اجبها وعما دونها اعرض	دع الدنیا متی ما تلق من تهوی دع مهملها

درینجا ضمیر اجبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرده در سنه خمس وسبعین وسبعمائة علم بملک جاودانی زد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیار بمصحوب خادم خود یاقوت غنائی بحرمین شریفین فرستاد که براهل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکهٔ معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاتی خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقهٔ خود گرفت بطریق معتاد خود وا با خود و باقی را بر فقرا و فقهاء حرمین تقسیم نمود آن نقد زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت غنائی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را ازان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نفهمیده اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت انیکار را ما سرانجام میدهیم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت مکهٔ معظمه بتخصیص رفته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حسّاد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد	ع	ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیدهٔ در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ما مضی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

بهیچ خانه رهم نیست الیشه دوسرا	مطلع	تویی چو شاه ولایت ولایتی بنما	

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح تیکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آئینهٔ غیب نماست	ع	هست پیش تو عیان انچه نهان در دل ماست	

چون باین بیت رسید

خسرو کشور اقبال محمد صالح		آنکه سر تا قدم آراستهٔ لطف خداست	

هفت خرداد ابریشم سلسله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید ع سال فوتش چو خواستم گفتند + او بماه صفر ز بام افتاد + امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سر نوشت مرا کلک کردگار نوشت	ع	خط غلامی خوبان روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی سه خویش	ولہ که خود را هم نخواهم همرهٔ خویش
گل بهر حرف همان به که نیازارد گوش	ولہ ورنه در دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	ولہ که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بران صید اسیر	ولہ که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	ولہ باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ عشقی که سرخ بخون منافق است	ولہ دارد دوام چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	ولہ ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سروکارست مرا	ولہ که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است
پیش روم پیش اگر بال و پرم میسوزد، و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ نعم هذا شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
اشق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورده اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

خسروی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت و از ماهی علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زید بر زبان

زبان او را قطع کردند باوجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین وتسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین بتوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی وسبعین وتسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ه

افتاده ایم زپا ای بتان سیاری ما	وله	قدم بنهند و به بینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بود	وله	می باکه زدی شمع شب تار که بود
بهر طرف ز تو آزرده بغمی یاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سر م کز مردنم خاطر شود شادش	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شمار اکه قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلا مے آید	وله	وز تو بدلم تیر جفا مے آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است کز و بوی وفا مے آید

حیدری تبریزی شاعر خوب و مادح جائزه روب است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد و هم خان کوکهٔ اکبر بادشاه و سه کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم که مهم کوکهٔ اکبر بادشاه بود منظم آورد دویست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون کنم بیان سخن	اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

حیدری تبریزی

قصیده

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد از آن است ؏

نبود دشتهای ریگ روان / فیلهانیش که در صف هیجاست
گر پئی غرق کردن اعدا / هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند / گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید
زین سان قصیدهٔ که بگاه نوشتنش / آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود / زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ازان / نکشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیدهٔ تر غرق بحر غم / کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس / در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض / زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا / هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتے که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میداوند حال آنکه حیدری در اوائل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما تماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن مے گرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ست / در طریق عاشقی عشق جوانان پیر هاست
ترسم از آب و هوای خلد گردد نا امید / آنکه میخندد باشک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه دردآلود میخیزد | بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام | جدا از آن سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من | باآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت | در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی | من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک بر داشته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم | آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه بیک روپیه آدم بخرند | آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زیست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ع در کاکل بتان دل بد خون فغان کند * همچون مغل شکایت هندوستان کند * مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبة با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبه قبول رسیده شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی پس بر من درهمین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبه شریفه بست و در عرفات با حوا آخر خود و بعد ادای مناسک حج هردو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری کتاب بدء الخلق

فرق اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالیؒ مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می گویند هند زمین مغضوب است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بهند انداخت غافل ازین که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مولف گوید ؎ گر نیست از بهشت فزون بوستان هند * آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت * و مؤید این است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادٍ فی الناس وادی مکة وواد نزل به آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در صلب آدمؑ ودیعت بود و از جبین مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدأ نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم هند است و منتهای آن عرب و کفی بالهند شرفاً و فضلاً و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حلّ بآدم و آدم حلّ بالهند فنور محمدٍ حلّ بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسان است که بعرصهٔ ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا باموزونان طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دست داشت

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد التیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابوالفتح گیلانی پرِ التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتبار بهم رسانید و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکرے صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون مے آرد ه

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش — ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش

چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست — ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله

تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود — با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود

ایدل اگر ندید بسوی تو مرنج از و — شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله

۲ چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل — که مبادا دیده باشد نظر عنایت از تو

وله

چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه — بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله

بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات — رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله

آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد — بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

وله

ترا هرگز گریبانی نه شد چاک — چه دانی لذت دیوانگی را

وله

از بسکه رفو زدیم و شد چاک — این سینه همه بدوختن رفت

وله

درمیان کافران هم بوده ام — یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الٰهی سرآمد علماء گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم همام و نورالدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزور زیرکی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما به سبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدّت فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت ولهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبد القادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از و شنیدم
که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک (کاف تصغیر ۱۲) بداح گفته او را امیر بادنجان که مضحک
زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین
طریق که هرگاه در تمپش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از اینجا
به تمپشخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این پندار حکیم ابو الفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باستادیها
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشیات حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب که در
جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکه یاران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجائی
فرموده شد بنام نامی شما هرگاه با تمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی
بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری مارا از و از خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی
و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابو الفرج رونی است
اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه سیر کابل بود
حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائه

خانخانان

اما خان خانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری و جهان گیری است و در آن دولت عظمی بمصدر
امور عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون داشت
و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی
که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
ثناگستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته ؎ خانخانان عهد کانعامش ٭ طبع را رخصت شگفتن داد ٭ داشت چون اعتماد
بر شعرا ٭ صله بیش از مدیح گفتن داد ٭ در سنه ست و ثلثین والف این گوهر گرانمایه از دست
روزگار سنجاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجهٔ خود که محاذی مقبرهٔ همایون بادشاه است
دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

حیاتی کاشی

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که برحواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار ِهتش گرد اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان تفردین رفت و مدتی در انجا با آشنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در ۹۸۶ه ست و ثمانین و تسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمانی بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعة و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند هرکدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت ازانجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه دربله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ۵ چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر ٭ بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار ٭ شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه ٭ آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار ٭ بحر تاریخش برون کفهٔ میزان چرخ ٭ شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار ٭ خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود در النفائس حیاتی گیلانی است

۴			
	فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	ص	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
	در دل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
	خاک کوی تو ز سیل مژه پرنم کردیم	وله	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
	در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانبداری من میکند
	مینمایم شاد خود را گرچه می میرم ز جور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

ولهٔ
بهر شوخی که نداند دوستی در اصل چیست
خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده

وله
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من
شادم که نیاید دگری در نظر من

ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد
ای باد مکن جانب آن کوچه گذر من

ذکر حشری تبریزی

حشری تبریزی با سور زنان محشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار سوتوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزهٔ وظیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا ابو البر بسر برد و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در انجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی ندکوار گذشت

رباعی
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست
جان شد گرد روزی و رازق ضامن
آنکس که دهد وظیفهٔ رزق خداست
دارم گرد و ضامن من پا بر جاست

ذکر حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال میماند و کلام او از نهایت ابداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ۱۱۰۳ ثلث و مائة والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در انجا از آشوب زمانه که منشار آن وجود قهرمان ایران نادرشاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشیده باز بنادر فارس آمد و از انجا آنجور دیگر مان آورد و در آن هنگام علی قلیخان اله

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسماعیل
زین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند است
ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان و
خداباد گذشته ببلدهٔ بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع واربعین ومائة والف بود فقیر
نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر بر نزدیک واقع شد
و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان ولاهور عبور نموده منزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی دران بلدهٔ طیبه مانده بلاهور برگردید بعد
اقامت چند روزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ درخانهٔ علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن
نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند
اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان
متخلص بانجام سیورغالی سرحاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن ماده توکل
فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نشناس سیرتی است تمنای مردمی	از دیولاخ هند که انسان نداشته است

شعراء شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز دران بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی
شده به بنارس رفت سپس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و قصد بنگاله نموده به بنارس عود کرد
وآن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال درانجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه
داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته وتنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضی
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل بی تو چو شیشهٔ شکسته	در گریهٔ هایهای است ما را ٭

خان آرزو گوید لفظ هایهای غالب که جمع های نیست و اگر منظور هایهای است به حذف یا پس مسموع نیست سند می باید هایهای و هایاهای شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است هایها می آرد و میگوید ع

در موج خیز دامن کش کناره نیست	همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدم چنین	بگریستی بحالتم آنگه به هایها

شیخ حزین گوید ع گر آنجا تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من ٭ اگر می بود با من وی گرمی آفتابش را ٭
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ اگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ درینجا ضرورست
که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود والا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد
پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نطنزی گوید ع در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ٭ از نطنزیها
می گلرنگ می آید برون ٭ و تقدیر جواب مثلا چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ع
تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ٭ گر میکنی به صائب بیدل عنایتی ٭
و تقدیر جواب مثلا بکن با اینجاست و نیز میفرماید ع وقت نازک تر از آن موی میان
گردیده است ٭ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ٭ و تقدیر جواب مثلا بکن و نیز میفرماید
ع از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است ٭ میرود وقت بیا لیم اگر می آئی ٭ و تقدیر جواب مثلا
بیا و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است میرود وقت که از من خبری میگیری ٭ و تقدیر
جواب مثلا بگیر دبر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدر است
و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیهٔ کریمه فَاِنْ کَذَّبُوْكَ فَقَدْ کُذِّبَ
رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جزای شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید ع وان تفق الانام
و انت منهم ٭ فان المسك بعض دم الغزال ٭ جزای شرط مقدر است ای فلا استبعاد
فی ذلک چنانچه در مطول است میتوان گفت که کلمهٔ اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط

نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمهٔ لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ مے نویسد و لو بمعنی لیت لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد ؎ دارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد ٭ هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است ٭ بعد آزان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ٭ ؎ هر کس که گشت مالک دینار بوذر است ٭ مؤلف گوید مدار مضمون بیت بر زر است و زر این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت شفیعای اثر ؎ حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ٭ تا ز رنجش بد ستش می فتد غش میکند چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ؎ چند در هجران زنند آتم بر و ٭ در وصالم آرزوے یک غش است ٭ دیوان شیخ مشتمل بر اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل تکلیف داده میشود ؎ جنون را کار ها باقی است با مشت غبار ما ٭ که بازیگاه طفلان میشود خاک مزار ما ٭ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا ٭ مے برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا ٭

بسر گسترده دار ظل عالی خیل نازش را	وله	مخلد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ما سبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانے را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی	وله	پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنزا شمارم کز خودی بستاندم ساقی	وله	بجامی سیفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز سوی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

زقیل وقال عرا وقت جمع تر گردد
گرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ
شاید که کند راه غلط پیک نسیمی
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسوزم
بهتند گشته زمین گیر ناتوانی ما
دهقان نبرد حاصلی از بوم بر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان
نبود لائق حسن این همه بی پروائی
هلاک گوشهٔ دامان بی‌نیازی تو
جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود
مشهد پروانه هست عالم بالا
تسلی میکنم جان را با بروی عرق ناکی
راز مستان تو از پرده نیفتد بیرون
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی
مشنو فسون زاهد که در تیره خاک هند
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم
گذشت از خودهٔ گل شبنم وز خیمه برگردون
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم

وله بود ز حلقهٔ مجلس گشند وحدت ما
وله خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
وله بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را
وله یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
وله بدامان نسیمی باز کن بشکینه کامل را
وله رسیده است لشب روز زندگانی ما
وله سرویم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
وله سرمایه قدم سرو سرافرازی هست
وله وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت
وله کعبه در سر کویت از پلاس پوشان هست
وله حرت دست تهی گر ید بیضاست که هست
وله داد دل گر نتوان داد مدارای هست
وله بشمع کشتهٔ من بست صبا نگذاشت
وله تا با صبا بکوی تو آمد غبار شد
وله چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود
وله کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد
وله گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
وله لب چو پیمانه پر کی لصبد ابکشاید
وله نوای از رکاب شهسواران بر نمیخیزد
وله هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
وله پر و بال نگشودیم که صیاد آمد
وله بدولت میرسد هر کس که از دست بر دارد
وله بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند
چرا بار دل نازک کنم ناز طبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر در خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی بکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میگردد از گلشن بمرغان قفس نقلی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تهی شد
به بستان آمدن خون جگر را شیر میسازد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده نگارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان تست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینهٔ مزار خودم
نهانی شب بکویش رفته بودم ناله سر زد	وله	سگش نزدیک شد آشنا شدم آواز گرداندم
در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چنین که داشت سعی بتمهید دست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو خلیتم
تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردی	وله	ای خانه خراب خانه‌ات کو
نمی‌بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه زانو بپا مانده
ز جوش شوخ رنگین خامهٔ تصویر را نازم	وله	که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری
ز غیرت می‌طپد دل در برم شیون کنان امشب	وله	سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاءالدین عاملی دارد که در ردیف کاف در دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ه یا ندیمی بمهجتی افدیک قم وهات الکؤوس من هاتیک ه و مطلع عاملی اینست ه

یا بدیع الجمال ندا اهتویک	قلبی المبتلی تحیر فیک

مؤلف گوید اهوی بمعنی دوستی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده دارد مطلعش اینست

هی سلمی بحالک ما یکفیک ه فی العیون المراض ما یشفیک

و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ه

یا حاوی الورک عج بالقرب من طلل	واقر اسلامی سلیمی نعمی اسلمی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظل و لا طلل
این الفریق الذی لا غرو بینهم	احساهم خلقت او جا بلا ثقل
این الهیوا التی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی سهل والخیل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطالع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از و چه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاست معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدرست یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی اثنای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره و ورکا وصف انسان هست و در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه بیبود ایراد آن درین محل بجا بیشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حاوی الورک حاوی العیش گفته میشد دیگر اینکه واقر اسلامی سلیمی درست نیست چراکه اقرا متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید اقراه علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بلی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قترا علیک السلام و اقراک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر اسلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش اینست

ع سبحان من ارق العشاق فی الازل * و زان ناظرة الغزلان بالکحل * بعد اتمام خزانهٔ عامره شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنهٔ ثمانین و مائة و الف وا من از خارزار جهان برچید و در قبرے کہ در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ع

علامهٔ عصر و شاعری خوب * افسوس که از میانه برخاست * تاریخ وفات او نوشتم از فوت

حزین حزین دل ما ست

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده او سیده دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرام گاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس ارام گاه بمنصب و خانی سرمایه اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد دکن کردند بیست و نهم رجب سنهٔ اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد شده با فقیر برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب سخندانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخهٔ مذکور قطعهٔ منظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ع

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف	که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد و بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست با الله قدردان سخن
او بود بهر معنی و نظم	او بود رمز دان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و لبشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و لبعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حالی در ینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه در ین راه پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود همه را بغارت بردند تقدیر غنیمت شد که مضرت جسم به نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از انجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر داوردند فقیر قدری زر بسبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از انجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته و افر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت بیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجانبور و هوشیار پور و اقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید ؎

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملا زاده یافته تکرار پیش فقیر نقل کرده و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و انچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارستهٔ سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز باهم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را درینوقت که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزے غزلی در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ع گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک * طرفه شوری این غزل حاکم بلاهور افگند * خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ع نسبت شعر آرزو را رتبه * گر تو یابا اینهم پسندی حاکمی * درین لفظ لطفی دیده باشی هست انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضے اعتراضات بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالے آورده میشود مثال اول حاکم ع غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن * چنین گر بی تو ام از چشم حیران دود میخیزد * خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد از ان روزن نمی توان گفت و اگر مراد از ان چیزے است که در هند دودکش گویند بدینمعنی روزن گلخن نیامده وارسته جواب میدهد آمده چنانچه طاهر وحید آورده ع چو لاله روزن گلخن بود اگر بیا نکم * ازین چه سود که در باغ گشته اند مرا * دودکش را محاورهٔ اهل هند گفتن دور از منهاج زبان دانی برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده در نثر خود مسمی بخواب وخیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان این حرف هم از ان عالم است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند که آماج خانه تودهٔ خاکی که بران مشق تیراندازی سازند و آن را در هندوستان خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان گفته خاک توده زمین با ماجش سینه سپر ساخت. **مثال ثانی** حاکم ع گل کرده تازه شوق دل مطلعی دگر * خورشید شد ز شرم برنگ سها گره * خان آرزو مے نویسد خورشید

گره شدن نامانوس است و ارسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شد است مراد دل تنور شما ٭ مهر شرم برلب اظهار مانده است ٭ طوفان را گره زده و تاثیر درین بیت ؎ نمی شود دلم از زلف یار بکشاید ٭ گره گشا چو گره شد چه کار بکشاید ٭ مراد تاثیر این است که گره کشا را گره زده سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید عجیب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ؎ آه سروے از لب هرکس که میگردد بلند ٭ آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره ٭ حاکم ؎ بگو بزاهد ما کین نشست و خاست چراست ز حرص و آز گذشتن همین دوگانهٔ ماست ٭ خان آرزو مینویسد از ترجمهٔ حرص است دوگانه ثابت نمیشود و ارسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ؎ گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگوید ٭ مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند ٭ حرص و طمع یک چیز است و دلی ثابت نمیتواند شد نگر تکلف حاکم از ارباب جوائز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او برشیوهٔ مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بانتقاط درآمد ؎

صیقل زنی گر آئنهٔ تار خویش را		در خور رکنی معائنه دلدار خویش را
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی	وله	زان رو که شب نپرسد احوال خستگان را
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	وله	چون شود خم قدسن جام شراب است مرا
بدورت چند بحون شرح کنم جامهٔ خود	وله	پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	وله	شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
در موسم خط حاکم از و چشم بپوشم	وله	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
از در مران بحرف بدان ای نکو مرا	وله	ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	وله	به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا
بس بود سد رمق زین بحر مارا چون حباب	وله	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما
نیست مارا بر امیران جهان حاکم نظر	وله	از امیر المؤمنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را	و له	صدای ریزش خونم بود بپند پدر او را
حاکم برنگ غنچه به گلزار روزگار	و له	تنگی ز دل بخنده برون کرده ایم ما
با قامت دو تا چه تهی دل میکشی	و له	مینای باده لائق طاق مزار نیست
فلک باین تن کاهیده شکیبارم ساخت	و له	هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غنچهٔ خموشی سخنم نیست	و له	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
ز ابلهی بکن اشعار را وسیلهٔ رزق	و له	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته محال است	و له	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسر گوشی زلفت رسید	و له	نافهٔ چین دهن بود او را است
دست بر دست رقیبان بحاکم گذشت	و له	آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان می وصل تو گر آرزو کنند	و له	قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر	و له	هر گرامی نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از هر یک بپا بوس او کردم	و له	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
سیه مستم نظر بر گوشهٔ میخانه دارم	و له	چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
مهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام	و له	صبح گردا شده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سواد او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در آن دولت بعلو جاه سر امتیاز می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود و خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ولہ ‌ ‌ ‌ ‌ یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد خواست و قصور همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من یا وشاقی گفته بودم ببار یک نقطه مگس فضله انداخته یا را دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ عینیهٔ عربی بمدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عربیت نیز قدرتے داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجویست آخر صحبت برهم خورده یکدگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازے دارد و هجو استاد او بعض این است ~

دادمرا روزگار مالش دست جفا ‌ ‌ ‌ ‌ باکه توانم نمود نالش این بیوفا
برنتوانم گرفت یک پر کاهی ز ضعف ‌ ‌ ‌ ‌ گرچه بصورت یکیست وی من کهربا
گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه ‌ ‌ ‌ ‌ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم ‌ ‌ ‌ ‌ بست خیالم که هست این خلل از بو العلا

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است ~

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش ‌ ‌ ‌ ‌ زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند حوصلگی میگوید ~

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار ‌ ‌ ‌ ‌ حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیدهٔ گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از انست

شبهت حوانوسیم تهمت ناجز بهنسم	چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خورد کم شهوتم دانند من	چون خروس دانه چین زانی شهوت بردرم
گر زمردی دم زنم ای شیر مردان بشنوید	زان که چون خرگوش گاهی ماده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش تراویدهٔ از ید طولی ست دران کتاب خطاب بآفتاب میکند و میگوید

ای مهرو بان روزه داران	جاندار و سے علت سهاران
از سهم تو در نقاب خضرا	مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجے	تاریخ حدیقها ترنجے
دارد ز تو روی زر دبسان آب	گر در تو جعد زنگیان تاب
زر پاشی و ناکشاده گنجے	تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر	گه در یرقان چو چشم عبهر
تو خط ز تو شد عذار عالم	آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک را یگانے	خلعت تو دهی دو استانے
یا خلعه مده بزیر دستان	یا دادهٔ خویش باز مستان

و آین قطعه در شکست نفس از ان کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلے بهوای زر زنا رنج	مسیاخت دو کفه بهقے سنج
از چوب درسته درمیانه	میکرد عمود بازمانه
دیدم که ترازوی بیاراست	دو کفه و شش علاقه شد راست
بابا دشدم دران ترازو	من زین سو باد بود زان سو
با دارچه با صنف خشک و تر بود	از من بوقار چرب تر بود
بس با که بوزن همه آیم	گر باد لبنگه گنته آیم
پیش که صبح بردر دشقه کرخ چیزے	ولہ خیز نگر ببرق می برقعه صبح بردرے
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر	بر صدف فلک رسان خنده جام گوهرے

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی / گه چو حلق دلبران مرغ کند نواگری

زور بپرورت از فلک نزل و صبح سیر رسد / صبح سه گز دار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آئنه / او نرمد ز جام اگر ز آئنه سیر بد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن / کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل بنهال دو ورکن زانکه نه نیکو بود / مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه دلاف عیش سرو بود همچو صبح / از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

برور شبهه دار عقل که ناخوش بود / بر سر رند مغان لسم رقم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن / چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار مار باد و زبان زیستن / چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گزان دلست نوبت غم داشتن / جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی / رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن / بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن / چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

و له: ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید / سری که درو سر آرد بریدن است سزا

و له: اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است / وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

و له: نقش امید چون تواند بست / قلمی کز دلم شکسته تر است

و له: چون مار از فم است جهان گاه آزمون / از اندرون گشندهٔ بیرون منقش است

و له: تا چشم تو ریخت خون عشاق / زلف تو گرفت رنگ ماتم

و له: منم آن مرغ کاذر فروزد / خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و او را جفت نمی باشد بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

وبال وپر برهم زند چندانکه آتشی از بال وپر برآید ودر هیزم افتد وخود را با هیزم بسوزد واز خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود وهلم جرا خان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس ز خاکستر تماشا کردنی ست * شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود * گویند حکماء سلف مقامات موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس وسمندر وعنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از اینها پیدا نیست میگوید جای سمندر هند است وآتش پرستان هند بصورت الحال آتش قریب هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را بلباس تکلف وزیور آراید ومردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع کنند نشیند وآتش بدست خود گرفته در هیزم زند وخود با مردهٔ شوهر واسوخته خاکستر شود بارها این حالت مشاهده افتاد ؎ شنیده کی بود مانند دیده * ققنس از بی جفتی خود را می سوزد وستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است واین غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش * کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را * خاقانی گوید ؎ گر مراد دشمن شد این قوم سعد وراند زانکه من سهیلم کامد برموت اولاد الزنا * اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب است میگوید ؎ وتنکر موتهم وانا سهیل * طلعت بموت اولاد الزناء * تنکر صیغهٔ مخاطب است وضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت آنچه از استادان شنیده این ست که اقسام کرم که در موسم باران ونباتات نوخیز پیدا شود آنها را اولاد الزنا گویند وموسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض کثر الموت یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین وبسیار میشود مرگ وظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد ونیز سهیل هر سال طلوع میکند ووبا هر سال نمی افتد وموت اولاد الزنا ونباتات وقت طلوع سهیل هر سالی

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قید
خاصة ضم میکنند و میگوید انا سهل علی اولاد الزنا خاصة باز این جمله را التفسیر بجملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسداً یعنی حساد می میرند از حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا
میکند که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش
شورافگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امرا العصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد
پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم
از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات
کسب نموده و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ
را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغف نظم داشت عرض کرد که شیرینی
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپای من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری
از ان بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین ساخت روزی شیخ
با فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن زر برابر جثهٔ فیل
تسلیم نمود امیر در ان کتاب تصریح می نماید و آنرا زبان سلطان قطب الدین میطراید

٥ بتاریخ همچون سن سکندری ٭ کند هرکه آرایش دفتری ٭ ز گنج گرانمایه بی شمار ٭ دهم
بار بینش نه آن پیلبار ٭ مرا خود درین ره پدر شد دلیل ٭ که میداد زر هم ترازوی فیل ٭
شناسد کسی کش خرد رهنمون ٭ که از پیلبار است وزنش فزون ٭ چو میراث شد پیل زر داد نم ٭

نه زیباست زین سهل تر دانم ؛ شها گنج بخشا کرم گسترا ؛ معانی شناسا سخن دوارا ؛ مرا عمر کز شصت بالا گذشت ؛ همه پیش شاهان والا گذشت ؛ بسی بندگی کردم از عون بخت ؛ کمر بسته در خدمت چار تخت ؛ ز شاهان کسی کادلم کرد یار ؛ معز الدنا بود شه کیقباد ؛ ازان پس ز فیروزه چرخ بلند ؛ شدم پیش فیروز شاه ارجمند ؛ ازان پس که در شه ستائی شدم ؛ تونگر ز گنج علائی شدم ؛ شد اکنون که اقبال همدم مرا ؛ نوازنده شد قطب عالم مرا ؛ چنین بخششی کز تو جم یافتم ؛ در ایام پیشینه کم یافتم ؛ کنون لا بد از سحر سنج چو من ؛ باندازهٔ بخشش آید سخن ؛ جرایدکزین پیش پرداختم ؛ چون این نامهٔ خاص کم ساختم ؛ مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شعر دنا آورده وانجمع دنیاست و مراد از فیروزشاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر بار فیل در آب فرورفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها را وزن کرد گویند که سی صد من بحبهٔ شاهجهانے برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف خواهد بود خداوند فیلے که همسنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین بلبن در عهد او بالشرش سلطان محمد قاآن رح ناظم ملتان بنجیال لسبر برد و کفار تتار بر ملتان تاختنه در سنه اربع وثمانین وستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر کرده ببلخ بردند بعد دو سال رهائے یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیدهٔ که در مرثیه خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر گریست که منجر به تپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد سیوم سلطان جلال فیروزشاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند و تغلق نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس وعشرین وسبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او در یافت و هیجدهم شوال مذکور بسرای سرور خرامید و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ؎ شد عدیم المثل یک تاریخ او ؛ و ان دگر شد طوطی شکر مقال ؛ آمیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو مینمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند ؛ و وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد ؎

چه اقبال است این یارب چه دولت ای دو ما را — که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله — نخواهم داد دکان ترا بهر درون زحمت — پسند است اینکه گاهی بنیم آن دیوار بیرا

وله — ز کشته پر شده شهر و کشنده پیدا نیست — دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

وله — ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است — جام پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله — افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک — دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

وله — چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید — دشور او نمکی در دل کباب درآید

وله — بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم — که فی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

وله — مگر تو خود ز کرم باز پرسیم دل ریش — که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله — من غلام شمایم ای خوبان — می کشم گر هزار ناز کنید

وله — دل من زلف و رویت شد اسیر و چون نگردد — شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید

وله — زهی عمر دراز عاشقان کز — شب هجران حساب عمر گیرند

وله — گفتم انجام و ای دل که گرفتار شوی — عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد

وله — تغافل کردنت بی فتنه نیست — فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله — جاروب آستان تو مشغول شد ز کار — از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله — نیست آن دولت که بوسم پای خالایت ولی — پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله — دل که خوبان بجو آشنائی میکند — شیشه با خاره زور آزمائی میکند

مست آن دو چشم که شب در کوچه‌اش دیدم گفت | و له | کیست این گفتند سگینی گدائی میکند

تا درونی نبود محرم شوقی نه شود | و له | سوزش عود از آن نیست که بوی دارد

بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند | و له | هر آنکسی که باو این دهند آن ندهند

ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی | و له | گر دیده نشان ده جائیکه غم نباشد

حذر ای تشنه لبان زان قدح تشنه فریب | و له | که کسی در چه او آب نه بیند هرگز

بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است | و له | خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

نی مجال آنکه او را از دل خود بر کشم | و له | نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم

بحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی | و له | سرت گردم چه خواهی گفت با من هم همان گویم

ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی | و له | این سخن باد گری گوی که ما هیچکسیم

ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد | و له | گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن | و له | مژه را کشاده دادن بفتنه باز کردن

تو بخفت ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد | و له | همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین | و له | آب حیات چون رود خیز دبیا که همچنین

من کجا خسپم که از فریاد من | و له | شب نمی خسپد کسی در کوی تو

ورق چون داغ شد ابتر نگردد | و له | چو داغم کرده ابتر چه داری

چونکه دیدم چشم خاطانت گزیدم پشت دست | و له | کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری

ملالتی بجز این نیست آشنایان را | و له | که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریبات ۹

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد | خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند | مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن | بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان چه اهم | تا بخدمت درگاه شه کشور گرد

رکن دین کعبهٔ ارباب و دل ابراهیم | که به شمشیر جهت بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار ؎	
برآمد بر در بخشش اگر زان پایه در غلطد	نگیرد هیچکس دستش مگر شاه جهان گیرد
ایضاً بعد تمهید بهار ؎	
خفت نرگس مست و از فریاد بلبل بر نخاست	نیم شب کز خدمت مخدوم گیهان گشت باز
ایضاً بعد تمهید بهار ؎	
گل از کم عمر شد کو باش را نی	که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضاً بعد خطاب معشوق	
چشم نورانی چرا گردید اگر سرمه کنی	یادم آید خاکپای سرور عالیجناب
ایضاً بعد تغزل ؎	
زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین	ور ملک نمودم که آسمان این است
ایضاً بعد تمهید طلوع صبح ؎	
بود نهان آفتاب آندم که صبح	همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملک جستجو نمود
ایضاً بعد تمهید بهار ؎	
گه گلگشت باغ آید پیاده چون روم بیرون	اگر اسپی بمن بخشد ملک آخوربیک اعظم
ایضاً بعد وصف معشوق ؎	
از آن فرقی که کرده در میان موی او شانه	زهی بالای سر تا نه بهر خشکی شهریارش بین
ایضاً بعد ذکر محبوب ؎	
ندارد روی آن نازک زگرما هیچ آسیبی	جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد
ایضاً بعد دمیدن آفتاب ؎	
خورشید جهانگیر علمدار که در رزم	شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهار ۵	
گل که باشد آبروش از خوی پاک رسول	زیبدش گر جا بهر دست مبارک خان کنند
ایضاً بعد تغزل ۵	
ز آب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم	دلم ز خاک در شهریار بربندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ۵ میر خسرو را علیه الرحمه شبی دیدم بخواب ؎ گفتم این عصمت ترا یک خوشه چین خرمن است ؞ شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت ؞ گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ؞ و نیز کاتبی میگوید ۵ گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد ؞ زانکه استاد است خسرو بلکه استادان زیاد ؞ در معانی حسن را برد از دیوان کمال ؞ هیچ نتوان گفتن او را و زد پر زد او فتاد ؞ غرض از کمال خواجه کمال خجند است و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند و مصداق انّ هذا لساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخش میفرمایند ۵ کاری که بود با تو مرا بیشتر برفت ؎ سر رفت در هوای تو این درد سر برفت ؞ و له ما را از زلف او بوی پسند است ؞ فضولی میکنم بوی پسند است ؞ چه لشکر میکشی بر قلب عشاق ؞ صف مغلوب را هوئی پسند است و له چشمت سوی من نمیشود باز ؞ جانان مگر از منت غبار است و له کشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب ؞ وآن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و له نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم ؞ آخر این کار مرا هیچ سر و کاری هست و له رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ؞ بر سر سبوی باده بجای عمامها ؎ و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است ؞ و در کج را فعل کج آید نه راست ؞ وانکه میگویند آتش ره ترا ز دور بهشت ؞ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست ؞ و له روی من دیدی خنده کرداری ؞ همه تنگی بر رکشاده شود ؞ تو آفتابی و من صبح میتوان دانست ؞ که بیتو من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو گهی رحیم و گه تند ؞ طرفه است مزاج ناتوانان و له از خویش برون رو ز دو رد دو دست درون آئے ؞ تا گم نشوی کم شده خویش نیابی ؞؞

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد بر سیاحت بجولان آورد وسعت فراوان فضلا و شعرا دراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ بادامن اعتکاف کشید تا مدح محمد مظفر بود آخر از وی رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر از زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از افراط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درین مقام بیتی که از قصیده ست مناسب محل بیاد آمد ؎

گم کند خود را آنکه ظرف از غنا دریافتن		صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن	

اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است پس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصف جاه مرحوم گذرانید فقیر از دار و غهٔ کتاب خانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی ترنم لیکن بنا بر وجهی در و غه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد این معنی بعد معائنه تمام دیوان او چهرهٔ وضوح می نماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ؎

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن ست که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که به غفلت گذرانست
ذره گشتم بهرت سایه از من برمگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	بنزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت که بر دوستان نگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سر شک است آبروی من مژگان کس مبین	وله	هر دو چشم خویش بیاد آدم که مردم اند

با تو در چشمی مرا از گر به خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز یاران چاره نیست
خطیکه مردم چشم نوشته ست چو آب	وله	محقق است که او این مقله ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصراع سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما بی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا اشک تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او بر روی ما نگه میداشت	وله	چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دلی که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که دران شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
مقصد مرغ دل خستگان سنگین دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
از رخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان ندانند
ست می عشق را نماید سفر ما	وله	آنکه بمیرد بر و نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از ان کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجه است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمه حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر نظلمات آیند
اگر ز پسته تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان بر شهوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل برخ تازه یار ماند است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجه کند اظهار سخن	وله	در ندریا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرا ای که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر ذاره میندیش که در لشکر عشق　　وله　　علم نصرت منصور بجز دار نبود

بگذر از نرگسش که نتوان داشت　　وله　　چشم بیمار پرسی از رنجور

زلعلش بوسهٔ درخواستم گفت　　وله　　نباید داد شیرینی برنجور

بزر توان چو کمر خویش را برو بستن　　وله　　که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی　　وله　　گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

ازان مزار دهان تو هیچ قسمت نیست　　وله　　که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران　　وله　　چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو　　وله　　لیکن نبود جنت ماوای گنهگاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن　　وله　　که وصف آتش سوزان بهین مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد　　وله　　زان رو که کج است طبع هندو

کردیم دل صد رنشین را سوی بحرین　　وله　　با قافلهٔ خون زره دیده روانه

تفرجی که رسن باز هند و زلفش　　وله　　شب دراز بمهتاب میکند بازی

تو مرا عمر عزیزی و لقین میدانم　　وله　　که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی

ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری　　وله　　پرده بردار که تا خلق به بینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازان است در وصف مقربان بارگاه آلهی

صبوحی کشان شراب الست　　　　امیران ماسور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام　　　　همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب　　　　درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم برانداخته　　　　دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده　　　　زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش　　**حرف الدال المهمله**　　چو بخوش نفس لیکه پشمینه پوش

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طایفه شعرا عمدهٔ اشخاص و صاحب طرز خاص النخاص

است نتایج نو آئینش همه والا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن قرآن یکاد در مینو لا شنوی مختصرے از میر فطرت در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از و بهند آمد و میر رضے نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانید و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربائی در میان است
بروئے نونیازان در کشاده	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت	بگرد آن تواضع هیئتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنے کشید بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید در وصف روضهٔ والا مے پردازد

همایون قبه سرکوب افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز	چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه	نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم	دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم	سیه رنگی هند آمد بیادم
بدر کز من روانش تازه باد ا	دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش	فضای هند باغ دل کشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل	سواد هند برمن سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است	چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر افتد ز در خاک مرادش	محک بخت آنه مایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور	بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش ‌‌‌‌— پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبہای ایام — ہوا بردار سرم فکر سرانجام

میر در عہد صاحبقران ثانی شاہجہان بہند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنہ خمس و ستین و الف قصیدۂ مدح بعرض پایۂ خلافت بعرض رسانید و بجائزہ دو ہزار روپیہ کامیاب گردید بیتے ازان قصیدہ این است ؎

بجوان بلند کہ تفسیر آیۂ کرم است — خطی کہ از کف دست مبارکش پیداست

و چندے با شاہزادۂ داراشکوہ بسر بردہ و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاہزادہ را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بہار ؎ قطرہ تا می میتواند شد چرا گوہر شود

بسیار خوش آمد و لکہ روپیہ بہای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگالہ با محمد شجاع خلف شاہجہان بادشاہ نیز گذرانید از انجا رو بہ حیدرآباد دکن آورد و نزد عبداللہ قطب شاہ والے آنجا اعتبار تمام بہم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنہ ستین و الف بساط حیات درنوردید تربت او در دائرۂ میر محمد مومن استرآبادی کہ گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری ازان ولایت در آن بقعہ خوابیدہ اند دیدہ شد بر لوح مزار او کندہ اند کہ این رباعی را دم آخر بنظم آورد ؎ فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد ٭ ننواخت بمہر و خارج آہنگے کرد ٭ آن سینہ کہ عالمی درو میگنجد ٭ اکنون نہ ترددِ نفس تنگی کرد ٭ و رباعی دیگر از میر رضی کہ در فراق والد خود گفتہ ہم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز — گاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم کہ چو عیسیٰ بفلک بر شدۂ — آید بچہ کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبداللہ قطب شاہ میرزا نائب الزیارہ خود مقرر نمودہ در سنہ اثنین و سبعین و الف بمشہد مقدس رخصت کرد کہ در روضہ رضویہ از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازدہ تومان تبریزی سالیانہ از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسد نقل فرمان تقرر سالیانہ در منشیات حاجی عبدالعلی طالقانی کہ منشی عبداللہ قطب شاہ بود منظر فقیر در آمد میر در سنہ ست و سبعین و الف در زاویۂ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را
گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله
نشد که بوسه بهای هدف چو تیر دهیم
گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله
ذخیرهٔ بدل از چشم اشک بار نماند
شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله
غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر
که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله
بوی گل شد فیض بخش ای هوش رفت بیخود بیست
یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن
ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم
بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله
بر دیدهٔ آلوده بخون صف مژگان
چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است
خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند
باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله
مردم رنجور مرا روز وصل
گریهٔ شادی عرق صحت است

وله
وصل یاران چون هدر و شهک ریز بد بختست
گریهٔ شادی کم از یاران روز عید نیست

وله
مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد
دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت
دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش
تا ز پیرو رد گلستان زخم خاری هم نداشت

وله
نو بهار است هوا مایهٔ عشرت دارد
مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله
ای هما از سر ما خاکنشینان مگذر
سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله
چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد
که پروازی بلندم تا لب بام قفس باشد

وله
پرده بر عیب جنون از دامن صحرا پوشد
هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله
دلت بفصل خزان گر خار جوش گل دارد
بگیر آئینه در کف تا بهار رفته بر گردد

وله
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک
که رهزنش بکمین همچو آستین باشد

وله
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود
مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بکاغذ ابری رقم زنیم　وله　شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد

نمیدانم چه صیادی که زیر تیغ آهو را　وله　چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید

دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم　وله　که این یوسف چو پیری کنه گرگی در کمین دارد

مرد دانا به هنر زندهٔ اقران گردد　وله　میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد

نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد　وله　صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد

دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد　وله　بفکر رهزنی افتد سپاهی چون پریشان شد

شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است　وله　بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید

گر آه ندارم جگر شکر که از من　وله　بر دامن آئینه غباری نه نشیند

بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد　وله　گو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیز

میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن　وله　جلوه گاه من چو عکس آئینه آبست و بس

پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش　وله　چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش

تنگ بر بی‌هنران دور فلک می‌گردد　وله　از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص

باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم　وله　جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز　وله　یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم

ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم　وله　ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم

در کفم از بادستی زر نمیگیرد قرار　وله　جامهٔ در نیکنامی پاره چون گل میکنم

غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن　وله　نی کم از قدح حادثات بدرد و صاف مینا کن

ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود　وله　بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن

درین رنگین چمن چون لاله زرد　وله　غریبم در میان همنشینان

بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم　وله　گلگشت باغ آئنه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بوربود از الوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علی مردان خان بتعیینهٔ قندهار بود بوربور به بای موحده و تکرار قبیله ایست از ترکمانان و چون علی مردان خان

بنا بر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه
سطراز د که غرهٔ جمادی الآخر سنه هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کند اوران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفت هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه بیشتری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرمود و فرمان شد که متصدیان بندر سورت بر جهازات سرکار روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و لشب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر بمنتهای آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
بامتیاز بسر می برد و کارهای عمده از دست او سرانجام می یافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او بدرگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتیه از بادشاه دهانید و خدمت میر سامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد سپری شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نور وز
قلیخان بقلعه داری دار دار من توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بر بست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصب داران متعینهٔ حراست اورنگ
آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور
فرمود و تعمیر و احداث نظام آباد بالای کتل فرداپور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیخان ولادت او بیست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه

داللّٰہ او در سنگیمیر بود درانجا رونمود ع

	درگاہ قُلی زخاندان والا		شد سال ولادتش زروی الہام	

نواب آصف جاہ او را در سن چہار دہ سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی ہمراہ رکاب گرفت اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارہا را موافق مرضی سرانجام میداد و تا النفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در ہنگام نادرشاہی ملازم رکاب بود و جانفشانی ہا فوق طاقت بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شہید نیز بعنایات خاص و خدمات عمدہ امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاہ غفران پناہ عروج کرد و بمنصب شش ہزاری و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری خجستہ بنیاد و دکرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصف جاہ ثانی خلف نواب آصفجاہ غفران پناہ زیب و زینت یافت بہ منصب ہفت ہزاری و ماہی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبہ دارے مذکور رجال و برقرار است و رعایا و برایا بسلوک پسندیدۂ او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفہ گوئے و مجلس افروزی بے انباز چشم بدوور را اکثر بمجالست و موانست یکدیگر او قات خوش میگذرد و گلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمودہ می باشد ازین جاست کہ ترجمۂ او درین صحیفہ مندرج گردید این اشعار تراویدۂ خامۂ اوست ع

	من و تو نیست میان من و تو کہ ذوالفقار بداد حق نبی دختر برای ما و شما این ہوا چہ سنخواہد	ولہ	شرک محض است گمان من و تو سوای حیدر کرار شاہ مردان کیست معاشرانہ سوالی ز دوستان داریم	

در مجلس وزارت خان کہ در سنہ ستہ و اربعین و مائۃ و الف دوبارہ بدیوانی نواب آصف جاہ غفران پناہ سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت ہر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

	بامصابیح فضل یزدانی باز رونق گرفت دیوانی		شد بحکم تو بزم نور انی از برای صلاح خلق اللہ	

در مصراع اخیر یکعدد زاید است نواب درگاه قلیخان بهادر در اواخر مخاطب به خان دوران شد
در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین ومائة والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال
مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای کتل فرداپور سه منزل از اورنگ آباد است بنا برآنکه در جاگیر
او بود رفته نشست واسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین ومائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد
آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا الیش بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهردار است فضیلت را با شاعری
جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد
الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر یفت خروار
ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح
استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن
باشد که شاعر در اول ابیات یا درمیانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات
جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید و آنرا
دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه
آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

بشد ز تازه چون شاخ ارغوان آرام — که آمد است چمان سرو چمن دلدار
صبوح کرده درآمد بشیوه همچون منت — قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده * چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار و ازین ابیات ثلاثه این بیت
در بحر رجز سالم مستخرج است شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من * کامد چمان
سرو چمن چون قامت دلدار من * الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات
ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک

تامل چهرهٔ وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی
نا سج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام
قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح برمی آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه نتیجهٔ
مشقت فراوان است این همه بنیت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی
بتتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم
کرد و صنعتی چند افزود و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذوالفقار را صلهٔ قصیده هفت خروار ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش
نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مزیت قصیدهٔ من بر قصیدهٔ
سید ظاهر را ضیم که خواجه بعشر عشیری از ان در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبید
و گفت از امیر المومنین علیؑ تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش متصل گشت
سلطان بتربیت حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد
صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مولف گفت
بیست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او
درینجا اثبات نموده شد ❀

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب	وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار	وز فلک را از کف راه تو باشد فتح یاب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن	مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او	دیده بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت	چغد را صد ساله زان سوی عدم جا در خراب
نام ویرانی چنان بر داشتی کاندر جهان	تا قیامت بست را هرگز نگوید کس خراب

ق

نیست باور گر ز تدبیر صواب رانگیخت … زین سلیس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب

در وزارت با تو هر کس را تقابل کی رسد … زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب

گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو عیب نیست … بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون ذباب

تا ز جیب آسمان سر برزند خورشید باد … دختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم … که هست عمده سبب از مسبب الاسباب

به روز رزم سرگردنان تو امداد … زبان خنجر او راز لفظ فتح جواب

بدین امید که بوسد زمین مجلس او … ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنان … که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشک سال کشت امید … جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد … زبندگی تو گیرد سعادت استعداد

نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام … گذشته پیک نوالت ز منزل اعداد

ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر … ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان … نه کردگاری و هستی منزه از امداد

نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور … نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال … دعات روح قدس راست انفع الاوراد

شود معسکر انبوهی سپاه اجل … تن حسود تو هنگام انصباب مواد

خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است … هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوای بندگیت … بهم شدند موافق طبایع اضداد

وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است … برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد

دولت زیر تو معنی نفوس قدسی را … بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

عدوت را که تدبیر گرد اندیشه … بسان خوردهٔ الماس در ضمیر فواد

نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود … هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد

خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد … در استخوان بد اندیش مغز گشته رماد

بروزگار تو در خته قصب مهتاب
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب
هنر نیابها بر مدحت تو نامزد اند
صفای مدح تو در طبع روح بخش منست
مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم
طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر
او ز من دور است و من دیگر نبینم هر دمش
خواندمش آئینهٔ جان او مرا ننمود رو
نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان
رایتش را شهریار اختران در اهتمام
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود کمان
اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب
از حوادث دهر را اقبال او سد سدید
پیش فکرت لاف دستور کی شناسد ممتنع
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا
ذوالفقار آن گرز بان چون پلارک میدهد
پیش کلکش رو قفا کرده همی اندر سپر
تا نیاید بال پشه قوت پیل سترگ
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب

وله

رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد
نبات فکر مرا در ستر خاطر وقاد
ورای نور کرامات در دل زهاد
ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد
ز کردگار ترا باد سال ده نفاد
در فضای نیمروز آورد مشک از ملک چین
جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
این رواکی داشتی گردن نکردی گر امین
شمهٔ از خاک پای شهریار آستین
آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سر گزین
اختران را بر جباه آسمان ابر سرین
وز نوائب ملک را اندیر او حصن حصین
شاها غیب ار چه باشد تا کجا باشر گین
چاکرت یعنی کهن از بندگان کمترین
هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین ده
تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیاید دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر مین

دزین قصیده لفظ سرگین او فتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص او دست بعد تغزل ست

از حلم مخدوم است این ورنه کجا وی کی شدی | هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکسا
لعلت برآب زندگی زد طعنه مانا بوسه زد | ایضاً | شمهٔ باشد ز خلق خسرو صاحبقران
رخسار خوب و طرهٔ مشکین دل البستان | ایضاً | برخاک پاک درگهٔ اعظم قوام ملک و دین
مهر رویت که عالم افروز است | ایضاً | چون مهر رای و سایهٔ خورشید گشور پست
| ایضاً | رای مولی بود علی الاطلاق
چشم تو جان را کیسه بر زلف تو ایمان را سرت

ایضاً بعد وصف سوسم سرات

زتاب صاعقه بر کوه سنگ صلب بپالی | چنان کز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انجعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین مذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامے وافی یافت جمعی او باش بطمع آن نقود او را شهید کردند و ذوقی پیش از قتل غزلے گفته بود از ان است

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم | قاتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
ما هم جراحت هر دشمنیم و دوست | اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از ان پروانه شام وصل در خویش | وله | زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزده از غم | میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائة والف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد | اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود | در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بخورد سالی مذکور در سنه اثنین و سبعین و مائة والف از بلگرام بهاورنگ آباد پیش خود طلبید ه غرهٔ شعبان سالی مذکور درینجا رسید و نجوم اشتغال

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تمام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

میدهد در بزم خود هر گاه یار آئینه را | دور نتواند نمودن از کنار آئینه را
نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر | بجای هر دو خاری بر مزارم زیر دامان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن | صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر
در طراوات ز دل افلاک شور میرود | آواز زار نالی شب دور میرود
تا بسوز د کشتهٔ خود را بداغ تازهٔ | بر مزار غیر افروزد چراغ تازهٔ
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد | بقربانگاه خونم فی سبیل الله میریزد
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو | بلبل اخلاص ضرور هست میان من و تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم | پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی | که بیرحمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
با ئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی | سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم | فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بسته کز نوک سوزن باز میگردد | کشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم
حریف وحشیم چون گرد باد و من صحرا | غبار هستی موهوم را برباد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص او رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده نه من بام بهشت از عالم ایجاد میخواهم ٭ قفس داری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم ٭ میر عبد القادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت فضای روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم بلند دارد و شعر خوب می فهمید و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند

[illegible]س در جهان هنگامه آرا کن بیانم را | نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را
همدم دیرینه بلیا شد موافق با مزاج | در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا
در سخای منعم و سائل تفاوت روشن ست | آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را در خور گردن کشی باشد	و له	گلو را از رشته جا بزند وقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند	و له	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود	و له	فتیله دو ز روغن شتاب می سوزد
نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است	و له	فیض پاکان از گداز دل دو بالا می شود
عشق دامن زد بروی آتش دل مهربان	و له	آبیاری های چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی	و له	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرایش
محتاج چراغی نبود مشت غبارم	و له	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	و له	زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم
نه در پرسش عرق ریزیم از جوش حیا بیرون	و له	پر اشکم دیده تنگی کرد آمد جابجا بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	و له	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن	و له	نباشد جز ستم گر پنبه را در شرر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان بمفصل الضبط آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته

مرد مرادی نه همانا که مرد ٭ مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ٭ جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد تیره بمادر سپرد ٭ مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید

دران مدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

وگاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خرد او مستقیم بود وقتی قصیده از

از منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت

این ابیات ازان است ؎

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین راز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز	بمن سپرد یکے درج پر ز دُرّ عدن
یکے بهار نو آئین شگفت در بیشم	چو گلشنی که نگاریده ابر در بهمن
دگر برمز چه گویم قصیده دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تبقنم شده چون گرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بهمتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات ازان است ؎

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
ز گل که باغ بهنگام نوبهار درد	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم	درخت فن تراهست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائے رایت امتیاز می افراخت جمیع سوزنان پایے تخت حسنات عمعق بر مید اشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او شل دیگران فرود نمی آورد روزے بادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه هست گفت خوب هست لکن قدرے نمک مے باید هم دران اثنا رشیدی در رسید بادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درین باب شعرے موزون کند رشیدی بداهتهً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهاے مرا به بے نمکے	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرین هر دو نمک نه خوش آید

گفته ات شلغم است و باقلا ئی — نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پُر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دو و بیست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و ازان روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت

واین قطعه از رشیدی است ؎

تو وزیری و من ترا مدّاح — دست من بے عطا روا بینے

تو وزارات بمن سپار و مرا — مدحتے گوی تا عطا بینے

رفیعی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود بآستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوطهٔ شیخ فیضی که در سنه اثنین والف اتمام یافت سورهٔ اخلاص مع بسم الله تاریخ برآورده ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بے نظیر است ؎

عزم سفر گر دیار ما ز میان بسر دیم — او اگر از شهر رفت ما ز جهان بسر دهیم

ولہ

انچه این نادان دشمن دوست با من میکند — کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند

ولہ

مباد است من در خانهٔ بیگانه آشفتے — همان در خانهٔ من به اگر در خانهٔ آشفتے

ولہ

این صید زبون کیست رفیعی که درین دام — نزدیک بمردن شده و صیاد نیامد

ولہ

ایجان لعنبویت بخیر آن سرو بالا آمده — خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده

ولہ

مسخر ساز ایدل ملک عشق و بادشاهی کن — برو بر تخت رسوائی نشین و هرچه خواهی کن

ولہ

صف محشر خورد برهم که آیا کیست این قاتل — که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او

ولہ

چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بخاک — هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی

ولہ

من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اوّل — اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی

ولہ

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم — کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم

ولہ

دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز — هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

ولہ

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت — چیست جرمم که بر وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت
اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدأ
فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانده ونزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری
وانشای سرکار او قیام نمود واز کلام منصفی آبادی ظاهر می شود که او همراهان نذر محمد خان
بود و همراهان را در عربی سلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار
و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت
از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سدهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک
رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر برافلاک افراخت و داخل بندگان درگاه
فلک جاه گردید انتهی و آخر او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
بست و چهارم ربیع الاول سنه ستة وستین والف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار
روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ
حیات بخش می کند

انار دلکشش این تازه بستان		بود هر دانه همچون نار پستان	

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله بفرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی
وظیفهٔ تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود و در وقت تحریر این صحیفه صحائف دیوان
غزل و رباعی او آورده بانتباع فقیر در آمد پریزادان معانی تازه تسخیر سکند و در بعضی زمین
از دو تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقیر نرسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار
سوای آن از دیوانش برچیده شد

ای فلک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا		عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا	

مصرع اول		مصرع دوم
خونگین باخویش نام خانه داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان برسیدیم	وله	از دست نداریم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخته از حادثه ایمن		هرگز ندهد تاب کسی بخیهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را نظری آرد	وله	چشم مستت که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر نبرد از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت موی میان باشد	وله	وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله‌ام پژمرده میکردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم نخورد بگذارد در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	غم نیست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیداد سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس لب باد نفس بودیم ما
شام هجران وصالم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس بیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط در آن زلف دلها پناه دارند	وله	در شب ز بهر سیاهی هم است کاروان را
کسی نبرده خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	سپرد و شد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غمت یکبار زما رنجیده‌ی | وله | از چه بی لطف شدی این همه درباره ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست | وله | بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که بی تو بگلشن شراب خون دل است | وله | چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچهٔ | وله | هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیش زد | وله | دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر نجوبی خورشید خود مناز | وله | معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که بابن رتبه آفتاب | وله | تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بمکتوبی سرافرازم نمود | وله | بر گلوی مرغ بی پر با عصای لنگ بست
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند | وله | نظر بطالع من گردش قمر این ست
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم | وله | مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا ز پهلوی خود میخورد چو شمع دلم | وله | بزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی و ز برم گریزائے | وله | که چشم سیر داما بجای خویشتن است
بنشستم دولاب دست از چرخ ازین بازدار | وله | همچو یوسف کردهٔ یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینیم اشب شمع را | وله | ظاهرا پروانهٔ در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام | وله | می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چون خانهٔ که رو دنیا سنازدش کسی | وله | بیفکر انچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است | وله | چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر دیده کار چون سوزن | وله | اگر مسیح مرا ذوق کارفرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش | وله | چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زادهٔ عشقم بمجنونی ندارم احتیاج | وله | زانکه فرزند معلم را غم اوستاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان | وله | دین و دنیای اسیران محبت این ست
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما | وله | این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانهٔ پر شیشه را ماند جهان سیم دار | وله | جمله یکجا بند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن | و له | آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد | و له | کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منعی بر من هنوز | و له | گل بدست آمد ولا ما دماغ از دست رفت

هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را | و له | آن نیست که رسوانه شوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ | و له | دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار | و له | ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست

نمرد در قدمم گل نسوخت همره خار | و له | ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

بر من از قهقهه شیشه اسمی ظاهر شد | و له | کز پی خندهٔ کم گریهٔ بسیاری هست

یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم | و له | که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است

هر کسی نیزه تواند ز قلم بردارد | و له | از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم | و له | باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند | و له | گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | و له | ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سرگران چه باک | و له | چون برگشت ناز بدر می توان کشید

در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود | و له | زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کفیل از طرف بلبل گلزارم که او | و له | گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

ناکس به شعله ماند و طرز آشنائی | و له | چون گرم پیش آید و با دوستان درافتد

کمال خوبی آئینهٔ پر زنگ را نازم | و له | که گوید عیب خود را چون بمردم روبرو گردد

بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود | و له | دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد | و له | چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند | و له | هیچکس مرغ قفس را بجسی یاد نکرد

از پیش من نتوانم که روم وقت وداع | و له | اشک من پیش نگر یکدو سه منزل برود

فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت | و له | سهو است که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر هرچند که در رشته کشند | وله | هر دم از مهر نوازش و گرمی بخشش کشند

نرسد بدست عاشق خم زلف تا بپا رست | وله | کسی بغیر پایت سر او فرو نیاید

دنیا هزار بار گر افتد بپای من | وله | از من با و بجز سر پای نمی رسد

بابا دیاد تحفه شراری نفرستاد | وله | خار سر دیوار ز آتش گله دارد

بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم | وله | همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد

بدست غیر ببینم تا بکی زلف دراز ترا | وله | مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر

رنگ گلها باد از گلگون شیرین میدهد | وله | الصبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز

در میان دفتر اشعار خود دارم مقام | وله | خانهٔ زنگین شاعر بیت زنگین است و بس

بیهوده در میان دو رنگان بسر برم | وله | چون آفتاب گنجفه بی صبح و شام باش

شد مدتی که یار نمی پرسد از رقیب | وله | رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش

در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش | وله | شاید که بجای برسی گوشه نشین باش

هر که بیند مرا شکست دهد | وله | ورق انتخاب را ماتم

کسی نبود بادل من نور محبت | وله | چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم

از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم | وله | مطلق خبر از حال دل خویش ندارم

مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم | وله | که از تغافل صیاد صد الم دارم

اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم | وله | گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل پایمالستم

شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری جبین | وله | همچون شمع کشته باید از میان برداشتن

در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست | وله | نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن

از زبانم قامت او بند بر دارد که لال | وله | در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن

نبرخم بسته شبیه است کار بستهٔ من | وله | امید هست که در بستگی شود نیکو

جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را | وله | گر دل افسرده داری پای در خلوت منه

دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند | وله | که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته

همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان | وله | چه گناه کرده یارب که بروز ما نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	به برگ برگ تو ای لاله داغ ارزانی
منگر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ هست و اشکال ذهنی او تصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامر تجارت می‌پرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت اعلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچیده آخر از هند برگشته خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مأمور شد و بعد ازان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما سقیای احسان مشهدی و عطیهای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می‌نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بیست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتاً ازو گرفت از خانه‌اش کسی در دزدیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی ازان بردارم که ناگاه نواب بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتاب خانه چون اوراق خزان برهم خورد درین ولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزل‌های طولانی بنظر از دو کمند اندیشه لصید مضامین تازه می‌اندازد انعغنے از سیمای کلامش پیداست

با آن لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		سخن آلوده ام بیهوده آب زندگانی را
چون تواند چشم پوشد از گل رخسار یار	وله	سنگه می‌بویم بیاد او گل تصویر را

میان دوستان دارد خموشی پاس آمیزش   وله   بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدائی را

سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری   وله   که تا مژگان کشودم طفل اشک من دوید آنجا

مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی   وله   که یکدم زندگی راهست لیکن صد شهید آنجا

سیر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا   وله   برگ گل غنچهٔ خونین گریبان ترا

اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست   وله   رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را

گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز   وله   خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا

گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید   وله   ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را

دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی   وله   ترسم که درد او نشناسد دگر مرا

در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا   وله   خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا

مرا آتش شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم   وله   همان از شوق چون پروانه میبوسم زبانش را

درین محیط ز من چشم بر مدار مباد   وله   که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا

ریخت در سایهٔ هما از هم   وله   استخوان بندی قناعت ما

روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن ست   وله   نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را

بطاق ابروی او عنبر و نمی آرم   وله   خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را

مناسب نیست از ارباب همت خورده بین بودن   نمیباشد نظر از طعمه در خور باز و شاهین را

نیست دلجوئی صیاد کم از پرواز مرا   وله   وقف دام است اگر بال و پری هست مرا

گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی   وله   غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را

دست از فیض هنر شستم که مانند صدف   وله   کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا

نه پامالم کند از ناروئی از خاک بردارد   وله   درآن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها

لب خموشش در اظهار مدعا کافی است   وله   سوال مالش گوش است اهل همت را

قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم   وله   درین بهار غنیمت شمار فرصت را

جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم   وله   یوسفی در نظر از حسن تأمل است مرا

کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی   وله   از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت
وقت شناس که در بزم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت	وله	بر رشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس	وله	بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
زبسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا	وله	همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش	وله	می توانستم بیکدست اینقدر ساغر گرفت
ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی	وله	صورت کاری که در آئینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دلست
از گلستان سیر سم جیب تهی در کیش من	وله	ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردنست
تا گرفتار جنونم نیست بی زحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان کردنست
از تو بخود را کشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر پیرا در فرنگستان مسلمان کردنست
ز شهر پا نگذارم بردن نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودائیست
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه بست و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون مے آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او	وله	چه خوش این پای خواب آلوده سر در ولی دارد
بر سر دام گرفتاری خود میلرزم	وله	طایری را چه کسی از قفس آزاد کند
نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تاکی هوای رزق ترا دربدر کند
و له یکقطره آبرو چه قدر خاکتر کند

برپا اگر تو رحم کنی ورنه آفتاب
شب های هجر را نتواند سحر کند

بزم پیران سربسر بازیچهٔ اطفال شد
و له بهر این کودک مرا جان فکر استادی کنید

چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی
و له نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود

ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون
و له مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد

حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد
و له سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد

جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت
و له در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد

هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد
و له چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند

در آزار دل بدخوی خویشم دوستان فکری
و له چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد

دل بهر رحم ترا هر که بسختی خود داد
و له دارم امید که چون کوه کمر نگشاید

مکن بیجا تلاش صدر مجلس و رو بی جا کن
و له که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد

افتاده کج معامله ورنه هزار بار
و له با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید

باوجود ناتوانیها تجرد پیشگان
و له هر دو عالم را بیکدست از میان برداشتند

نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود
و له فلک سیکرد اما باز گردیدن نمیداند

خوشم تلخی هجران که زندگانی من
و له خدا از وصل تو اجر شهادتی دارد

ز رسم تهنیت جاه دوستان مگذر
و له که هر مریض امید عیادتی دارد

شدم دور از عزیزان دیگر از حالم چه میپرسی
و له ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد

نکند چاره لب تشنگی حسرت من
و له آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد

آسان بگیر گرمی سودا که شمع را
و له عمری بسر رسید که داغی ببار رسید

جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست
و له رحم است بر غمی که گرفتار نباشد

در پرده بود قطره زدنهای اشک من
و له افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند

در پای سرو گردن مینا زکف مده
و له هشیار ترک عیش دوبالا نمیکند

بدستی شیشهٔ دوست دگر پیمانه میباشد
و له تهیدستی ندارد هر که در میخانه میباشد

چه غم ها که از پهلوی دل ندارم — وله — دل بی مروت غم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد — وله — دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد

شدم بچله نشینی عبث فسانه چو تیر — وله — کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر

امن چو باشم ز صیاد که شوخیهای او — وله — دارد م امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر — وله — آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش

تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف — وله — آییم مگر بهمرهی دوستان بحرف

می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل — وله — تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم — وله — ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم

از سفر منع تو کردن نتوانم اما — وله — باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم — وله — جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده ام — وله — میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم

چون جرس ما بیقراران از زبان و دل یکیست — وله — ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم

هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی — وله — من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم

اثر از خاک ما ریم بگذاشت — وله — داد از اشک خانه پردازم

ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم — وله — نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم — وله — کمی در مهربانیهای او بسیار می بینم

سیاه هند از بس حرف سبزان بر زبان دارم — وله — زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم

نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن — وله — چها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم

بیش ازین پاس دل بدخو نمی آید ز من — وله — گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام

نمیباشد لباس دلگشائی غیر عریانی — وله — گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم — وله — که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد — وله — درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم

م وطن نمانده بیادم که عمرها — وله — بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا	و له	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان پیدا شدم	و له	از برای میکشان جام و سبو بساختم
شادم که ز فیض ناتوانی	و له	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن	و له	نیست پیرافشانی اینجا غیر دندان ریختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبی است	و له	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر بیا بانگ بلند می گوید	و له	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	و له	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را	و له	فیض باران بهار است ز هم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	و له	ز پیریها مرا مشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	و له	گشتهٔ در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا ز دوستان با دشمن خود خشمگین باشم	و له	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد	و له	برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	و له	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره	و له	آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را	و له	هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر با گوشه گیران ما بس است	و له	چون صدف یک کف زمین با هتاب آلوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	و له	دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسهٔ	و له	داغ را هر دم ز سر گیرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان نداشت کسی	و له	که نغمه سنجی گلشن رسد بمنت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	و له	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز ز نقصان موج دریای امیدش را	و له	بنام سایلی هر کس که دارد مد احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی	و له	چپ افتاده است با من دل خود دم کام [illegible]
بپرس از عیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا	و له	ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوئی

نمیخواهد نشاط بزم عیشم نغمه پردازی
مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی

وله

تو سرگردان عمر جاودانی تا یکی باشی
بیابان مرگ آب زندگانی تا یکی باشی

وله

ظالم که کلاه گوشه بر میشکند
درویش و غنی بیکدگر میشکند

وله

غافل که دل نازک مظلومان است
آن شیشه که کوه را کمر میشکند

راسخ میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای فناجبه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بیمن التفات او راسخ و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صاحب طبع تخلص سیکرد از دست ه

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او
ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر بشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفت قلندرانه بسر مے برد و صد سال تخمیناً عمر کرد بست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوت برده حوالهٔ آغوش گور گردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ه رفت راسخ بعالم باقی * خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتاب های دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادر زادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ه ای حنا انگشت فندق بند او از دست تو * مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند ه از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو * خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت به به غم به به و گاهی

میگفت سقف خانه پست و این شعر به بلندی میخواهد او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی		میبرد دزد دنش چرا مصحف ندامت میکنی
زخط زآن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد	وله	مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد
شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم	وله	گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم
یک غزل شد تن زجوش فکر معنی زا مرا	وله	هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک	وله	هر نگاهی که کند باز نگاهی است ورد
دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد	وله	هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد
کس بتجرید چه نازد بره دور تو آه	وله	بگذرد گر زده عالم دو قدم پیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت	وله	دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت	وله	خروش از دو گیتی از تو چون خلخال خواهد شد
بزیر سایهٔ گم گشتگی سعادتها ست	وله	درین زمانه همائی بغیر عنقا نیست
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم	وله	سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست
از هم نفس کور سواد است سکوتم	وله	طوطی چه کند آئنه تار است به بینید
بگذار بخوبان دگر هم دل صافم	وله	من آئنه دارم بود آئینه من وقفت
نه غرور است که سپر پیش تو افراخته ام	وله	گر دلی راست بی تیغ محبت ساخته ام
گو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم مباش	وله	عشق سیفر باید مرا بی کفر و ایمان زیستن
ننگ است ننگ بیجگری ترک زاده را	وله	چندین بخیره دیدن عاشق زجا مرو
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی	وله	چند کس بی سپر فوج مه و سال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة
والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفت

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی	زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد	پی فرمان روائی های ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بسر مے برد نواب اورا برین بیت هزار روپیه صله بخشید ؎

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرا هندوستان است واز نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود وبعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرام گاه امیر الامرائی بالاستقلال بر وقرار گرفت واین منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین وآفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب آصف جاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سایر امرا عصر از وحساب بر میگرفتند و چون نادر شاه در سنه احدی وخمسین ومائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادر شاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی هدر نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده درخور مرتبهٔ هرکدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد مییافت و مباحثات علمی درمیان مے آمد طبع نظمی هم داشت

این مطلع از وست ؎

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا بآئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساخته میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است واز جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر ومائة والف واقع شده فقیر هرگاه از ملک سنده به کشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این سر دو عزیز استماع افتاد و امیر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف

که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد در انجا می نویسد که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود شگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل وقصیده ورباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ست وستین ومائة والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ع راهب صد حیف زین جهان رفت مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

چه سان سنجد کسی با خال وخط ابروی جانان را		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در میکده دور از لب لعل تو کبابیم	وله	این طرفه که میسوزیم و در عالم آبیم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشکست دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده میبود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد وبعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید وبوساطت سادات خان وحکیم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود وبعطای خلعت وخطاب عمادالدین خان سرافراز گردید وبمصاهرت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد از وست ع

ما جورکشان نام نگیریم وفا را		پرورده دردیم نخواهیم دوا را
از آن در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری	وله	که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در مثنوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

زلالی خوانساری

می افگند در حرف الزا از اسمی صاحب صله بنظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعه سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصد بندان خیال را در دائرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است

کواکب می‌نمود در زمانه ❊ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب ❊ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاه از ویرانهٔ ❊ سوی بازار حلب دیوانهٔ

الی آخرها بنام قطران تبریزی که از قدما شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرا آن زمان میماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران نسبت کرده چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تشری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ❊ درماندهٔ این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشیقهٔ امیر خسرو که

تو ائی رنگ سبزش کاه دیدن ❊ ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السّین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه زمزمه غزل سنجید و دماغ عشاق را رسای تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل سطر تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغداران جهان را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بجان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلا ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را بتحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحا ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرائش افزودند آمدیم بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد و از آن استفاده میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل نوشته اند لهذا قلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود ؏ ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص ۶۹۱ احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از آن خرماها پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک شمس الدین رقم نمود ؏

احوال برادرم بتحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دائم اورا	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب من هداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از و نگیرند و خرما از و باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضهٔ آورده ام تا حضرت

شیخ برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشائخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیراز است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالے افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۵	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالے کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ازندا و رامور خان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ۵

در هر تن مو که سے نہی گوش ۵	فوارهٔ فیض اوست در جوش

رو بآسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا انجال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار بهم بر آمد و گفت شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی ہاے عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلمهٔ است اندازند ترکیب درست مے شود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ۵

اذا یئس الانسان طال لسانه	کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر کمغلوب سنور خوانند از قبیل جر و قطیفه بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نورالله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی دستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغة رعونت را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست مے آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه وحدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول

اولی این پارهٔ نمک از نمکدان شیخ است ؎

گمان سخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله
حالت دیده گریان به طبیبی گفتم — گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله
خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار — من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله
خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاد است

وله
غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت — تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — پیر نگردد هر که در بهشت برین است

وله
محال خواب نمی باشدم ز دست خیال — در سرای نشاید بر آشنایان است

وله
خواهی که دگر حیات یابم — یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله
ساربان آهسته رو آرام جانم محمل است — اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله
بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام — بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله
بسرو گفت کسی میوهٔ نمی آری — جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله
کاروان میرود و بار سفر می بندد — تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله
مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت — که را ضمیم به نسیمی کز ان دیار آید

وله
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست — خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی — بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله
ماجرائی دل نمی گویم بکس — آب چشم ترجمانی می کند

وله
شهربند هوای نفس مباش — سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک توان کرد ولے	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گرمی بجان دهندت بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بد عهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارا کن
من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکرے
گر چو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا دگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

۱۰۰

توآفتاب زمینی بهیچ سایه مرد ٭ مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
زخلق گوی لطافت تو برده امروز ٭ که دل بدست تو گوی است در خم چوگان

ولہ ایضاً

چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین ٭ بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان

ولہ ایضاً

خط مسلسل شرین عارض جانان ٭ بخط صاحب دیوان ایل خان ماند

ذکر سلمان ساوجی

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان بنا اهل البیت ونقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لغویت خواجه حافظ شیرازی در تعریف وی میفرماید ؎ سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ٭ ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان ٭ شهنشه فضلا بادشاه ملک سخن ٭ جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان ؏ قریب چهل سال به ثنا گستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام اینها را تا بقاء ابعاد ثلاثه بپرتو انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر سه مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت منجمله قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

بادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت ٭ انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را ٭ طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف ٭ نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود ٭ چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم ٭ می برد در دسر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب ٭ چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد ٭ بنده زین دایره که جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق ٭ زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید ٭ بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

۱۴	بنده تا زنده بود وجه معاش بنده لیک دارم طمع انکه بتعیین باشد		هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود که مرا وجه معیشت زکجا خواهد بود	

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان بقری شاه روبکو بنده دیرینهٔ یا سلمان را بنده برحسب اشارت طلبی کردم و شاه وعده دین ست زدین من اگر زانچه کند		آمد از بندگی شاه که میفر باید که بخواه از کرمم هرچه حرامی باید داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید ذمه همت خودشاه بری می شاید

قطعه چهارم

دیگر از خرج بر دخل کش قرضی چند بنده را غیر در شاه در دیگر نیست وجه این قرض که از من غربا میخواهند		هست و قرض ست که قرض غربا باز دهد قرض باید که ز انعام شما باز دهد گر نخواهد ز تو سلمان زکجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ٭ هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است + همچنان باشد بنام او مقرر همچنان ٭ و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرضیست این بیت بدیهه قلم زده ٭

دیه ایرین که در حارو ز درے است	بدهندش که التماس وے است

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبداشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ٭

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز	اگر لگن را طلبد شاه ز من مے سوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با و ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش منقر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسرے کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعه عزای طولانی مشتمل تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

تام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه ولایت میکنند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از ان قطعه لنقلم می آید ٭ محل آیت اعجاز پارسی سلمان ٭ که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار ٭ ندیم برسر شاخ گل سخن اصلا ٭ بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار ٭ طراز شعر باو ختم گشت و بعد ازوی ٭ بروخت دست قضا بر در سخن مسمار ٭ نماز شام دوشنبه بست از صفر بوده ٭ که نقد عمر بکیدم چو صبح کرد نثار ٭ بسال او ار قرار است سال تاریخش ٭ چو کرد میل بسوی بساط دار قرار ٭ و محاذی مادهٔ تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة و ازینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان لقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائة و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر قسام سخن دارد زن مردف مثبت فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ٭

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما ٭ آن سرو ناز را بنشان در کنار ما

وله

گرفت دامن من اشک و بر درش بنشاند ٭ کجا روم ز در او که خون گرفت مرا

وله

شب فراق چو زلفت اگرچه تاریکست ٭ امید دارم ازان رو که صبح نزدیکست

وله

داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر ٭ تقصیر اگر میرود از جانب ما نیست

وله

گفته باد سحری با تو بگو یا بنه سرم ٭ این خبر پیش کسی گو که شبش را سحر است

وله

چندان گریستیم که من بعد اگر کسی ٭ آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت

وله

جان چو شنید که آن جان جهان باز آمد ٭ از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

وله

صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد ٭ بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله

چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک ٭ جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند ٭ چه طپی ای دل وامانده چو ماهی بر در ٭

سکهٔ وصل الصنم نیست درست جز بزر ٭ ترسم ازان که بیرزی قدر عیار من برد

وله

خانه در کوی مغان مطلبید م گفتند ٭ رو که در کوچهٔ ما خانه بر انداز انند

وله

سنبلت را تا صبا بر گل مشوش میکند ٭ هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند

وله

ما خاک آستانت دائیم و بس که ما را ٭ کاری اگر بر آید زین رهگذر بر آید

مدتی گردش این دائره ما را از هم | و له | ما چو پرکار جدا کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار | و له | یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش هنوز نسیم نامه از دست من | و له | خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی | و له | شب بود دوره دراز همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید | و له | او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
بسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد | و له | یکسی سپار دل را که دولت نگاهدارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت | و له | آنچنان بر دهانش زد که دهن پر خون شد
میکشم خود را ولیکن دل ببویش میکشد | و له | موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل | و له | شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آئینه دارد | و له | اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوق رسول | و له | خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا | و له | تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا | و له | از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهکاریم او بخشنده گر یابی مجال | و له | از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم | و له | گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو | و له | گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد | و له | ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری | و له | فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان | و له | من سری در قدمت می ننهم و میگذرم
دوش از خود چون مسیحی روزه پنهان آمدم | و له | لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن | و له | از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم | و له | در کنار خویش می بینم سزا بخون نشستن
بر هر طرف که تابد خورشید من عنان را | و له | چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو
بیمار و بر افتاده نفس و وش سحر گاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی
هر اکه سر زده مانند خامه راند آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوابی
لعل حیات بخشت روح الله ست گرده	وله	در دور چشم مستت احیا ر می پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر مدد ندهد	وله	بر نخیزد صبا ز بیماری
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو تا حدیث نکردی مرا نگشت محقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی	وله	همایون عرصهٔ کآرد بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ؎ مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ✽ سلمان مخالص خوب خوب فراوان دارد منجمله آن این چند مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ؎

باد صد جان مقدس بفدای نفسی		که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست	ایضاً	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد	ایضاً	خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه	ایضاً	روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضاً	اگر پناه نجستی بچتر ظل الله
سودای است و رنه چرا میکند دراز	ایضاً	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا و هست بر رخ و در دولت شاه	ایضاً	فتنه آن به بهمه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضاً	که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشه چشم توحی بینم مگر	ایضاً	فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید اشم آمد بنظر چون جامے ؛؛	ایضاً	یعنے امشب سوی جام است نظر عید صبوح ب	
ران بگران فلک ز آتش خورشید نگر ؛؛		داغ کردند بنام شه خورشید جبا ؛؛	
چو ہدہد کنون سلیمنم تاجدارے	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانے	

سلطان سپلکے سپلک موضعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او قلندر میان برسته
آزادوشے بود روزے که ملاقاسم کاهی را دیده پرسید که سن شریف چه باشد ملاقاسم گفت از خدا بدو سال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند
ملاقاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملاقاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود
انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عزوجل بدو سال
یعنے بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدا میتواند شد الا
این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی حلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه
باشعر مناسب داشت چون علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح
او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را
برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن
توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته
ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل مے اندازم و در غضب شد و فیل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری
استاد خان گفت که غزلے از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی
را کشادند این غزل برآمد ؎ دل خطت را رقم صنع الٰهی دانست * بر سر ساده رخان حجت
شاهی دانست * سلطان در بدیهه غزلے گفت مطلعش این است ؎ هر که دل را صدف
سر الٰهی دانست * قیمت گوهر خود را به کماهی دانست * خان بسیار بسیار خوش حال گشت
تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز بازگردانید اما علی قلیخان مخالف
بخان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه بودند و وصف

سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور
مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر
بکشتن داد فی سنه اربع وسبعین وتسعمائة از اشعار خان زمان است ۵ صبا بحضرت جانان بآن زبان
که تو دانی ز نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی ؛ و از اشعار بهادر خان است ۵

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود	مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیمائی معانی نخست به ثناگستری اکبر شاه
و شاهزادها و امراء دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تته و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر و پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ۵

نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام	نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جادهٔ بپایهٔ تختم	که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام	چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما
پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین والف بیرلیغ قضا در رسید ۵ افگنده بادشاه
سخن چتر سنجری ؛ بتعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فراگرفته شد ۵

این امید است بجان و دل بکینهٔ ما	۵	که غم صدر نشین پاک شد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	وله	همین بس است که پروانه ام پسند ترا
تو خود نخوانده ای شوق شبنم بردی بزم او	وله	نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
برگ سبزی هم نیاوردی زهی بیطالعی	وله	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید	وله	که بزم لی می رنگین چه کار می آید

۲	اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	وله	گرم فرما که برنادان کسی ایراد کم گیرد
۴	اگرچه کار تو غیر از جفائی باشد	وله	ز لطیفهٔ دل ما جز دعائی باشد
	شرم باد از اهل مجلس سنجر بیقدر را	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بر خفت رود
	جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
	ما خود ز آرزو بشهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
	شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمده چون خانه بیسامان گردم
	سیگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم
	به پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از تخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ	ص

ای مثل در فنون عیاری	خلف دودمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت	می نجنبی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته برگذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویه تو افتاده	برق بر خاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را نیازاری
نه براقی و پی شرار سمت	مشعل ماه را دهد یاری
نکند سایه همره هیئت گر	شرف ار زان مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزادهٔ سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل	ص

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب بمعشوق	ص

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

سنت حلال کنم لیک بر نمیشاید		زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهار ع

ابر فرزود رخداوند بهار		باد محکوم سلیمان زمن
بخسرو گو که شیرین دید ز اصطرلاب آئینه	وله	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود × ع بخسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو، میر سنجر قطعهٔ هفتده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ع

پدرا صاحبا خداوندا		ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب		خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می آید مضموم میباشد شیخ آذری سفراینی گوید ع ای خلعت اول شب را زده برصبح دوم ابروت چشم سیه کرده بخون مردم، پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهرا تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است باحسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد و دیگرے بتعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم، او پر تو فکر می افشاند ع

کسیکه گلشن کوی ترا وداع کند		اگر به نکهت گل برخورد صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم بروزده	وله	دل می برد ازان که بوجه نکو زده
حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	وله	بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

ذکر سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر می‌شد
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ اقبال مسرت می‌اندوزند بیست و نهم ذی قعده سنه اثنین و اربعین
والف دو پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصهٔ
کین گرم ستیز گشته بتصادم خانه‌اشکن توائم زمین را متزلزل گردانیدند و عربده کنان از
پیشگاه منظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمان روای جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گامی چند بیش راندند بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جوی آتش خوار هم جدا شده بر جبت شقری قدمی
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را در دیده از نور چشم غضب هر لحظه
حملهای عظیم و حرکتهای عنیف میکرد دوران بدستی بجانب شهسوار عرصهٔ شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید ع بردی ز جا یکسر موش ٭ ز پیش چنان سبیل یکسو نشد ٭
خشمگین سر رشته زبس جوهرش ٭ نجنبید جز نبض از پیکرش ٭ و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت کشاده بزخم نیزه آن دیونژاد را مجروح گردانید ع بتکلیف فطرت دلیری نمود ٭
بستی که تکلیف بروی نبود ٭ درین سن اگر بودی افراسیاب ٭ همین گشتی از دیدن فیل آب ٭ نظارگیان
بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
نزدیک تر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسپ شاهزاده
دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بروی زمین آمد و بچستی و چالاکی
در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو باد
آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیدند و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین و هند سخن طرازان فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید بجز ایل عطایا برآمودند سعید اگیلانی نیز این ماجرای مردازما را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود دبا بو انعام غدا انهی از دست در مدح شاهجهان ؎

آنی که سریرت آسمان پایه بود ... بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود

تا هست خدا تو نیز خواهی بودن ... زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداللّٰه خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافت شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ستة و عشرین و مائة والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ؎ ازین خود کام یاران رنگ الفت مے پرد ما را ٭ که صید ماهی خشک میخواهند دریا را ٭ قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله این شعر من جانب اللّٰه انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه خدا انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند ؎ ازین بیرحم صیادان رهائی کے بود ما را ٭ که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را ٭ مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر یک دست خلعت فاخره این منتظر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تتنزل من السماء مقتضای اسم صیدے هم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و در ان انواع شکار بود دیک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بے اراده شکار قمرغه و این معنے در لشکرها اکثر مشاهده افتاد و درین صورت کلام سرخوش صحیح باشد گریه مستانه کلک سرخوش است ؎

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما ... قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین باد یه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بسر حساب گرای همدم	وله	وحدت نخور وز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف سازی	وله	هرچند که بشمری نه آید برقم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسهٔ نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده و بیت هندی این است

نانو سروپ هی جاکت ایرم پار	جیسی کو تهو تو وکی ناوهی ناو بچار

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملقلم کنعان یوسف خیر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت انجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران بتبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه ستة و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده و خزائن را بکلید سخاوت بروی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دوچندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای بست پنجزار هون طلا که الکه و دیعه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سر گنج گجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ؎

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما — بتازیانهٔ افشاند گرد هستی ما

وله طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست — کم بر دهد نهال که آن دیر سال نیست

وله از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت — کز دل گرهٔ سخت برین تار فتاده است

وله زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد — همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد

وله چه شد یارب که امشب هر دمش تسکین نمیاید — ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌یابد

وله از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز — دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

وله هر شبی تا روز در محراب می باشم ولی — در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع

وله عجب دارم ز استغنای آن شوخ — که می آید چنین بی خواست در دل

وله چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم — گلی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم

وله مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان — چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم

وله تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم — بر خاک نشان قدمت بینم و گریم

وله ز نجم زینکه ما هر عاشقی میل سخن داری — که تو حسنی زیاد از کاروبار عشق سر داری

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما لبعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخهٔ ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائة جوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت و صله نیافت بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود لبعد ازان هر چه خواهد حکم فرماید چه بند شرا...

یافت شاه بعد از استماع هجو خیلی بشگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجهٔ غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی ازان در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع ازان است ـ ص

کسی بچشم کبود تو کم نمود ارا است | چرا که آئینه را در حجاب زنگار است

وله

جز خون جگر بتو ز مژگان چه کشاید | زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید

وله

بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم | بعد عمری که ز جانان خبری می آید

وله

بباغ خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد | که در وصف رخش هر غنچه جزوی در بغل دارد

وله

دلم چندین فسون از چشم مژگان خطا دیده | فریبم کی دهد نرگس که چشمم چشمها دیده

وله

چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر | نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

وله

شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است | صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

وله

آنچه دل را بهم آن بسوخت در هجر بود | آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

وله

تا از ده دلم تر ساخت جانان چشم فتان را | برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

وله

آخر عمر شریف است الصبا را و بیش یار | گو که امروز شب هجران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند ـ ص

ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی | بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم | ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل | ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او | خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری | بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیده ام ص
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی ، از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از تواردات عجیبه و یکی

ذکر شکیبی تبریزی

ذکر شکیبی اصفهانی

از سوز و نان عصرها گویدے گله آه از تو دارم که چه کردهٔ تو با من ۞ بفلک ترا رساندم که اگر کنی نکردی ۞ آین مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است وتسلی او بمعائنهٔ تمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقًا در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ے ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ۞ شبنشین که تا باز ایستد چشمم زخون پالودگی ۞ شکیبی این جواب بهم رساند ے

گلگل شده پیراهنم از درد بے پالودگی ۞ گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دویست مثقال طلا باو جائزه داد و فاتش در سنه احدی وسبعین وتسعمائة رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه درد انگیز می کشید ے

بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر و امق را ۞ تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را

وله

چه حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری ۞ همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری

وله

باخیال روی او آسوده ام امشب بخواب ۞ دم مزن ازروی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرشتهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته وشور عجبی در انجمنها بر انگیخته شیخ غوثی مندونی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهار م شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری ونواب قلی بیگ انیسی وملا محب علی سندی وشریف کاشی وملا کافی سبزواری وملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت وبحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت ودر سال هزار و هفدهم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال هفصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و تتمی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد و از انجا در کشتی بندر جبول نشسته خود را بالساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان به احمد آباد گجرات برد دران فرصت خان خانان بدار الخلافت آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بسیاق دکن درخدمت
او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسرونج از توابع صوبهٔ
مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد
زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار
و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل بندر
سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی
در ملازمت بسر برد و در سال هزار و هیژدهم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری
صدارت صوبهٔ دهلی و سیورغالی گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافت
برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنهٔ ثلث و عشرین و الف ۱۰۲۳ به سیر وادی خاموشان پرداخت
جسمی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر آلهی همدانی گوید ه روزیکه کشید
کلک تقدیر اله * بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه * گفت از پی تاریخ آگهی ناگاه * واویلا
وامصیبتا واشوقاه * شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله ده هزار روپیه
کامیاب گردید این ابیات از آن است ه

بیا ساقی آن آبحیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه
اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت از آن است ه

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد میرزا جانی
نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملاشکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبدالرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ؎

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سوداگند براهزن کاروان خویش	
در دست ماتم نه طرب نرخ چه پرسی	ولہ	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم	
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدمم	ولہ	تو خنده برلب و من جان در آستین دارم	
لائق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	ولہ	شاخ خشکی نیز در کارست بستان ترا	
آنانکه زراه طمع دور اند زهم	ولہ	گر نور نظر شوند کور اند زهم	
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولے نفور اند زهم	

شانی تکلو شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی والف در صله این بیت ؎

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست	

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ؎

شاها ز کرم جهان منور کردی * ملک دل عالمی مسخر کردی * شاعر که بخاک ره برابر شده بود * برداشتی برابر زر کردی * آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فرا وان نظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هرکدام را بالصیغهٔ شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هرکدام مسطور است و مولوی عبدالحکیم سیالکوتی که فخر علمای فنجابیه است

او را دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجیده بمبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا هد صاحب حواشی مشهوره بمبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه بمبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خواننده مخاطب بمهاکبراج در جائزه دوازده د هرپد که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمت گار بمبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناسون درویش وجه وزن کردن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناسون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجز دستش سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفا کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف متروی زاویهٔ خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن با این شیرینی میریزد ؎

چه خوش است باد و زلف سر شکوه باز کردن		گلهای روز هجران بشب دراز کردن	
دیگر برادر گرفتاری شریک ما مکن	و له	مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است	۲
ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا	و له	مرهم برای زخم زبان حسود نیست	
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	و له	این لاله را بطرف کلاه که میزنی	

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهند آمد همین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ثانی پاک زاده شانی از دست ؎

چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم		کسی ز صفحه اخالی چه انتخاب نماید
شاهد بی نمک من که شر البش نام است	و له	گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شیفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است او را باخلاص یاد میکند و میگوید ؎

مسیحا ز ابلشید ایان عالم الفتی باشد	بجز رشید اگوید شعر گوکس در زمین من

از طائفۂ تکلو بود پدرش از مشہد مقدس بہند افتاد مولد و منشا رشید فتح پور از توابع اکبرآباد است ابتدا ارحال در سلک احدیان جہانگیر بادشاہ انتظام داشت و بعلوفہ و اقطاعی کامیاب بود ہنگامے کہ رایات جہان گیرے بارادۂ تسخیر دکن بلند وارتفاع یافت رشید اقصیدۂ در تتبع قصیدۂ لامیہ انوری کہ تشبیب آن درافزونی روز وکمی شب است موشح بمدح خان خانان گفتہ ارسال داشت و بجائزۂ گرانمند فائز گردید قصیدۂ مذکور پیش ازین در ماثر رحیمی دیدہ بوم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامے ملازمت شہریار بن جہانگیر بادشاہ برگزید و در عہد صاحب قران ثانی شاہجہان در ذیل بندگان بادشاہی درآمد آخر مستعفی شدہ در کشمیر گوشہ گیر گشت و بماہواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرۂ ثامن بعد الف ہمانجا شربت ممات چشید وقتیکہ قصیدۂ خمریہ گفت کہ مطلعش این است ؎

چیست دانی بادۂ گلگون بصفا جوہری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبرے

علما بنا بر آنکہ الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیدہ غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد کہ او را از ممالک محروسہ اخراج نمایند رشید اقطعۂ عذر ہی املا کرد و قول عارف جامی قدس سرہ استشہاد آورد کہ ؎

از صراحی دو بار قلقل مے	پیش جامی بہ از چہار قل است

این ابیات ازان قطعہ است ؎

جہان پناہا شاہا بقدر جاہ و جلال	نیافریدہ خدا مر ترا عدیل و نظیر
بوصف می دہ سرازین این دو مصرع خوش	کہ گشتہ ور د زبان ہمہ صغیر و کبیر
اگرچہ لفظش عام است معنیش خاص است	بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکہ سیکش اسرار مولوی جامے	کہ ہست گفتۂ او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل مے	بہ از چہار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چہ نسبت بود کہ بہ زمنی	سخن چنین کند و ہیچ نآیدش بضمیر

ہمین نہ تنہا مئی صرف آب انگور است بہر چہ کش شدہ سرگرم ہست بادهٔ او مرا چو شاہ براند کجا توانم رفت		بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر اگرچہ آن نبود در نظر شراب عصیر بگاہ راندن از کف کجا رود شمشیر	

این قطعہ بوسیلۂ یکی از مقربان از نظر شاہی گذشت و سو قوفی اخراج کہ بالاتر از صلۂ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا درمیان آمد ہمہ یاران خوش کردند ؎

بسکہ نبکاشتہ اشکم رخ کاہی ازخون		مژہ ام بستہ بہم چون پر ماہی ازخون	

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیدہ بدیہہ مطلع گفتہ برخواندم ؎ بسکہ میریزد سرشک از دیدۂ گریان ما لبستہ ازخون چون پر ماہی بہم مژگان ما ٭ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکہ فیمابین ہیچ نسبت نیست زیرا کہ در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد فتامل مؤلف گوید مصراع ثانے مطلع شیدا میخواہد کہ در مصراع اول مدعا ہمین قدر باشد کہ چشم من از بسکہ خون ریخت این مدعا بعبارتے کہ بیان کردہ بر نقاد سخن ظاہر و لفظ نبکاشتہ بر بیگانہ افتادہ کہ سامان نکاشتن ہیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیدۂ من ناشدہ راہی ازخون ٭ و ازینجا واضح شد کہ تزئیف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدہ قول آرزو کہ مصراع اول علت مصراع ثانے نمیتواند شد محل قال زیرا کہ مصراع اول و لفظ بسکہ و لفظ خون کہ علت لبستگی مژگان است دارد ظاہرا برای ہمین آرزو فتامل گفتہ و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعاے او اینکہ این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواہد کہ حسن تعبیری کہ سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی کہ گفتہ یعنے زیرا کہ در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ؎ تو عبث منکر می اے طفل سپاہی ازخون ٭ بر زبان تیغ تو آورد گواہی ازخون ٭ تا شود کشتہ آن شوخ سپاہی ازخون ٭ دامنش رشک چمن باد آلہی ازخون ٭ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ٭ چہ قدر

مایہ بود در تن ماہی از خون ٭ گل سیراب شود نیزہ بہ پیش رخ او ٭ رونماید بطریقی کہ سپاہی از خون ٭ قتل عشاق باین حد چہ قیامت باشد ٭ سیلہا شد بسر کوی تو راہی از خون ٭ سر خود ندر دم خنجر والا کردم ٭ چشم پوشید چرا خدمت شاہی از خون ٭ آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود ٭ سرخ گردید مرا چہرۂ گاہی از خون ٭ و میر اولاد محمد ذکا طال عمرہ ہم این غزل انشا کردہ

کردہ دامن خود سرخ کماہی از خون		باز از قاتل بیرحم چہ خواہے از خون	
مدتی شد کہ تمنای شہادت دارم		میکشی دست چرا طفل سپاہی از خون	
خون خورد طوطی بیچارہ ز خوش حرفی خود		سید ہر سرخی منقار گواہے از خون	
نبض مادر ہوس زخم طپیدن دارد		تر شود نشتر فصاد ا آپے از خون	
نیست اندیشہ اگر قتل ذکا میخواہد		ترسم آلودہ شود دامن شاہی از خون	

میر عبد القادر مہربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت نظم آوردہ

ہمنم ساختہ آن شوخ سپاہی از خون		ہمچو گل دادم را خلعت شاہی از خون	
بسکہ چون غنچہ خود زود گذشت از سر ما		تر نشد دامن آن شوخ سپاہی از خون	

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاہا تا ردیف دال بنظر آمدہ مؤلف گوید فقیر را ہم در عین تحریر این صحیفہ دیوان سید تا ردیف دال بدست آمدہ این نسخہ قدری از ردیف نون و واو و ہا ہم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند کہ عدد اشعارش بصد ہزار رسیدہ خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفتہ رفتہ است

شعر برجستۂ شیدا ہمہ جا مشہور است		نیست حاجت کہ بدیوان مرتب نگرید	

نسخہ کہ بدست آمدہ مشتمل بر چہاردہ قصیدہ ہر کدام طولانی از انجملہ یک قصیدہ در توحید و نعت قصیدہ در منقبت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و یک قصیدہ در مدح امام علی نقی رضی اللہ عنہ و یک قصیدہ در مدح امام موسی کاظم رضی اللہ عنہ و یک قصیدۂ مطلق در مدح آل عبا رضی اللہ عنہم و یک قصیدۂ در ستائش خانخانان و دو قصیدہ عاری از مدح و یک قطعہ مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینہاے مشکل پیمودہ باوصف آن قصاید را ببسر حد اطناب رساندہ و در غزلیات ہم زمینہای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر و بدا گرچه در تنگنای لفظ معنے را بزور فکر گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیر انتخاب از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از رشید تا ردیف دال آورد و در چنبر اشتراد آمد بکقلم این نسخه غیر نسخه اولے است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با این همه تحریراتے که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند ؎

بیتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم علیم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

ولہ — زحسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

ولہ — جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفا است — تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا

ولہ — کیمیا گر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

ولہ — سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل به نمیدانیم شیخ و شاب را

ولہ — ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

ولہ — زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

ولہ — میشود از شانه شیدا زلف را آرائشی — زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا

ولہ — گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

ولہ — هیچو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

ولہ — نماز را بگذار و نیاز بیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

ولہ — شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

ولہ — کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان ادا از گوشهٔ ابرو گذشت

ولہ — کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را — وله — چه تهمت است که بر بازوی هما بستند

شیشهٔ ساعت جدا وشیشهٔ پر می جدا ست — وله — نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود

بی او لبم ملبب دم شمشیر می شود — وله — ساغر بچشم من دهن شیر می شود

صد چاک ولش گشت ز اندوه چو شانه — وله — هر دست که محتاج بدست دگری بود

جان من دست من از زلف تو کوتاه بود — وله — چه کند آه اگر سوی گریبان نرود

میرود سر زده اشکم ز درخانهٔ چشم — وله — ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید

بسکه با چشم غزالان سر و کار ست مرا — وله — شهر در چشم تماشائی من صحرا بود

چو صبح جان بلب از مهر دمسازی چنین باید — وله — چو شمع پا بجا در سوز سربازی چنین باید

یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت — وله — این میوهٔ تر نخل برومند که دارد

تراقدم چو بکشتی میان دریا شد — وله — بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد

ملال خاطر عارف کجا شود گردون — وله — که پل بدوش نه بار گران دریا شد

بوالهوس در بزم او بی من دلیر پیدا کند — وله — بیشه چون خالی شود روباه شیر پیدا کند

ای آفتاب رو تو کجائے که صبح شد — وله — آخر چگونه رو ننمائے که صبح شد

یک غنچه ناشگفته نمانده است در چمن — وله — ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد

نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد — وله — بیسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد

شب سیاه و مه همچو ناخن از انگشت — وله — کسیکه در خم گیسوے یار پنجه زند

آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما — وله — مانند گلبنی که بویرانه گل کند

تو از هر خال خود رسم جدائی از چه آموزی — وله — ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارد

سر زلف تو ناگه آنچنان گیرد دل عاشق — وله — که مهر را ابر یاد در خواب کس را سایه میگیرد

بمژگان اشک من طفلی بود نوپا بره مانده — وله — که تا خیزد زجا انگشت دست دایه میگیرد

منم آن طفل تهی بازه که از نرد مراد — وله — حاصل باختنش مهرهٔ شمردن باشد

زدست خار خار دل ز مژگان سیه چشمی — وله — چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من پر ز سوزن شد

بی رخت در گریه‌ام چشم از سیاهی شد سفید — وله — سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان شست هرگز نقش دفتر شد بباد وله نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید

ترا از سنگدلیها چگونه ننگ بود وله که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز وله زبان براه تو مارا چو پای لنگ بود

می پرستان که مهر ریوزه دل دوست هم اند وله چشم یاراند که مخمور هم و مست هم اند

همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم وله نیزها خورده بپهلو همه از دست هم اند

بحال دوستان پرداختن اولی است در محنت وله چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب بدان آید

مرد آزاد بغم راستی از دست نداد وله سرو هر چند که شد پیر قد او نخمید

عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش وله مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند

مرا چون بوالهوس هنید نماید رنگ بر زوش وله که بر صراف چون چشم افگند قلاب سیلی زند

زلف گر زنجیر عدل آمد چرا وله نیست جز بیداد در دیوان حسن

درافتد گر بروی جهل نادانی بدانائی وله یا آن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو

آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر وله بر ران آهوان حرم داغ کردهٔ

من قصیدة المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی

نوای لبت تا به گوش من آمد ندارم سر خویش از بی نوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا فدایت همه شهری و روستائی

چو آب و هوا ناگزیر است وصلت که در چشم آبی و در دل هوائی

به لرزندگی من به سیماب مانم بار زندگی تو به از کیمیائی

اگر نرگس از چشم مست تو لافد ز کوران نباشد عجب بیحیائی

تو گر آفتابی که بر من بتابی دگر نیز خوابی بچشم نیائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر کار کلید ار نیاید تو پابند گیسو چرا دلگشائی

بجو پند حکیمان برو دل نوازی چو حرف سفیهان بجز جانگزائی

جدا از تو بیسوزم آری بسوزد
چو از انگبین موم یابد رهائے

بزلف گره گیر و بالاے سرکش
بپیری مرا سبحه و هم عصائے

بده وعده وصل دیگر لشوخے
چو از ناز با خوی خود برنیائے

بدین پختگیها عجب خام کارے
بدین سخت روئی عجب سست رائے

نپرسی چرا من چرا دوست دارم
نگوئی که با من تو دشمن چرائے

نیائی برون از دل تنگ عاشق
که دانسته افتاده در تنگنائے

بفرمان تو سر نهادند یکسر
مگر نائب شاه فرمان روائے

جهان پادشاهی که باشد مسلم
بزرگی و قدرت برو جز خدائے

علی ولی سرور هر دو عالم
که چرخش ستاید بآن کبریائے

ز بیم دم تیغ او کینه جو را
کند هر سر مو بتن اژدهائے

ببسر پنجهٔ زور مندش نباشد
کسی را دل دست زور آزمائے

اگر عدل او نشکند دل ستم را
کے از سنگ آید برون مومیائے

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودے
تا بهر کار کام ران بودے

چه شدی هر کجا سخن رفتے
پای انصاف در میان بودے

گر نرفتی بر آسمان عیسے
زین خران با که هم زبان بودے

راستی گر رواتیے پیداشت
سرو چون آب جو روان بودے

گر نیابختی بدون عالے
مغز بیرون استخوان بودے

فلک از جنبش ار بیاسودے
دل آسوده در جهان بودے

گل شدی بلبل از بخوردهٔ زر
تا خردمند خرده دان بودے

گر نبودی تمیز ناکس و کس
کاه را نرخ زعفران بودے

نشدی هند مسکن طاؤس
یار را خانه اصفهان بودے

جوهری گر نداشتی شمشیر
از چه در بند امتحان بودے

گر نرفتی زکه جفا بر سه ... پیل چون رام پیلبان بودی
رمه را اگر گسیختی میبرد ... گر نه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش ... گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پائداری و سرفرازی را ... نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی ... مهر پیر و ستم جوان بودی
گر بر زمش فلک نهادی پا ... سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد ... تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل ... دل کس ار چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر ... در خنده داد پرورش گوهر از شکر
گوئی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت ... از روی امتحان بشکر شستن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود ... چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تو سرشته اند ... لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان ... هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت براستی همه قول پیمبر است ... خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غاویانه گفته است عفا الله عنه

وله

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو ... هرگز چو خامه روز سیاهم نشد بسر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر ... هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
ازبسکه خشک گشته تن من بسوی رزد ... نقش چنین چو سکه بماند بروی زر
هرکس که لب ز ساغر لبریز تر نکرد ... بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود ازو ... افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست عیش بدل مهر ابروت ... چون تیغ از علی بود و دره از عمر

این بیت دلالت می کند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار نکتهٔ رنگین شنیده ام | رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر

باشد سرشک بر مژهٔ خونفشان من | چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر

بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب | از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر

عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب | نازاده همچو طفل سرشک است در سفر

ما در خمار و می لب تاک موج زن | ما تشنه ایم و آب فرو رفته از گهر

باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم | سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر

از بسکه دست بر سرم از غم گمان بری | دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر

لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار | از دولت حمایت آن شاه دادگر

شاه جهان علی نقی پیشوای دین | کز عزم اوست بخت باقبال راهبر

جودش کند بپایهٔ هر کس رعایتی | چون قسمت غذا که براعضا کند جگر

از حلم اوست پیکر آئینه را قرار | ور عزم اوست بر سر موشانه راگذر

ره نیست صبح پاک نفس را به عصمتش | کان پرده دار باشد و صبح است پرده در

در حق مهر اوست که گویند قد وجب | در باب کین اوست که گویند قد کفر

گر سرو پا و عزم تو کردی تمام عمر | بودی چو گردباد کمر بسته در سفر

شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست | روز تلاشش از سر بدخواه بارور

بجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال | هرگز نکرد فرق سر سوزن از تبر

گردون بجای بیضه بود زیر بال او | عنقای همت تو بهر جا کشاده پر

از مدح آستان تو آب زبان دهم | زانسان که آب تیغ دهد مرد آبگر

ایضاً

جهان را رنج و راحت دان و دوران همان باهم | که دارد منزلی و سختی چو مغز و استخوان باهم

دو نادان را ز خواری غمگسار یکدگر بینی | دو خر سایند از خارش چو روی و لیست لان باهم

کسان را عیب کی باشد بهم ناکسان بودن | کز ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم

بجز ابروی خوبان از دو تا سر در سر آورده | شدید [illegible] چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی سرفرازان را	ز روی جهل یکسر بهجو بام و ناودان باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	بنوده همت و نباشد آب و آتش بیگمان باهم
مگر از دستِ احسانِ شهنشاهِ جوانمردی	که بخشند همت او اینچنین و آنچنان باهم
وصیّ احمدِ مرسل علیؑ ابن ابی طالب	که آمد با پیمبر چون دو پیکر توأمان باهم

از مخالص اوست ؎

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	مانند سر خامهٔ من وردم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت میر

شیر خان در تذکرهٔ خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی به بیت موجود است که مطلعش این است ؎

رمز دهن تنگِ تو بشگافته باشد	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته‌اند حسن مطلع غزل این است ؎

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کو را زبان چو خامه نه بشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از مانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی کند شیدا که شاعر زبردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه ازو بوجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این بیت ؎

گر گشاید سوی صحرا دست بر سنبل کشد	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده ؎

من بحجت حرف آن خال ورنخدان سرکنم	ساحری چون حرف هاروت وچه بابل کنند

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدیٔ شیرازی که میگوید ؎

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

ومثل ظهوری ترشیزی که میگوید ؎ برز بانم داستان کاکل است ؛ گر نفسها دسته بندم سنبل است ؛ در دکن چشم فسون سازتبان ؛ باج خواه از ساحران بابل است ؛ صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بروزن قابل شهریست مشهور عربی است درکنار فرات برجانب شرقی واقع شده وبضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده وصاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیه نیسب السحر والخمر وصاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام عبد ضرور عرفی شیرازی بابل رانکسر باد را شعار خود مکرر آورده بیتے از وانیست ؎ دل مار الفسون جادو بابل ببرد ؛ هر که از مهر وفا جان ندهد دل ببرد ؛ خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود ؎

حریر شعله ما را بآب می بافند	کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی برو ایدل	بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دارالعیار فصاحت است وطلای جید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش ونقود معانی متاع روی دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا او را بمکتب نشاند وبتربیت کوشید چون بسر حد تمیز رسید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام مرزا صائب دران دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی بر میداشت وخود هم گاهے نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و ناز تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

؎ سند نشین خاکیم عالی مقام فقیریم	آمد ز مبدا فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار او زبک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان ساط

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بزبان آورد ناانصافان بدشنام و تازیانه اذیت ها رسانیدند شوکت بشور آمده همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش استفاده میشود که بهند آمده لکن تا کابل سوئف گوید ظاهر استنبط آرزو این بیت شوکت است ؎

شهر و صحرا ایش بود یک سبزه زار حسن سبز	بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت در ۱۰۸۸ له بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیلگربیگی آنجا بود رسیده مهر بانیهای بسیار یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد مرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز بکمال محبت و رعایت نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا اسعد الدین بسر برد انجام شکر آبی درمیان آمد شوکت سروپا برهنه نمد خراسانی در گردن سری به صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن شهر است بپاے اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در اختلاط خلق بر روے خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا انهزال جثه از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائة و الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدے عشر و مائة و الف بعد انتقال در خطیره مسکن خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده که در منقبت امام رضا رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیانرا از دم آتش ز گلستان رفتم	کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در شبستان رؤیاے من تشریف فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوستری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود که در ولایت سیکے از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را / هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبائع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قدری طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود ۵

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را / که گل نه بین قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته حسرت ما از غبار ما / باشد ز موم آئینهٔ شمع مزار ما

چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر / از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما

وله

پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر / دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانانرا

وله

شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون / مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را

وله

از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر / مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا

وله

قلم ز نشاء تماشش ز دست می افتد / بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

وله

ترا بی حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید / چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندانرا

وله

باشد رقیب انجمن آرای گلرخان / شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

وله

بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی / که تلخ آب عقیقش نه زهر و دشنام است

وله

صبح پیری پیدا دید و عید خورسندی نماند / خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند

وله

هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد / بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد

وله

تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیریها / قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

وله

می نظاره تنها بیکشی هم بزم خویشم کن / ترا در خانهٔ آئینه بترسم که خواب آید

وله

مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود / گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

وله

چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش / که می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش

وله

محیط شعلهٔ خطرناک و من زساده دلی / ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

وله

عهد شباب رفت می سال دیده کش / ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش

وله

بخط یار رسد نسبت روحانی سن / آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

دربن میخانه چون من کس حریص می نمیباشد … که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون … ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم مینا گشتم شوکت ولی گل میکند … جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من

ولہ

برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او … بود صبح قیامت خانه زاد آستین او

ولہ

زلال گوهر از فوارهٔ یاقوت میجوشد … کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی

ولہ

دو روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت … چرا کم مینمائی چون می نه شیشه ای ساقی

ولہ

نسبت بیکشی و رند بهم گشت درست … زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عرب بیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد بزرگوار چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة و الف رو داد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه درچین در مدح عالی قصیده عربی دارم در اینجا میگویم ؎

شمس انارتنا بضوء صادق … مالاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردیده چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت ؎

خبر برید ز من یار غمگسار مرا … سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از سر تو چنگ ناخنی دارد … ولی گره نتواند گشود کار مرا

ولہ

یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا … دست ارادت است مگر دست رد مرا

ولہ

دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها … نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز بستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا — وله — بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا

شاعر برنگ غنچه تصویر بسینه ایم — وله — یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نصیب

می خور ز کف یار که عید است و بهار است — وله — باقی همه بگذار که عید است و بهار است

ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح — وله — بیعت به سبو آر که عید است و بهار است

نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت — وله — هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت

چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود — وله — همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث

چند شاعر از خدا غافل شدن — وله — هندوی اگو یم نه آی نیک لاج

شود زاهد مسکین وظیفه گنج العرش — وله — بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح

ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی — وله — جزانکه کردهٔ ای دوست طرف دامان طرح

در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد — وله — با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد

شب که در بزم وصالش صحبت شانه بود — وله — دست من در زلف شکینش بجای شانه بود

پریرو که زلف او مرا آشفته تر دارد — وله — هزاران نکتهٔ باریک در موی کمر دارد

بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت — وله — صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد

شود همه عالم ز نمکدان تو یابند — وله — دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند

فریب سودهٔ صندل مده ای یار سنگین دل — وله — علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید

وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد — وله — از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد

سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر — وله — چون جلوه دار به پیش تو دویدن گیرد

گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد — وله — شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد

بوی آن رشک چمن می آید — وله — نکهت باد بمن می آید

کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه — وله — رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار

رو نشینم در انجمن چون شمع در زیر نقاب — وله — بر دریدم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز

گیرم که دل از کشمکش زلف بر آمد — وله — با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس

خط نیست رو نما در آئینه عذارش — وله — عکسی ست جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمّ الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کاردان خطا مشکناب خط
چو نیست شوق زگلگشت لاله زار چه حظ	وله	بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
میرود تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا بنا سودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسیٰ ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
ورد ما عشق از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صدساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر وید خامهٔ تو
زد بر دلم ز نار خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم بگیر گرچه ترا بازو قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر زکف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی ہاہا
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره پیر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة المأوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهملة

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامراء الکلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنة اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با ایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از ان ابیات این است

عهد خود تازه ز سلطان خراسان کردم		الحمد که بعد از سفر حج صائب

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشیده لوازم قدردانی برو جه شائسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان لسیر هند عزا مید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن بابتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف باز گرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفرخان مشتمل استدعاء رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود میرزا هم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفرخان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفرخان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرده بدار السلطنة اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید

رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام		عندلیب نغمه پرواز فصاحت صائبا

خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش		بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت ؎

دوستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم ؎

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند	وله	کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر مردانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در و خلائق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار سم را صرصر بود	وله	زودتر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را	وله	چون شمع رشته باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم	وله	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنم
ناکرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	وله	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نیم نکهت که از گل وقت پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	وله	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش	وله	آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	وله	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخون ناب جگر رنگین نیست	وله	دیده داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب — وله — شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد

با اهل درد کار بود داغ عشق را — وله — بر هر گلے که عطر ندارد گداز نیست

ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم — وله — که دارد در جنون آوینه بازاری که من دارم

تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا — وله — این خدنگ جانستان در سینه‌ام تا پر نشست

در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت — وله — سوختم از گرمی پرواز بال خویش را

ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین — وله — خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را

روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر — وله — چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما

بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است — وله — بر هر زری که سال نگردد زکوٰة نیست

بیشش ازین بگرد سر گشتن چنین رسوا نبود — وله — این نوای خام را پروانه در محفل گذاشت

همان دم شاهدان عیب میگیرند از دستش — وله — اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد

نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد — وله — از فیل مست کعبه محابا نمیکند

بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را — وله — چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی

عاقل از دشمن عاجز بمحابا گذرد — وله — بشنوای آئینه ایمن که نفس کوتاه است

در فکر زن بپیچ که این رخنه فساد — وله — در خون گرم غوطه دهد جای مرد را

سپندی را بتعلیم دل بانام زد فرما — وله — که آداب نشستن خواست در محفل نمیدانم

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست — وله — یوسف ازین گناه بزندان نشسته است

اهل کمال را لب اظهار خامشی است — وله — سنت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد هر کس در حل معنی تقریری میکرد و بجای نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین کشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که بتقریب هلال ذهن انتقال ببدر میکند و کتان فکر پاره میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار تقریر میکند و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود سنت هلال نمی پذیرد که روز سلخ پیشش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه ∗ جامه را فاختئی ساخته یعنی چه

بے از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب معشوق است میرزا التوجه جواب نه شد درین مقام نقلی دگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین بچشمم گفت بنشینم قریب ∗ بر مرادمن نرفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نه نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا ∗ میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود

میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا ∗ و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود

میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا ∗ اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد

اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ∗ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ∗ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و از آن است

در صف پروانه بال افشان نهٔ ابدال چرا ∗ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ∗ قربان عالم قدس انتظارت میکشند ∗ مانده ای سرو والا قدر پا در گل چرا ∗ اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد ∗ منع گردن شمع را از خاک این بسمل چرا ∗ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ∗ رو ببالا کرد باز این آیت نازل چرا ∗ از مخالص میرزا است بعد تمهید بهار ∗

دهان غنچه هوا با گلاب شبنم شست ∗ که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه ؎

بگندز تاک بدگهر آب او که هست	هر دانه ریشهٔ خصی فرزند بو تراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید ؎

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	دران مقام که ظاهر کنند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کنند	نشه سر پیر امامت علی موسی را

الٰهی خانهٔ توارد خراب شود که چه آفت نا برسر معنی افرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخالص بر آورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را وا کردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت ـ تخلص میرزا اینست ؎

از هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر اینست ؎ مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجا است ٭ از تو سر زد آفتاب آسمان سر ٭ آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیدهٔ خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبائع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه می نماید میرزا صائب میفرماید ؎

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	سنگ خاک از نکهت مشکین لباست نافهٔ چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود جامه ات حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور	قطرهٔ افسردهٔ از زمزمت دُرّ ثمین
در بیابان طلب یک العطش گوئی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخابت بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افگنده	نیست نقش بوریا در خانه ات مسند نشین

از شتاب مقدم خود عذر خواهی میکنی ‖ بر پای عصیان هر گرانی که زاد از اهل زمین
بوسهٔ یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا ‖ برا امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جای تا سند چون شرر ‖ گر بری آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر مهر واز رحمت پروردگار ‖ چون نگین مهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینه دلها چرا ‖ جائزه دست و رحمت پیوسته باشد عنبرین
می‌زنی یکماه دامن بر میان در عرض سال ‖ میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد ‖ در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

مؤلف گوید مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ؛ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ٭ جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ؛ در بنای عالیت هر سنگ مینای پری ؛ ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو ؛ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ؛ بنده ام احسان یاقوت مسیحا مال ترا ٭ میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری ؛ بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست ؛ ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ؛ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ؛ از تو آمیزند خوبان راه و رسم دلبری ؛ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ؛ حیرت جام و جم و آئینهٔ اسکندری ٭ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ؛ خوب صیادی فضیلی در فن خود ماهری ؛ منت خاکی در نظر ما چه صاحب قدرتی ؛ فیل را در زمرهٔ مور سپاهی بشکری ؛ گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار ؛ جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ؛ زنگ از آئینهٔ دلها کام مردم می بری ؛ نزاد گل الرحمن تنویرا عجب روشن گری ؛ میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت ؛ هر که دارد حالت دوری بعذر بی زری ؛ داده چادر پناه خویش وحش و طیر را ؛ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ٭ بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ؛ بر زمین افگند از بامت آله آذری ؛ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ؛ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ؛ نور سیما هدی یعنی علی مرتضی ؛ افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری ؛ پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد ؛ در سحر خیزان صبح صادق پیغمبری ؛ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ؛ ختم شد بر ذوالفقار حیدری خوش جوهری ؛ خارسان نه حصار سبز گردند آفرین ؛ چون بیازوی مبارک کند باب خیبری ٭

ضیغمی در خاندان عالیشان آمد قدیم — شبیر پیروان را اسد بوده است جد مادری
سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل[۲] — در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزود دوشش مصطفی[۳] — گرد جا بر آسمان شبیر عز بن صفدری
مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع — گرد این احسان بالادست را گر داوری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز — طاعت مالی باد ضم گر وجود حیدری
غلط و واغلطی تحریک نگاهش رو نمود — مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر اسم زنند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او — حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری
بر در شهر نبی رنگ اقامت ریختیم — تا بر آییم از طفیل آنجناب از ششدری
شاه عالم پرور از ظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از تولی انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن — بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل بنقام قنبری بل بوذری
منت آمیز دکه در ذیل غلامان توام — مینزنم آزاد زین ره از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی — تا بر آید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعبه اخبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صید کے طہرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه ۱۰۹۵ خمس و تسعین و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

اندوخت مطلعش این بیت ۵

زہے جہان خدا را سپہر فضل و کرم || بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جہان آرا بیگم بنت شاہجہان بادشاہ بسیر باغی که در وسط شاہجہان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجرهٔ از حجرہای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اہتمام سواری پنہان میشود و بیگم فیل سواره تشریف می آرد و ہرگاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجره خود سر برآورده این بیت بیخواند ۵

برقع برخ افگنده برو ناز بباغش || تا نکہت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاہرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را گشان گشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را بکشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر ہمین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجہزار روپیه این مخل را بدہند و از شہر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفهٔ موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت ۵

چه بہره از گل رویش ہوس گداخته را || بہار فیض نبخشد جنون ساخته را
بوئی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت || وله || چیدیم دسته دسته گل احتمال ما
در بیج گاه او دل خورم مینخرند || وله || آئینه شکسته پسند و حبیب ما
باین شادی که آزادی ز مکتب صید بیدل || وله || حساب عمر بگیرد ہمین آدینهٔ خود را
آنشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست || وله || فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی || وله || که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
وست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را || وله || تنگ چشمی بیدہد سرگشتگی غربال را
از چمن بلبل بشہر آید که از حسن بتان || وله || گل فروشی بشکند آئینه در بازار ما
زہر رہے که مراد و ید بخت بر گشته است || وله || بروزگار تو از بسکه شرمسار من است
از ہجر گرچه نیست بلائی بتر ولی || وله || بدتر ز ہجر از غم ہجران نمردن است
چہار آئینه گر حصن دشمن است چه باک || وله || توان چو جوہر آئینه اش بماه شکست
حیف وصلی در نصیب یکس از گردون نرفت || وله || ہر کسے در خانهٔ آئینه مہمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم | و له | چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پلهٔ خود باش چو شقال ترازو | و له | تا خلق برابر بزر و سیم کشندت

بت خود رای من رسم خود آرائی نمیداند | و له | چو گل هر هفته بپوشد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام | و له | رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن | و له | دامان گلی نذر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ | و له | ترسم که تا بحشر بمانم بدام هند

ز غیر میکنم از دست بیکسی صید نی | و له | تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز | و له | مردم همه آئینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هر چه داری بده | و له | مبادا که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که از و بند بر دلی باشد | و له | چو زنگ آئینه نا در مقابلی باشد

انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت | و له | هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم میشگفند | و له | قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود

بهاری را چه بندی دل که ده روز دگر رنگش | و له | بروی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

نشنید خوب را از سهل چیز آوازهٔ خوبی | و له | سر موئی که در چینی بود عیب از صدا افتد

ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفها پیدا | و له | چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد

ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید | و له | که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم | و له | که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

از ان چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم | و له | که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم

مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد | و له | زنگ آئینه صفائی است که من میدانم

در شب نور روز زر دست و هشیار آن خوش است | و له | ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

از یار دو در کام مجوئید که بلبل | و له | هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را | و له | بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است | و له | ترسم ورا ز دستی بیجا کند کسی

	ولہ	
من آئینه دیار رنگبتانم	ولہ	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان درجامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم

صارم اعظم الامرا صمصام الملک میر عبدالحی خان اورنگ آبادی

صارم تخلص صمصام الملک سلمہ اللہ تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خواقی اورنگ آبادی ست صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی هم یکتائی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ؎ مرا براه محبت دو مشکل افتاد است ؛ که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد است ؛ مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را بکشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة و الف آب حیات از سر چشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه ؛ ناحق شده کشته در کمین گاه دغا و انظلوماه ؛ از او بعرض سپر ساند تاریخ یاران شنوید ؛ کردند شهید ناکسان سید را انا للہ ؛ اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید ؛ و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرا عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آیین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تار محبت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد و جوهر خود بر مبصران عرض میکند ؎

	ولہ		
۱	به گلشنی که تو سر منشأ طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی
	برای درد سر عالمی تو ای صندل	ولہ	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
۲	بانتظار تو آراستیم خانهٔ چشم	ولہ	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا		در فراقت می پسندد دل هم آزار مرا
صد شکر خبر تو نیست کسی همنشین دل	وله	ناکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه تست اگر دوربین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از دکان	وله	می برد بار سبک بر دست و سنگین را بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر سازد جوان هر چه هست آتش اثر است
هیچ با سخن هرزه گرا انجا نان	وله	که منتفع نه شود از جواب کوه کسی
تا نیفلت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با مسمی بود و پرتو ذهن و قاد شبستان سخن را فروغ آگین مینمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد ولایت زا بودن او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری نبدر سورت مامور بود دوازدهم رمضان سنه ۱۰۶۳ است و ثمین و الف از ان هر دو خدمت معزول شده بدیوانی دامینی نبدر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

	رباعی	
ای خسرو تو سورهٔ تبارک بادا		پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

داقم اینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از نبدر سورت خود را بر کاب خلد مکان رسانیده و شیر خان در مراة الخیال مینویسد دران هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و باوجود تنفر خاطر جهان کشا از شعر و شاعری هفت هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضیٰ حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع وسبعین والف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت
سفر حرمین شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفته فاتحه خواند مقبری و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود بهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد بهی بزبان هندی ترجمهٔ
عشقی است و پارجاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی
ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویائی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بخوش نوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنائی دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله
و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پای فارسی و زای فارسی و تای هندی و دال
هندی و رای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ
مذکر علیحده است و صیغهٔ مونث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرده که صیغهٔ مذکر جدا کرده و صیغهٔ مونث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نمود و از عجائب قدرت الٰهی اینکه زبان هندی بهاکا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که طور
زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی بالنسا ست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

با اختلاف عجم سبیل تغزل با امارد و بیهوده اند لیکن اصل تغزل آن نهاد بالنسا است و بحور عربی و فارسی و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان است تقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن بار رفتار و بنا آن هشت رکن گذارند در رکض الخیل را ترینگی نامند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر و هم اتفاقاً چنانچه این مصراع فقیر که هر ذرن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ؛ و این بحر را سوَیه نامند بفتح سین مهملہ و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مطلع را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان آنرا اسطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعرا رد ملیتہ القصر گوید ؎

اجل بعمری صدق القابل ؛ انک حق و هم الباطل ؛ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن را سورته نامند قافیه در وسط مصراع آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی دهند هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین ؛ والفریقین من عرب و من عجم ؛ مصراع اول برثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف واجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشانند و طرفه آرائش میدهد و بسبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فرس اما لطف نمیدهد

حرف الطاء المهمله

طالب آملی

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بمرحمت والامی نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی بلند میسازد و آغاز نائرهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت نشتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید و دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده پادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بیر دد استیلای نشاء حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود و دیانت خان را ازین صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء دست داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت ازان ست

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر		عروج نشاء او گرد هرچه گرد بمن	
بزم بادشهم زان زبان نمیگردید		که گشته بود مرا خشک زان زبان و دهن	

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعهٔ عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان را محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار بنسبت در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخراط یافت آخر از عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در خیر منزوی بود پیوست و بمزید تقرب درجه بهمای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش افزود و درهین سال مطابق سنهٔ اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی بنظم آورد ازان ست

دو صفت اند اهل طبیعت که هرگز	٥	ندارند با هم سر سازگاری	
یکی را فرومایگی کرد شاعر		یکی را بزرگی و عالی تباری	

من آن شاعرم شکر لله که دارم	ز بخت بلند خود امید واری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد	در و بینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم	بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم	مرا مهر داری به از مهر داری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین آلهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم بریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من	چه سر بلکه گردن تراشید می
بناخن نه با تیغ از روی خود	من این مشت سوزن تراشید می
سر و ریش و ابرو بروت و مژه	بر رسم برهمن تراشید می
از و این گیاه خدا کشته را	نه از بهر خرمن تراشید می
که سنبل چو آرایش دامن است	پی زیب دامن تراشید می
چو من را هم خارج از رسم تو	که مو وقت رفتن تراشید می
و گرنه بایمای ابروی تو	سر از صفحهٔ تن تراشید می

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ۳۶ ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار کامل عیار بجا آورده

نازای نمکین آهوی مشکین خطائی	از نرگس ستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست	بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
ستانه روی بر ورق لاله و نسرین	با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفهٔ شب و روز	کارام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود
از بوسهٔ تر عارض خوبان خطائی

سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار
تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی

دایم بسر انگشت خرامی تر اکت
مانند عروسان بقفس جلوه نمائی

واقع اندر رفتار تو کبکان و تدروان
با آنکه چو طاوس همه زرشتی پائی

هرگه بشبیچه زنی غوطه سر از بر
صد گوهر ناسفته برآری چو برآئی

در گونه شبیهی بنئ نغمه زن اما
هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آبحیات است
هر چند که تا ساق نهان در گل ولائی

زیر قدمت فرش ورقهای زرافشان
از جنس سمرقندی و از جنس خطائی

گاهی دو مین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه بریده است سر و هم دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت برده نبوئی که دم تیغ
آلوده نگردد بگه عضو ربائی

آن لحظه که طاوس خرامی کنی آهنگ
بر پای تو افتند تدروان هوائی

خود از در و احشای درونت همه مار است
شک نیست که موسی زبان را تو عصائی

زان رو که در الازمهٔ زانوی ناقه است
بر زانوی تو گردد صریر تو درائی

ایخامهٔ مشکین رقم ایجور سیه مست
ای شغل تو چون زلف بتان غالیه سائی

داری بسر شیفته سودای نهانی
در گوش دلم گوی که مست چه هوائی

در زیر لبت زمزمه هست همانا
در توطیهٔ مدح جهان داور مائی

ایضاً — از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بردم طاوس گل بو پاشود
از ملاقات نسیم گلفشان

بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر
شعله نشناسی ز شاخ ارغوان

مرغکان افتند مست از شاخسار
همچو برگ از صدمهٔ باد خزان

اندران فرصت چو یابند آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را بپرد آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بجبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان ددو دزد خام کی را در گشد	از قدم تا فرق بر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل وارای زمان

بعد تمهید سوسم گرمات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک خنجر فرزانه عدیم مثال

اینقدر را اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره های حاضر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسد

گلزار گل نه باده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و زاهد علی خان سخا تخلص هر دو گرفته

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل جز بتو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سخا رفت و ستی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابو نصر فاریابی و در ریاض فلسفه را سرمایه شادابی بنا بر آن اورا صاحب الحکم مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل الشراح خواطر و جواهر تحریرش

ضامن جلاء بصائر سواد بیانش به نشاط آوری لیالی منی ونسخهٔ دیوانش قابل دزدی ورام القری مادح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت ولوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولت شاه ۵۹۸ ثمان وتسعین وخمسمائه وبقول صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین وتسعین وخمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد وهزار دینار سرخ صله یافت ؎

ای درد ملائکه دعاء سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
بادشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد فدای سر تو

بر اثر آن این رباعی گفت ؎

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک رمق است
در عهد تو رافضی و سنی باهم	گردند سوافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت با تابک ابوبکر والی آنجا نموده واز کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در ۶۵۸ ثمان وتسعین وخمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته وبعرض قزل ارسلان رسانید وبعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از ان قطعه است ؎

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتے بودم	فتاده چون شتر بیمار در تگ و تاز
کنون نه بے شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بهارهاے دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مراکه در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده در جستجوی آن وامانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر بادرختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردیده و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ❀ باذا اقول و قولی فیک ذو حصر ❀ و قد کیفیتی التفصیل و الجملا ❀ ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا ❀ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا ❀ یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آیینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند بشناسد که قوت ناطقهٔ او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ❀

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ یار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سر و دخار کن از عندلیب نیست عجب — که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ نگر جلوه میکند امروز — که باد غالیه سائی است و ابر لولو بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سر و سهی در نیامده است برقص — چرا برقص زدن خوش برآمده است چنار
هنوز ناشده سوسن ز شیر مهد آزاد — دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر — هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه — در و چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید — چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

طبیب تخلص خوبی دارد از آن جمله است ❀

ز آتش محبت من گل بدند گر خواهد — تاج دین مفخر احرار جهان ابراهیم
دگر بکن مدد زلف کافرت که قوی است — بعهد شاهجهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم — کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

زمانه را همه دانند کوی نار دگرد بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد چونای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماهرخی برآسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد تمهید بهاره

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم آسمان گفت سر و گر سر این در گذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او مگر از بندگی شاهجهان تجنبری

دولت شاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع برسعیش بشاش و بر الفاظ او تری هاء مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور می نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب می باشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری سواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده و مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعرا بلکه استهزاء او کرده و الفاظ ناملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم نامنزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیهٔ انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که حاضی قم را عزل کرد و نوشت یا ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المثنومة یعنی عزل نکرد مرا مگر این فقرهٔ نحس که قافیه و تجانس قم باعث عزل شده پس در انوری همین رسی خرابی کرد و از نبولا دیوان ظهیر و انوری بمطالعهٔ فقیر در آمده بر دو شاهد

در تشبیب و تخلص متفق شده اند کلام هر دو در نجا رقم میزنم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار ؛ آفاق کرد کسوت عباسیان شعار

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان ؛ شکل هلال چون سر چوگان شهریار

دیدم نو زر بخته برین تخت لاجورد ؛ تو نی که آن بخط خفی کرده شد نگار

روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو ؛ مانند کشتی که ز دریا کند گذار

یا بر مثال ماهی یونس میان آب ؛ آهنگ در کشیدن او کرده از کنار

یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت ؛ افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار

در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن ؛ قومیش در نظاره و خلقی در انتظار

من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم ؛ گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار

باز این چه نقش بوالعجب تشکل نادرست ؛ کز کارگاه غیب همیگردد آشکار

آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم ؛ از گوشش او بهرون کشید این نغز گوشوار

گردون ز جامه که بریده است این طراز ؛ گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار

گر جرم کوکب است خراشد چنین دو تا ؛ در پیکر مه است چرا شد چنین نزار

گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست ؛ دانی که چیست با تو بگویم باختصار

نعل سمند شاه جهان است کاسمان ؛ هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان ؛ شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار آن از خرد که در ابیات آتیه می آید منافات دارد انوری گوید دوش سلطان چرخ آئینه فام ؛ آنکه دستور شاه راست غلام ؛ از کنار سپهر دیگاه افق ؛ چون بدست غروب داد زمام ؛ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ؛ گوشوار فلک ز گوشهٔ بام ؛ گفتم آن نعل خنگ دستور است ؛ قرة العین و فخر آل نظام ؛ الحاصل بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که مابین این لطیفه واقع

شده واصل مالک این گریز مستوفی رازی است که از شعرای مائهٔ رابعه و پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ه

مه گردون مگر بیمار گشته | که نالید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون | بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد | فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبائع و تنوع سلائق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

ه دوش چون خورشید را مطرح خاور ساختند | ماه نو را چون حمائل حلقه پیکر ساختند
محتسب گویی بماه روزه جام می شکست | آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم | دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گویی چه سهو افتاده بود | کان زه سیمین برین دامن نه در خور ساختند
یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده | کآسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسیٰ بود یا محراب روح | باشال طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بروزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه وغیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

ه مه در هوای بابل چون یک قواره باشد | خیاط بهر سحرش برداشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید | گر نه ازان قواره نیمی کنند کمتر

وقاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ه ای نو تخش جرم ندانم چه پیکری ؛ ماناکه طوق مرکب خورشید کشوری ؛ چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ؛ پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری ؛ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ؛ چون زورق مذهب دریای اخضری ؛ از نور خویش ظلمت شب راند و فرست ؛ گر شمع خم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین شتاب ؛ با روی زرد گشته و با قد چنبر ؛ اینها که گفته شد همه اوهام باطل است ؛ نعل سمند آصف جمشید گوهری ؛ آیین قصیده در دیوان قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تایید میکند که قصیده از قاضی است امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ؎ بر آمد ماه عید از اوج گردون ؛ طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ؛ بلوح آسمان نونی است یا عین ؛ که بیرون آمده است از کلک بیچون ؛ بگردش هست چندین نقطه را انجم ؛ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ؛ ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ؛ هلالش گوی خواهی خواه ذو النون ؛ همانا حلقهٔ گوش سپهر است ؛ که دارد از کواکب در مکنون ؛ سواد شام در پیش مه نو ؛ مگر لیلی است در پهلوی مجنون ؛ چنین ماه نو و عید خجسته ؛ مبارک باد بر ذات همایون ؛ و بدر چاچی ملقب بفخر زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار دهلی مینماید ؎ این ابروی زرین هلال رمضان است ؛ یا غبغب سیمین بت تنگدهان است ؛ یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ؛ یا مهر سپهر زبیجادهٔ کمان است ؛ یا پارهٔ سیم است که بر ساعد زنگی است ؛ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ؛ بر خوان فلک در نظر مردم صایم ؛ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ؛ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ؛ یا پشک سیه پیل شهنشاه جهان است ؛ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ؛ یا نعل سم مرکب سلطان اوان است ؛ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ؛ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است و سلمان ساوجی را نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ؎ دوشش بر لوح فلک خط معما دیده اند ؛ صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ؛ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ؛ غرق شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند ؛ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ؛ راستی باریک در روشن معنی وا دیده اند ؛ پشت قان خاک بعد از عزل شاه نیمروز ؛ بر سر منشور ملک شاه طغرا دیده اند ؛ کرده اند احیاء دین عیسوی رندان مگر ؛ تا برین دیر کهن زرین چلیپا دیده اند

آسمان کو در قبای سبز زرین میرود ٭ از طراز سیمگون دوشش مطرا دیده اند ٭ استخوان
پهلوی ماه از نحافت شد پدید ٭ تا خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ٭ مولانا
نظام استرآبادی آیینه کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی می آویزد ٭ چه طفل
یکشبه است آنکه باشدش رفتار ٭ خمیده گرچه ز پیری ولی بود بکنار ٭ بچشم اهل خبر
زورق پر از نیل است ٭ در آب غرق شود زورق پر بار ٭ زکوه کندن فرهاد میدهد
خبری ٭ که هیچ تیشه نشیند بسنگ در کهسار ٭ بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت ٭
که منتشر شده گردش دراهم بسیار ٭ ز دور در نظر آید چه استخوان وکنند ٭ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ٭ عزیمتش چو کند جانب خاک بالایش ٭ کند ز قد نگونسار خویش
طاق فرار ٭ بروی خود چو کشد روز برقع شب ٭ بود ببام دوتا همچو مردم عیار ٭
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام ٭ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ٭ گرفته گوی
بانگشت دیده رود شتاب ٭ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ٭ بود چو دامن ولی شکل نرمی گیرد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار ٭ بود معاینه چون لاله زار اطرافش ٭ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ٭ شود مدارج قدرش بلند سر هر شب ٭ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار ٭
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را انسیم ناب می نگارد ٭ شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند ٭ وزمه نوتازه حرفی در میان آورده اند ٭ نی غلط گردم که سیمابتان مغربی
طرف آینه برون زآئینه دان آورده اند ٭ باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد ٭ برگ
کاسه بهر آمدن از کهکشان آورده اند ٭ ز دقضا قفلی بدکان بلکه دزدان قوی ٭ تاب در دنبال
قفل دکان آورده اند ٭ زر نشان طشتی بمغرب شامگه گم گشته بود ٭ جام زرتا دان طشت
زرنشان آورده اند ٭ بر سریر سلطنت بنشست شاه زنگبار ٭ از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند ٭ تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا ٭ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر ٭ بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند ٭ نقش بندان
قضا شنجرف با اوراق سیم ٭ بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند ٭ و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی آیینه تعریف ماه ناخن بدل میزند ٭ نماز شام که خورشید ازین سرای سرود

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور ٭ هلال عید ز اوج افق نمایان شد ٭ نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور ٭
شکسته رنگ ضعیف از جدائی خورشید ٭ چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور ٭ غبار کلفت او
بسکه بر دل او نشسته گرد برد همچو ابروی مزدور ٭ لبش بخندهٔ عشرت شگفته همچون لبت
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور ٭ کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد ٭ بروزگار شود
در جهان نفس مشهور ٭ فلک ز پنجهٔ خورشید چنین یک ناخن ٭ به تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور ٭
بیجرم چرخ فیروزه گون نگار نکیست ٭ نوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور ٭ مگر که خواست نگینی ازین کمین
معدن ٭ بدست آورد از پی سر خاتم دستور ٭ مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو وسمه
میکشد و انتقال جنبت میکند ٭ ماه نو سر زده یا آئینه پرواز ازل ٭ میسند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل ٭ نرگستان فلک طرفه بهاری دارد ٭ چشم زخمش مرساد و درین منجل ٭
تر گردش کج چرخ کمین آخر دید ٭ چون قد پیر زنان خم شده او را نغزل ٭ طوطی سبز فلک
خواند زبس مے گریم ٭ طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل ٭ میتوان یافت که در هند شب مشکین
است ٭ قشقه بر جبههٔ هندی فلک از صندل ٭ زنگی شام ز شوخی بشکر خند آمد ٭ که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل ٭ جبینه شاه نجوم است که پر تافته است ٭ بسکه از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل ٭ زهره رقصیده درین شب چه قدر بیپروا ٭ نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول ٭ جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود ٭ چه کند ترک فلک گر نگذارد حمل ٭ پنجه زد
شیر مگر بر سر گاو گردون ٭ که درین معرکه رو داده یکی از دو خلل ٭ یا از ان ریخته از صدمهٔ ضرب
ناخن ٭ یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل ٭ مگر آواره شد از پاره جوانی
در زمانیکه کشیدند ازو حلی و حلل ٭ یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند ٭ که در انجا
نبود رشته از طول امل ٭ گر چه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور ٭ می نماید خم محرابش ازین شیشه محل ٭
حرف نون است از ان قطعه که او را پیرند ٭ آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل ٭ چرخ را
چشم فراوان بود و ابر دیک ٭ طرفه گیهاست ورا یجاد خدا غرد جل ٭ ماند به سینهٔ گردون
اثر نعل براق ٭ یادگاری است ز معراج نبیّ مرسل ٭ یا فلک کاسهٔ دریوزه بکف رد آورد ٭
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال جمل ٭ یا بود قوس عطارد که رسولش رد کرد ٭ قاب قوسین لبس او را

زخداوند اجل ؞ شمع افروخته از نور وجود مطلق ؞ تیر گیهاز جهان بر دبوجه اجمل ؞ نور محضی که ازو
یافت فضای افلاک ؞ آنچه یابد کرهٔ خاک زخورشید حمل ؞ آفتابی است که از مشرق بطحا
سرزد ؞ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ؞ تبریان عاشق او چون گل خورشید پرست ؞
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ؞ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او ؞ سرمهٔ خاک در او ست
علاج احول ؞ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ؞ بسکه آن ذات معلی است منزه ز بدل ؞
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب ؞ کرد قطع ورم قلب زگردون وغل ؞ نزد هندو است قمر
چشمهٔ آبحیوان ؞ ریخت اعجاز نبی آب رخ این مهمل ؞ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمورا ؞
کرد انگشت نبی این گرهٔ مشکل حل ؞ پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد ؞ رفت این نور زبین
آن طرف چرخ زحل ؞ برج ثور از سه و خورشید فراهم نمود ؞ جنس آن نور که اندوخت ازو
غار جبل ؞ روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند ؞ روز محشر بشفاعت کند اطفای شعل ؞ گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس ؞ بیبره گوی حلاوت ز سفرجل حنظل ؞ گر رمد کافر از ان
خلق مجسم چه علاج ؞ وحشت از حضرت کل بنیت مگر نقص جبل ؞ تا بدکفر شکن را تحرک آورد ؞
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل ؞ طالع او ست زحل زیچ شناسان گویند ؞
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل ؞ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش ؞ ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل ؞ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ؞ سایهٔ کوه وقار ار فگند بر
خردل ؞ مینماید ید بیضا دم زد در آوردن ؞ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ؞ گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ؞ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ؞ شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض ؞ بسبب
او ست که اعلی شده نوع اسفل ؞ مدح والا بود از طاقت آزاد بیرون ؞ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجبل ؞ با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ؞ تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل ؞ باد مقهور عدو
تو ز تعذیب فلک ؞ باد مسرور محب تو ز سامان جدل حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و خنجر و آن روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی
طوقدار می باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد و سید هند میرزا صائب بیفر باید بدل ند کرحق

حواشی قصیده

باشی ورنه طوطی اهم ٭ بحرف وصوت خدارا اکریم میگوید ٭ حلّی بفتح حاء مهمله وسکون لام زیور قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند وزمین کاغذ زنگی غیر رنگ سفید کنند وآنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ؎ پیری رسید وموی سیه ناپدید گشت ٭ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ٭ بتقریب قطعه بریده بیتی از خان آرزو بیاد آمد ؎ کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ٭ چو خط توامان رازم بزیر پرده عریان شد ٭ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف سفید گذاشته بعض اینطرف وبعض آنطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورده پیش شعاع بنید حروف سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده بمضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق برآسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد ودر رفتن غیر براق برآسمان ادعای است ودر مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد وقبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده قوس مسطور است وعبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم ودر قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست وازین دو قبول هر دو ساکت است وعلمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول وموافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه جلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است۔

ملا ظهوری ترشیزی

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت ونور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از ذخیره اندوز افتخارها وشیوا زبانی از وچهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجبی نشانده ونثر را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد وآستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت ورنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال
داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید
فرستاده ها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات
و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی
رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از ان جمله است ص این
شال که وصفش نه حد تقریر است ٭ آیات رعونت مرا تفسیر است ٭ نامش نکنی قماش کشمیر کرفو
صد رخنه بکار مردم کشمیر است ٭ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید
کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است
شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تا ر فوقانی دیده واگذاشتم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما ص مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی وله با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت وله بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما
نه تنها نقش یارت بر نگین دل هوس دارم وله ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را
خود را بآب گریه دهیم یا بباد آه وله گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
نی کحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ وله شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی وله برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست وله بر آر تیغ که فردا گناه از ما نیست
بر باد دهیم خاک خود را وله بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلوده بهتر وله ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است
بر دل از زنده بی داغ غمش دکان مچین وله جنس خود را نقد کردن بعد مخار خصت است
بهر در چند گردی لنگ می باش وله بمن بنما گدائی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ص

اگر روشن شد از نار براهیم — چراغ گل که بر شاخ انار است

ایضاً

کعبلی کرده ورستاز نیاز — ورگه بادشاه بیدارم

شاه تخت عدالت ابراهیم — که وماند ز نار گلستارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید ؎

میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل — ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی ؎

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد — که دارد جبهۂ خورشید را گرم پرستارے

ازان هردم بچشم اشکبار خویشش مینازم — که دارد نسبتی با ابر دستی در گهر بارے

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میگشاید و باده هوش بائی بر حریفان می پیماید

بیا ساقی ای خنده من گل بیا — تو گل من چنین دیده بلبل بیا ؎

بر ویم در خنده بستن چرا — تبسم بلب در شکستن چرا

چه گردیده واقع که چشم سیاه — نگه باز گرداند از نیم راه

چه دنبال ابرو گره کرده — کمان سیه تو زه کرده

بیا ساقیا بگذر آن روز را — بده آتش معذرت سوز را

گراز افغی توبه دل زخم خورد — تو ان جان بتریاق عفو تو برد

درست است دعوای رندی من — که با کاکلت توبه شد هم شکن

دران توبه امید بهبود نیست — که چون لعل ساقی می آلود نیست

بیا ساقی اے باز خاطر شکار — که خونی است چنگ عقاب خمار

برنگین چمن گشته طاؤس دم — برون آر خون گیبو تر ز خم

بده تا درین دانگاه مجاز — ز گنجشک من وا خورد شاهباز

کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم اے ساقی سنگدل

اسیر خمارم شرابی کجاست — دلم برد لم سوختت آبی کجاست

بکش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم اے ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده
اگر صاف حیف است لائی بده

بیا ای نمک پاش زخم جگر
که بخت مرا شکم بود شور تر

ببین تلخی عمر شیرین من
بده ساغری بگذر از کین من

برافروز آتش بکانون جام
نگر شهد عیشم پذیرد قوام

بیا ساقیا جان فدا میکنم
تو دشنام ده من دعا میکنم

ز لعل تو تلخی که سر میزنند
ره کاروان شکر میزنند

بیا ساقی ای آگه از حال دل
که حسرت گرفته است دنبال دل

ببین کهربائی رخ آل را
بچرخ آر یاقوت سیال را

بیا تا دگر تازه کاری کنم
رخ عیش را غازه کاری کنم

اگر چشم زاهد نمی بود شور
بمیخانه می بردم اورا بزور

دگر شاهد شام شد مشکبوی
سرت گردم ای ساقی صبح روی

بگلگشت مهتاب بیرون خرام
که لبریز شد ماه را باز جام

بامید سیر تو روز طرب
فگنده است خود را در آغوش شب

ز شوق خرام تو ماه تمام
زمین را گرفته است در سیم خام

ز جام تو مهتاب میزد مگر
که مستانه افتاده بر بام و در

سرت گردم ای مطرب خوبرو
که مرغوله گوئی و مرغوله مو

شدم پایمال هجوم ملال
بدست کرم گوش قانون بمال

بیک نغمه بنواز گوشش مرا
ببر مژد کالائی هوشش مرا

بیا ساقی ای دین و ایمان من
فدایت دل و جان من جان من

از آن قرمزی آب خواهم بدست
که زردشت را کرد آتش پرست

بقم ورز زرین جبینم نگار
که نیلی است از سیلی روزگار

ز پیری ضعیف است باز و حال
سرت گردم ای ساقی خورد سال

جوانی هوس کرده ام زان عصیر
که گردید بالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بر ویت گشاد
بینبارم مسجد دل داغ داغ	که نذر خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

ایضاً عباس

حرف العین المهمله

عباس مروزی عجم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبا فصاحت است و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الویهٔ مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات ازان قصیده است ع

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

ایضاً عنصری بلخی

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی وثلثین واربعمائة نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سررشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خط نفس برروی خود گشاید اما برؤیت برهان الهی دست ازان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دراینده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سررشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد سلسلهٔ دوستی بریده دید بخت بیدار داغ شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب در عنصری آورد گفت تو [illegible] اخراج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرونشست فرمود تا سه بار دهان عنصری
را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه
تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ع بگیر سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز * نگاهدار عیان در از دستیها * و نیز میرزا
میگوید ع پا از گلیم خویش نباید دراز کرد * تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد * مؤلف گوید حق
اینست که مصراع چنین گفته شود * ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد * چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد
تیغی که آنرا برید بسزا رسانید ستم کرد عنصری گوید ع بعمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن * که هست
طاعت او بر سر زمانه فسار * چنار گردد عانا گر شود بخشش * از آن چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار *
سیاست و کرم خواجه گردش فلک است * کز و سوار پیاده شود پیاده سوار * ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل *
ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار * بایستند بزرگان چو پیش او برسند * چو وا رسند بدریا بایستند انهار * بگفتش معاینه
فرسود جو در اخر دل * اگرچه نیست بدیدار جو در امقدار * مثالش آنکه سخن خیز دار حروف بسی * اگرچه هست
حروف اندک و سخن بسیار * نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل * نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار * نبود بجوب مشابه
خلاف و طاعت او * از این ولی را منبر از آن عدو را دار * بنقش سیرت او جهر کرده شد معنی * بنام مدحت
او دراغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و بجاه افگن سحر بارت نارد و شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد
اول که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر اخیر تا
قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و مایحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابوالفتح
ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم ادرار شعر و هم در اعتبار ترقی
عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید
صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر
اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار
روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ع

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم | اگر بهند هلاکم کنی وگر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او ارشاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ٭ که آسمان پی پرورشش صدف آمد ٭ چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ٭ شکست بر صف دلهای پر شغف آمد ٭ بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز ٭ که عمرم از تو چون در معرض تلف آمد ٭ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ٭ فگند تیر دعای و بر هدف آمد ٭ رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم ٭ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ٭ اما میر صابر اصفهانی مردی خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیست مدتها بواقعه نویسی دیوانی صوبهٔ گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا اهل اختیار نکرد و مجردانه بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه درآمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده لهذا بزبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی که مادر غزل استاد بود ٭ خانهٔ خراب وده آباد بود ٭ مثنویش طرز فصاحت نداشت ٭ کان نمک بود ملاحت نداشت ٭ اشاره است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ موج نخست است ز بحر قدیم

مولف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده ام که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم ٭ تیغ سیه تاب رسول کریم ٭ اما شیخ نظام در آغاز مخزن الاسرار قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله باقیه میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ٭ اما قه سر مصحف کلام موزون است ٭ این مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبهٔ وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبهٔ وحی تواند رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق کلام منثور است و پیداست که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلاً چنین

گفته شود ؎ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ٭ اتاقه سر مصحف کلام موزون است ٭ و مدعا دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ٭ گواه دعوی ما مصحف همایون است ٭ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده بسیاست نگاه را وله صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا وله که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش دردمانرا وله سلطان شکار لاغر نبخشد ملازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش وله که بجز ورده ز حافظ نخرد دفتر آن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست وله تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم وله با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
با اینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین وله که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن وله مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه وله آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا وله اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق وله که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم بردن منه از جهل با فلاطون شو وله که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است
زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم وله هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچ گاه وله از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل وله آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکند
دلی بر دشمنی آفتاب خنده زند وله که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد وله نا کاشته بیرون دید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن سید ازین که گوش کند وله که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برد پیالهٔ خویش بخمر ز قصابان وله مشو گدای شبانان که شیر سید و شند

دل را چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز رد و هست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بی‌تو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاء مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند؛ بر و شنائی شبهای تار سوگند است؛ و گاهی هاء مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم؛ چون عنبر است از نفس ما بهار ما؛ اما هاء اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل سوجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر بند کورهای ابله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود ولیکن مختفی ساختن هاء اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند		منشور تعین نشد اطلاق اعم را

میرزا جان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص‌تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بالنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بالنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی ص اعم از وجوب و امکان بود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی باشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی ص را

که موجود حقیقی واصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیراکه عام کلی است وکلی یا موجود است بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را باو نسبت کنند بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چراکه حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشد از امور اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة نه مجازاً انتهى اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که مرتبهٔ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام منطقی بگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل در بیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برائت دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحهٔ منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار معنی چراکه اعم بر معنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورة باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصائد عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود دسته مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهى ممکن و واجب را که موجود اند نه وجود از جملهٔ وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز از جملهٔ موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیراکه شریک واجب از افراد ممتنع است واگر تاویل کنند و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را برکرسی دیگر نشانده که اطلاق اعم از جهت قضیهٔ مطلقهٔ عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و موجود شدن شیء است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم موافق اصطلاح صوفیهٔ صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول داخل مرتبهٔ وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبهٔ امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور ترا بقدر نگردند سر اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی بیت واضح
چه حکما گفته اند که تا شئ ممکن نباشد ایجادش ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجودش واجب
میگردد و اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس سبب صلوح تاثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثیر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشئ ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام است از آنکه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه وهو اهون علیه بمعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الٰهی همه برابر است آسان تری نمی باشد ٭

ذکر شیخ عبدالقادر بداونی

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلاء عصر نمود و اکثر مشائخ و علماء عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ٭ اندوانی بداونی بیشک ٭ در فنون فضیلت
است فزون ٭ پس دلیل زیادت معنی چه که بنا لیش بصورت است فزون ٭ پیش امام اکبر بادشاه بود و تا چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چها که بحال این دو برادر نپرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داؤد در وقائع سنهٔ ثلاث
والف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرموده سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی ازان ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بعضی است شصت جزو است
در پنج ماه باتمام رسانید و مقارن انحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول بحرالاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام اسپ بخشیدند حضرت قدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرای اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

سر چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری		ماهی است دران چشمهٔ زبانی که تو داری
بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدخو	وله	معاذ الله از ان ساعت که نومید برگردد

عزت خواجه باقر شیرازی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عزتی دارد و در نکته پردازان عزتی تاجر پیشه بود از ولایت بهندوستان تردد میکرد و در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیدهٔ نظم کرده که مطلعش این است ؎

سیاف روزگار بدستی بهار	از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید ؎

در کار مدح شه کنم این بیت انوری	تا حق کند بهر که خود پایهٔ استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار	ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

سید شرف الدین علی شوشتانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیدهٔ دارد فقیر هم در آن زمین قصیده در نعت نبوی گفته ام دو بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده ؎ قد شرف الله ارضا انت ساکنها ٭ و شرف الناس اذ سواک انسانا ٭ نداء یحک مولانا بلا ریب ٭ وانا علی المتنبی انه خانا ٭ بیت اول از متنبی است امید وارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب پنجهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت ؎

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را	وله	چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است تکبیر فناره روباه را
دگر حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها
چه همرهی که نکرداست باغبان وا او	وله	نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
نگو بساقی مجلس بگوری تا صبح	وله	که پنبه سر مینا نهد بگوش مرا

ز نسبتی که بگل کرده اندر روی ترا ‌ وله ‌ توان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا

تا بکی باشد لبم از شهد وصلم نا امید ‌ وله ‌ تلخکام کردهٔ از حنظل حرمان چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش ‌ وله ‌ آب گهر بخاک فروشد کسی چرا

دید چون طوطی تمثال خود خط یار مرا ‌ وله ‌ گرد منظور نظر آئینه رخسار مرا

یا آهی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب ‌ وله ‌ ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سرانه بال همای پیچیم ‌ وله ‌ دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه ‌ * ‌ یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست

تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد ‌ وله ‌ وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود ‌ * ‌ نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد ‌ وله ‌ بر زبان خلق حرف خسته لسنت بیت

حرف ناسنجیدهٔ در کیش خردمندان خطاست ‌ وله ‌ تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل زمن ای شمع شبستان مطلب ‌ وله ‌ هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا بنا شد گل در اول غنچه آخر نشگفد ‌ وله ‌ کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گردید برق خرمن دلها خبر دهید ‌ وله ‌ کاین ترک شعله خو خلف دودمان کیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست ‌ وله ‌ میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایهٔ ساعدت ید بیضا است ‌ وله ‌ دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند ‌ وله ‌ آن فرقه را که زانچه هوش داده اند

در چنین فصلی که گل بستانه میرویند ز شاخ ‌ وله ‌ گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش ‌ وله ‌ مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت ‌ وله ‌ مفلسی بود که یک خانه دو جا رهن کرد

از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دهد ‌ وله ‌ چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد

بچه امید هوس پیروی عشق کند ‌ وله ‌ چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

نگه نرگس بیمار را توان کشتن ‌ وله ‌ که از غزالهٔ دل خسته ام نمی آید

بلا خشکدهٔ لعل لب او نرسد — وله — دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند

حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی — وله — حسن برشتهٔ آتش سوز آن چه میکند

هر ذره که گرد ره بوتراب شد — وله — بالید آنقدر ز شرف کآفتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد — وله — حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد

کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند

لالهٔ گوشهٔ دستار شهادت شده ام — وله — پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد — وله — ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است — وله — بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد

ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد — * — ز شور بحر محابا دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند — وله — در فن آئینه سازی هر کدام اسکندر اند

ناتوان چون گشتی از اهل ستم اندیشه کن — * — بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغر اند

دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد — وله — بزیر خاک ضائع دانهٔ قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — * — چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — وله — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

منت زنار را بر گردن قمری نهاد — وله — سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد

مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نسازد خالی از غیرت — وله — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیدارد

عزم طوف لب او فکر سر انجامم کرد — وله — همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند — وله — چون حباب از سر بیمغز غروری دارند

سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد — وله — خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد

اینقدر بهرهٔ از تیر دعا میخواهم — وله — که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد — وله — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

در گلستانی که گل خون دل خود میخورد — وله — باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیده بخاک و خون بعبارت اوج کی گیرد وله شه هر افتاده چون جعفر طیار بپر خیزد

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد وله فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید وله در خزانم بهار می آید

فدای برهنه پائی باد * که ز گلگشت خار می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد وله حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بی بهشتی صفتان خید در آتش باشم وله دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در بیعگاه عشق خریدم فنای خویش وله گردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی ببال تو چون شاخ گل کهن * یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد وله بیصرفه همچو ابر مریز آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است * گشتم چو غنچه ز قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ وله تراکه چهره بنا شد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدرها پی فیض نظری میگردم وله میشوم اشک بمژگان تری میگردم

بهتر ز خموشی نبود عقده کشائی وله از بستن لب هر گرهی بود کشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم وله تراسم اعظم او نقش و رنگین دارم

چشمش از ذر دیده دیدن بهر دارد دزنگین وله از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را وله دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعهٔ خط سپید شد وله کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سر ز من پیچیده تو گرد سرت گردیده من وله چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیده من

دست کسی بدامن خطش نمیرسد وله امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل ببزم شعله چه کاهل نشسته دله برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام * ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احولانه کنم سیر قامتش وله غمدیده را ز عیشش دو بالا چه فائده

یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم وله کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه — آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف بآبلهٔ دل مدار کن — مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو بآزادگی کنی — نخل بلند طول امل بار و بر مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار — عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهر گشته قبول نظر دریاے — چون صدف پای دلم رفته بگل درجائی

تهمت باغ دو رنگی جگرم را خون کرد — هیچ کافر نه بهد دل بگل رعنائے

برلب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ — تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را بالخصم بمروت داده ایم — همت اہل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله عنه سرآمد اہل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اہلبیت فصاحت کوثر سخن در اختیار او ست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید زبان فتحبار سکیشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم — باقرار خدائی برگزیدم

الستی سرزد از من او بلی گفت — منش با عبد او یا ربّنا گفت

هر چند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط بجز بهبیتی قلم کشید اہل بغداد زبان عربی دفارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد چون سیف خان بصوبه داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت در سرهند رفته فرو کش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چه لیست ناصر علی گفت بنی که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه شد و بتوجه میرزاان مهلکه نجات یافت استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطورست با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض راه برخوردم سواره به باغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد و سیر فتم مرا هم تکلیف باغ نمود باهم بباغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که اراده دارند گفتم شرب شان از شرب یاران در افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت وکیفی که از قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ع

که این مست را امشب سر جنگ است با زاهد	که مینا هم ز جوشش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر داشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی بستانهٔ فقیر بیت مذکور را در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ طریق باطن نمود ولی بجای برد و در سنه هزار و صدم از سرهند به بیجاپور دکن بعسکر خلد مکان شتافت و با امیر الامرا ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید درین باب مؤلف گوید ع بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار ٭ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ٭ و در ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ع ای نشان حیدری ز جبین تو آشکار ٭ نام تو در نبرد کند کار ذو الفقار ٭ دشمن کشی جهانی و یک دوست پروری ٭ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار ٭ تیغ تیز دوستان آلی نموده ٭ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ٭ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند ٭ آن دل که برده زین تو آنرا بمن سپار ٭ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ٭ ای طائران عرش خدنگ تر اشکار ٭ یاران چند در فن خود منشی خوانده ٭ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ٭ ناصر علی چه از تو خواهد مراد و بس ٭ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ٭ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه بود و خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در جلدوی آن بخشید بسبب ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذو الفقار خان در سنهٔ ثلاث و مائة و الف
بتسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی سعادت در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه
از آرکات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب بشریف خان است از نجبای
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدرنشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقای ذو الفقار خان بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه بسر گذرانید و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال و قبرش بجوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین علوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تألیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ع سرخوش زخرد سال
وفاتش پرسید ؛ گفت آه علی بعالم معنی رفت ؛ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ؛ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جبل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تاء جنته که آنرا در املاء عربی بشکل ها
مینویسند چهارصد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل حساب صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس فرسیان
و عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب
شلی در عقد الجواهر گوید و فیتکه تلفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل جهی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر تلفظ است نه رسم سید عبد الله مدهرمینی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زیر
پوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و باهم صحبت داشتیم یاری بر قبر

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ❊ خاک گردیدیم و سیر قصد هنوز افغان ما ٭ خم شکست ما
نمی ریزدمی جوشان ما ٭ گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند
سرخوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل
مطلع مذکور بر سبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ❊ خم شکست و بادهٔ
رو نا ریخته ٭ صد درستی در شکست انگیخته ٭ و خود بدیهه این مطلع رسانید ❊ بر نتابد بسنت
ساقی دل نالان ما ٭ ساغر لبریز بابس دیدهٔ گریان ما ٭ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ٭ ❊ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ٭ کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما ٭
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما ٭ مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما ٭ از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد بر دان ٭ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ٭ حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال ٭ زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما ٭ آنقدر خو کرده دل با او که باز آید اگر ٭ میتوان گفتن که شد بیگانهٔ
مهمان ما ٭ مهر بر لب کرد آزاد از ثنائی اغنیا ٭ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ٭ کلام
ناصر علی در شش جهت عالم سایر بود ابراز انچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ❊

باندازِ نگاهی بر دلی بپردا دل ما را	وله	ببوی ساغر می لبست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق دلسوزی بس افسرده ها	وله	شعلهٔ جنبش بسید هد نبض چراغ مرده را
بریدازدل جفاییت رنگهای آرزویم را	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفاست	وله	میشناسد هر که صیاد است صید خسته را
از آبلهائی دل فریاد پرستان	وله	یک آبله در کام زبان بست جرس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمیباشد	وله	دل تنگی بنا آورده ام این جامه بیانرا
عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گر چنین میبازد از خیر است رفتار را
چو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها
سرت گردم شکایت جوش زد گردیدن چشمی	وله	نفس شوخ است مهر تازه هیچ نیامد زبان اینجا
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتهای شمع یکی گشت نالها
رواج بلی هنری خر بهند جائی نیست	وله	که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکر خندی ‌ وله ‌ چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانت

کسیکه درد جدائی کشیده بیداند ‌ وله ‌ که خار خشک رگ جان شاخ عریان است

چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد ‌ وله ‌ خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت

از بسکه سنگ تفرقها در سراغ ماست ‌ وله ‌ چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست

جان بیدهیم و درد جگر سوز میخریم ‌ وله ‌ چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد ‌ وله ‌ برد از هر دو جهان درد بپردازم داد

نه پسندید که بی برگیم آواره کند ‌ وله ‌ جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ~~بیت~~ ز فرخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را چشم بیچاره بصد خون جگر ساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند

زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود ‌ وله ‌ همچو ماهی میطپد خیزد آنکه لبسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از قفص جنون ‌ وله ‌ در نه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود

رگ نامی طراز دکار و آنها شهرت عنقا ‌ وله ‌ خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد

اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد ‌ وله ‌ مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش ‌ وله ‌ چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش

بچشم پاک می بینیم جمال نازنینان را ‌ وله ‌ بتان را خانهٔ ناز است چون آئینه آغوشم

همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام ‌ وله ‌ رزق آتش میشود آبی که در رگ و ریشه ام

جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم ‌ وله ‌ دام میر وید برنگ فلس ماهی بر تنم

نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من ‌ وله ‌ برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من

یکی شد همچو صاف و دُرد می روز و شب عالم ‌ وله ‌ ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد ‌ وله ‌ شب و روز راست در ویرانه ایم چشم قربانی

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد بیتابی	چو شمع استخوان بیرون چکیده داغ پیشانی	
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی کردن	چو دل برگرد دار دنیا چه حاجت سبحه گردانی	

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؎ چشم بکشا زلف بشکن جان من ❊ بهر تسکین دل بریان من ❊ چشم مرادف عین است و بکشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بعمل تشبیه لام است و بشکن بعمل مرادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است ❊ علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از خود ذکر میکنم باسم ممنون ؎ غم من بی نتیجه بود اول ❊ شکر ایزد نتیجه داد آخر ❊ غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول غ بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت مم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و عین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد ❊

عالی نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبهٔ عدیم المثال خانهٔ بهوش شمشیر خونریز است بلکه صعود قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغهٔ مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلف خلد مکان بفروختن داد و مدتی گذشت وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید

؎ ای نبد گیت سعادت اختر من	در خدمت تو عیان شده جوهر من	
گر جیغه خریدنی است پس کو زر من	ور نیست خریدنی بزن بر سر من	

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؎

از نصرت بادشاه غازی	گردید دل جهانیان شاد	م
آمد بقلم حساب تاریخ	شد فتح بجنگ حیدرآباد	

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را تحریر می آرم

؎ فکر زلف خوبروی زار میسازد مرا	آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا	۲۱
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا	
زینهار پاس عزت میخانه را مدار	جاده بچشم خویش چون نرگس ایاغ را	
گرداب برهم خورده صورت بست تماشای	بنیش نیست نقش مدعا طبع مشوش را	

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا — وله — نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم — وله — چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

ببین بر آینه سیماب تا شود روشن — وله — که میکشد غم دیدار بیقراران را

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند — وله — مانع ز سخن وجه بود سرمه صدا را

ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب — وله — ای سحاب بیمروت میشوی حائل چرا

نمیگردد میسر تاجداری بی دلیریها — وله — چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازیها

آب حیوان آبیاری کرده تیغ عشق را — وله — زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیرها

طالع پستم بلند از آستان بوسی شد — وله — سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

میکشند فرزند آخر دعوی مال پدر — وله — بیوه از خورشید گیر و رنگ از گل برده را

هر که یکبار بجانانه رساند خود را — وله — این محال است که تا خانه رساند خود را

نور ایمان مگر شیطان را دراندازد ز پا — وله — خانمان ذره را سیلاب باشد ماهتاب

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را — وله — حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب

ما جان فدای بندگی یار کرده ایم — وله — این یکه غلام بود چرخ آفتاب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است — وله — تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد — وله — سخن شد بنا سنگدلان نادانی است

در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب — وله — خود ز سر تا پا جبینی بر توش سجاده است

لال گرمی باشد این را چه بیند آنکه نیست — وله — حرف ناپرسیده از مردم شنیدن مشکل است

دوستان هوشمندی پیر دستان مشغلند — وله — ابر سیه خواهند یعنی مهر بیان خوشنماست

در غمت بخت سیاهی دارم از چشم تری — وله — از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

آتش دل هر گرا در رشتهٔ جان در گرفت — وله — در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

مصیبتی است ملاقات مردم عالم — وله — ببین که دوست ز دنیا بسلام شده است

نام کسی بلند در ایام مانشد — وله — جز برفراز موم که در نقش خاتم است

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب — وله — دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می‌بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر	وله	مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
نفس را افتاده‌گوی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سوی تسبیح و خنجر زاهد ار اگه عهد تست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت ازلی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوی تو دل رهبر باشد چه بجا شد	وله	آئینه ما قبله‌نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و بنا تم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	مانندهٔ حباب ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی چو میریز و نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاشش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشید دست هنوز
تخت دمشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
ننهاد کاسهٔ دریوزه را مه جز به پیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
بیتو هرگاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
جدا ما کرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یا بلی از رنگ زرد و نشاط نهان بین	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ ہجوی منظوم کرده که بیت اول آن این است ؎

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار زیب و زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ قطعهٔ والا منزلت بنظر در آمد در نیصورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخهٔ بخط نعمت خان لفظ عالی دیده بودم ظاهر البعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب یا رب رهین احسانم کن — مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است — از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان والا فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ تهنیتی و رکدخدائی کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین الطرفا مشهور است و در سفاین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح این قطعه سیطراز و دمساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل نا آشناست و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و با وصف گذارش سعاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده اند و زنگ ملال از آئینه خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میگشاید و یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در سلک امرا انتظام داشت اما ساده‌گی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان ابو الحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور پرداخته و باتش زبانیها انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

گر خدا شد یار دیگر خان عالی منزلت — با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بتبدیل تخلص اگر پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت ایهام میتواند شد که خان بصفاتی که عالی دارد متصف است از انجمله اوصافی که در قطعهٔ مذکور شده بخبث صفات عالی است و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم‌تر از اول لازم می آید و از دام نجات

یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بحوا عیب تنگی جو عیبی است عظیم و ز کج خلقی او ست نا مستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنای جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموسی نه شکست که آبروی خویش نریخت و تار پودی نیافت که سر رشتهٔ عزتش نه گسیخت لمولفهٔ ؎ عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست ⁂ عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند ⁂ بازی چرخ دغا باشش بساز دگر سینین ⁂ ششین بالضم در بازی نرد آن است که در داو مهره در قید هفت دنباله دار افتد ظاهرا دنباله را بسینین تشبیه کرده اند و سینین موافق قاعدهٔ تصرف تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان در نیزه کردن مراد از ان سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از ینجا استفاده میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند سینین تصغیر بایمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سینین باعتبار تحقیر زحل بیت خان مناسب واقع شده قوله ؎

مهره در ششدر نیفتد گر گشادی رو دهد ⁂ مینزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطه نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از ان می اندازند حاصل یعنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته گشادی سیمین عروس مینرند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود

باز نماند قوله ؎

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس ⁂ ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق سعود پیشش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس داشت اما استیلاء ضعف نگذاشت که جادهٔ مقصد بپیماید و حرکت مذبوحی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نیامد قوله

نفقه و کسوت بسر افتاد نگرفته جهاز ⁂ قد رجع من جانب البلده خفی الحنین

حُنین بضم حاء مهمله نام موزه‌گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیشتر رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول رود بر گشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا اندکی و آن یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون عین رجع دوم وقف تاء بلده سوم تشدید یاء زعفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را باین عبارت هم میتوان گفت مصراع ع عاد طماع خفیف العقل سعی خفی حنین ٭ سعی بسکون عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ٭ از کم و کیف میگفت این میگفت و این ٭ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشر که در میان داماد و عروس آمد همین بحث از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطح ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار تراهی شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا فرو بست و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و انهمه وقت صرف شد و چند و چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطح کو هیچ بنظر نمی آید قوله

	این سخن هم در میان ماند است از بین بین		آن سند از جبر آورد این سند از اختیار	

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد می‌پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اہل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط اسپدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
سخن آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری و در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود در مقابلهٔ حجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت رسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ‖ شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن راهرو است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت بهر سن جهاز آورده کاید بکار ‖ گفت آری هم چکلش آورده ام هم کلبتین

چکلش بفتح جیم فارسی وضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در عربی مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد است که بجدیت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوارت آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید
بر آورد و بر سرش بچکلش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسم پاداش هرزه گویان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ‖ کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی گشائش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج
در مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل فرج
که از من میجوئی بانست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صحبت قوت شهوانی من بحرکت می آید
و کثرت استعمال قفل زنگ بستهٔ ترا می گشاید و تخاطب خان بازن بخطاب نور عین نزاکتی دارد قوله

گفت زن شد خرم چشیم پنبیست شد و مد ز چرا ‖ ذو محالات است فتح الباس احدی الاختین

دریں بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت
اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پای تردد در دامن آرام میکشد واین
بین هیچ نیست که این کس را در کشمکش وتذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خوابیده
ومدی وزیر کردنی اینست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
که الیاس احدی الراحتین قوله

	هست سریانی وطریانی بنا بر مذهبین		گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول	

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است وحلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بجای خود است واز محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی
وطریانی اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند وفرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی ومحلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات
جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح وتحریرش اینکه نقطه عرض است
غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید وحکما این
دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد وحلول نقطه در خط
حلول طریانی است واینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
ونقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی
دخول وحلولی میکنم وحلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات
مذهب خود می کنند وطریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس
من هم کره خود را بر سطح تو می نهم وتماس میکنم حلول را سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که
نفس الامری است حاصل است قوله

	ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین		گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده	

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد واما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است
وهمچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد واما مناسبت بامعنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیراکه
عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر وحادث شود در دو جانب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین تقسیم نماید
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نمیگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویهٔ قائمه مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آورده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتوانند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر او ست کما لا یخفی علی من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و بمفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن نسبت بوتر زاویه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و
بنقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب
مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است دراز شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بر اید تلین اسودین که داخل اشکال مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل معنی است و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر یست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در صورت نقطتین که
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از ین نقطتین حصتین باید داشت

و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیین در حکم یک عضو است بدلیل سایل
ستر عورت و جواز تتمه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت اتیان تا در خلال کلمهٔ واحد اینقدر
هست که خصیتین در کیسهٔ خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید هنگام طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من در انتظار ساعتم معذور دار	قوله	شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین

طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین خوب است صاحب سواطع القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم **قوله** گفت پس ساعت شد اینجا
بمعنی یوم القیام ؛ درین مصراع بای برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسالونک عن الساعة ایان مرساها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را
بفردا می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد
پس ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد **قوله** یوم تاتی گوی و مستقبل
لکن از حرف اتین ؛ اشاره ایست بآیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زبان
آینده است یعنی بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مستقبل
چه میگوئی آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد تلفظ
لکن **قوله** گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست ؛ زوج میگوید اینقدر تعجیل چه میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا **قوله** گفت انسان از عجل شد خلق
ای عجل التقرین ؛ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیرمایهٔ انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله ما پیر شد و گاو نشد قوله گفت من مستقبل از رمال جستم حکم کرد ؛ داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین ؛ مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوب را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی باقرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هردو در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت ؛ از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب زرگ کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت از زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل ؛ تو دری و دار فلفل سعد و قسط و هیلین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرمود طبیب زرعونی ازین ادویهٔ ثمانیه مرتب ساخت زرعونی اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق بنظر خصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان باشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پسرش حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و باز گشت و در سنه یک نوزاران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة والف ازین عالم درگذشت گفت نی اینها نمی آید بکار از من شنو **قوله** چاره آقصد و داجین ست او کی صدغین ودآج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن میشود و کی بالفتح داغ کردن و صدغ بالضم ما بین چشم و گوش و صدغه بانادر اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و داجین همین قبیل است الکه وجود اسطلاح و هیچ بکار نمی آئی و کی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین مقتضی بلاک نیست بلکه سورث بعضی امراض ست او تاویل ضعیفی بتوان کرد که در کی صدغین المی هست و در ینجا ایلام و ابلاک هر دو مقصود است **قوله**

	تجلهام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب		هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نور تین

نوره بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله را که جای سخنان معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که **قوله**

	دخلها در سوتگافی کار ملازاده است		تو بتحت اللفظ واعظ گشته چون ملاحسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور ست که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میسازد و ملازاده در اصطلاح ... بود داو باشی آله تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور ست که سخن سرسری میگوید و تدقیق کم می پردازد **قوله**

	شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر بام		تجتی محکم بیار و در رفع سازد شور و شین

نجار را از جانب زیر باد آله چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شد و هم تجتی که آورده بود آنرا رو نمود در جناب آلهی بعاجزی نالی در آمد و باله که نجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است **قوله**

	آنچنان خیز که بر گیسه برادر ناز د		جمع گشتن شد نجان شوار و برمین

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا خر خصیتین بجز کلمه انحصار است وجه انحصار در خان اینکه عضو ثالث

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آله فکر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه قافیه دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده قوله

با خرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	پیش اہل ل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اہل د ل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت	نحو جائز گرد اینجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامگار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود خلد مکان قلعهٔ گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد از ینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگار خان با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع نحو جائز گرد اینجا التقای ساکنین یک سال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی ضم ساخت حرف مد در اصطلاح صرفیان الف و واو و یا را گویند اینجا حرف مد را مفرد آورد زیرا که مراد یک حرف و آن الف باشد بقرینهٔ ہزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و ہمزهٔ التقای که بشکل کچک می نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عدد ہمزه را که بعد الف می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حرف مد تخی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر مادهٔ تاریخ سخنی ست که جواز التقاء ساکنین و بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر میشمارند و از ینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقا در صرف میکنند که از عوارض جوہر کلمه است و از التقاء که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از ینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می پردازد هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء حتاین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف داماد که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدیدی که در کار میگردد پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان است و این التقا نزد اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار زداشت چه پیش از رفت و ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب نواصب است که جواز این التقا نزد دوست خاصةً قوله ؎

نکبت و امادیش معزول کرد و باز گفت
عزل بد پیش از زفافش همچو از مازاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضغطهٔ دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی را قبل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود دبی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات و قیام بان بنماید که نازاده را هلاک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افگند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو دمی آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن ازان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله ؎

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب
من ز خواندن عاجزم پس در نفهمیدن چه بین

بین و رد ذع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله ؎

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را
در خور حالت صله بخشند ز همزه تا بغین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوندا هر زه گوئی من بطول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید جوهر فروشی آب آئینه را بخاک ریخت و خاموشی قطاصهبا را با دُرد آمیخت سهمناک امیدانم که لطف عام با آمرزش خاص مرا مینواز د و ریزش این جام خمار بد مستیها رفع میسازد استغفر الله واتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یادر او دست و سبد فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزیده ملاحی او در او وسیله کامرانی ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت و در آن ایام هنرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربعه و عشرین و مائة و الف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد و سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراشخانه وغیره مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبر سن بداروغگی خزانه دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر برده همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ؛ از دست ؎

بسکه میدارد حیا در پرده محبوب مرا	دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد بنام او نوشتم در نیولا در دیوان هنرور خان بخط خودش بنظر در آمد از ینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرور خان است و برای اطلاع آیندگی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمد ؎ براه او چه در بازیم لی دینی نه دنیایی ؛ ولی داریم داند دهی سری داریم و سودائی ؛ درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از صد لقیه دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی نخوت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است از غرض حال	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای سیجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف سازیها	زبان شمع آخر خاک لیسد از درازیها

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر　وله　تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن بسامانها
کلید قفل چون دیدم ز زنگ آهن تقفیم شد　وله　که اسباب گشایش در گره دارند مشکلها
پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی　وله　که گندم را سفید از انتظارت گشت مژگانها
بامن چو اتفاق بنا شد زمانه را　وله　در خوشه آسیا نهد رنج دانه را
ساز و برگ خورمی گم کرده ام کو مطربی　وله　تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
تکلف بر طرف بوی چه سامان کمی دارد　وله　اگر بر سر مه وسمی است ناز سبزرائیها
سینهٔ صافان را نمیباشد غبار کینه ها　وله　دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ها
قید عضلت بر دل آزادگان آمد حرام　×　کودکان را خواب نبود در شب آدینه ها
گر دخواری بر جبین ظالمان از حکمت است　وله　باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها
ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها　وله　چو گل تاراج چیدن رفته ام در نوجوانیها
شانه بر کش ساقیا گیسوی عنبر فام را　وله　سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
سر فرازان یکقلم از زیردستان قایم اند　×　نیست جز دیوار عاقل تکیه گاهی بام را
هر نفس یک یوسف دلچسپ نقصان کرده ایم　وله　روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
نیست بیت این کهن دیوان عبرت دیده ام　وله　جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها
روز و شب عاقل ز شرم ناله های بی اثر　وله　بیچراگ سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش　وله　سر بمهر دیدهٔ مار است این گنجینه ها
ساقی پیاله گیر که بی نشاء شراب　وله　شرمندگی ز زردی هوا می کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را　وله　دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام سیم باد در بهار　وله　گر بی برگ گل نفروشیم دو شاله را
کاهلان نام قناعت پرده پوشش خود کنند　وله　پرده داری چون شکستن نیست پای لنگ را
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی　وله　که جوهر موج سوهان میشود دندان ماهی را
بهار عشق مجنونم تماشا گردنی دارد　　چو برگ لاله مهر از خویش میروید زبانم را
رسائی میدهد نظاره آن زلف پریشان را　　که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

کمتر نه ز غنچه بگذر از کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برآ
نباشی بیخبر از فرصت ساغر روان اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان گریبان سکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
مچین ای بیخبر بر سر خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار پیر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب و خیال بیش نیست	وله	جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما
راضیم بر سرمه گشتن ای فلک کو ساعتی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشمر گر همه بید ست و پا باشد طرف	وله	داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابیدن سفیدی مژگان قیامت است	وله	گرد نمک بدیده چو دیدی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام عاقل مباش	وله	خاک بر سر میکند در خانهٔ آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازد و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد میگوید ؎ ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست * خاک از مقدم تو چون نشدن عادت دارد * اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایهٔ این عین می لغزد خواجه باقر عشرت شیرازی گوید ؎ مرا چه پند خردمندان بحال خود نمی آرد * با این فسانه ها مجنون عشق عاقل نمیگردد * عشرت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست باز اشعار عاقل آید ؎

در پردهٔ هنر زشت نهان خود نقالی است	نه شیشهٔ آئینه پر رنگ صفائی است
هرگز ازین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه پیرایان سبحه گردانان اولی است

آبروی سیل میریزی چرا	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از خوشامد میفزاید در تنگ ظرفان غرور	وله	شیشهٔ ما را بی نفس سامان بالیدن کجاست
باده در دست بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشاه که امروز مست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان گر شیرین تر است
چه اثر بر توبهٔ زاهد نه خندیدیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشنا است
عرض مطلب جرأت است و خامشی مقدور است	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز را پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان در ماندهٔ کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را بچاه آرد آتش تقلید زشت
تا قیامت از سکندر میدهد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سرسبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود در وقت مغلوب شدن از دشمن تا هتک حرمت نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در بیصورت لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آئینهٔ بی غبار شمشیرش		نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامهٔ خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر بخود بر پیچیدنی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عدم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد — وله — کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بت دنیا طلبان هست مرکب با حرص — وله — بهر این طائفه معجون طلا می باید

مشهور بمنصب گهر نتوان شد — وله — حاتم بدو حرف چند نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن — وله — همواری ره گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد — وله — جام شراب صندل بی دردسر نباشد

یکقلم در آرزوی وصل او هرجان سوختند — وله — دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود

بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد — وله — که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت یا در آب وضو — وله — کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

بر در زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد — وله — خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید — وله — که گر از خود برآیی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و بید خمیدن دارد — وله — محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هر که باشد دست و پائی میزنم — وله — همچو آمین هر چندین دعایم کرده اند

از بس جام طرب در بزم امکان دیر میگردد — وله — رسد تا نشاء صهبا دماغم پیر میگردد

آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی ست — وله — باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود — وله — باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا دردمند زندگی را باز گو — وله — چارهٔ این درد سر را میشود تعویذ گور

میتوان از رود سیر تماشای انجم یافتن — وله — آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد نیمکش تیغ ستم جانانه ام — وله — تخته مشق زخمهای نارسا چون شانه ام

بود هر مصرعم آئینه دار قامت شوخی — وله — بخط سرو بنویسید دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقه بر در زدم — وله — پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت سر زدم

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن غافل — وله — بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام — وله — چون کمان حلقهٔ خم گردیدهٔ زور خودم

مژده نپذیرم بحرف پند ناصح بارها گفتم — وله — نه کافورم که فلفل بشکند پرواز در بالم

از دل بگوی یار سگی گرفته ایم	وله	دیوانه را بگو چه بهانی گرفته ایم
لنگم بسیر هر سو که میگردم روان	وله	سیل تندیم در طلسم کوهسار افتاده ایم
بید مانعی بسیر دگر نمیتابد نگر	وله	باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم
سغر بار انشاه عبرت فزود از دیگران	وله	زفتگان پیمانه پر گردند و ما صهبا زدیم
چه سان آئینه ام از گرد این خجلت بر آیم	وله	که حسنش خود پرستی خواهد و من بکلفم زنگم
از فاقه مهر ولب بطلب آشنا مکن	وله	بهر شکم با اهل شکم التجا مکن
شکست عشق گر این و سفیدی در کمین دارد	وله	چو گندم لب بوس آسیا وا میتوان کردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منقار بیرون وید زبان از استخوان من
خون لبط شراب کم از خون خوک نیست	وله	ای بخیه حذر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد پارسا	وله	دیده باشی تیغ کش از چوب عصا آید برون
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است	وله	صد در دسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به تبخانه بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گرندارد انفعال سخت حاجت خواستن	وله	دست پیش و چرا وقت دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بیداری
گشاد دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم	وله	تو ظالم ششدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فوار به و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سر رشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت اوستاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد بمفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعة عشر ومائة والالف نوشته میر بر سبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طرازی تخلص میکرد و بعد ازان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم
ذکر کرده و خود در بیت رقطا بیفرماید ع

خدنگ غمزهٔ شوخ شخ صنوبر قد ز کند شست هنر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما مدة العمر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید ع

کسری که بعدل بود عالم پرور بی جرم آویخت پای زنجیر زور
وانت از کمال عدل تجویز نکرد آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا مهون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر ومائة والف
قلعهٔ ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده
وحقا که ید بیضا نموده ع

چو شه ابهام زیر خنصر آورد بورد اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه بر عهد ابهام
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱
چنین تاریخ گفتن اختراع است

ز تیغ او عدو شد پاره پاره
برابر چار انگشت کردم نظاره
پی تاریخ تسخیر ستاره
شد از عبدالجلیل این آشکاره

مقصود از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل عقد سنه یعنی سه و چهار انگشت هند سه بالای نقطهٔ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزهٔ تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنای آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است ۞ عدد را برقم هلله باره بنویس ۞ چون عدد را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه میشود لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بلم جرادهٔ تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و آبحیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبدالباسط دهلوی طلبید و این قطعه گفته فرستاد ۞ یا باسط الایدی ایا غیث الندی ۞ صیرت مزرعة العطاء مرباء ۞ لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم ۞ فالغیث لیعطی العالمین ربیعا ۞ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مربع بردن ربیع سبز و ظاهر آن است که ربیعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید بشهادت آیهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو معنی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ۞ هو البدر الا انه البحر زاخرا ۞ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ۞ و میگوید من این بیت را در نسخ بلیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبت الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع همدانی چنین نگفته است و بعد از و کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل فرمود عجب از ثعالبی تا بدیع که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین سئوال نظم کرده مراعاة النظیر افزوده گفت

هو القطب الارتة البدر ظافعا		سوی انه المریخ لکنه العبد	

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف و انتقال شب شنبه بست وسوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین وماتة والف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس ببلدة الاسلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید

میر عبدالجلیل کرد وفات ٭ در رضوانه گشت سال ممات ٭ و نیز فقیر در مدح والا قصیده عالیه دارد که مطلعش اینست

ادرک علیلا لقائک یکفیه ٭ نظرة فلک النافس المراض یشفیه ٭ از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس وغیره از آن است

شهنشاه سریر سرفرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول بربستن چیره اسپیچ	نمود از بسم الله تبه پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار	که هر پیچش نمودی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید انور	ز موج نور اقدس چیره زر
به پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذرّه چند
ز سر پیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد سر نور علی نور
نگارین جامه چون گل ببر کرد	که دولت تار نش از نو نظر کرد
ز بس دولت بر و مالیده مژگان	اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین چون دیده ور	شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بند نا غارتگر هوش	بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت	ز انداز تحکم میتوان یافت
بوسعت دامن شد جلوه پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از ناز کی ادای	چو پشت چشم خوبان خط نمای

بپالاپست شاهنشاه والا
کمربند مرصع همچو جوزا

به خنجر داد زیب شان شاهی
بدریا باشد الحق جای ماهی

جواهر پوش شد شاه فلک قدر
ز انجم بیشود پیرایهٔ بدر

ز شرم عقد شاهنشاه والا
جبینی پر عرق دارد ثریا

گلوآویز دالوان جواهر
نشد بر سینهٔ بی کینه ظاهر

ز مرآت ضمیر نور آگین
عیان شد پرتو اسرار رنگین

گلوآویز صدر فیض معمور
نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور

حمائل از جواهر در بر و دوش
بهار غنچه‌ها زد دیگ چمن جوش

حمائل را طرف باهم آویخت
بزیب از هندسه شکلی برانگیخت

دو بهر پر گهر مشتاق گشته
بهم پیوسته واز هم گذشته

بشه والا بدست جود پرور
ز الوان جواهر بست زیور

چو در تسکین دلها هست ماهر
بدست آورد دولهای جواهر

جهانگیری درین جشن عروسی
بجا آورد رسم دستبوسی

بود انگشتر شاه مکرم
بدست او خط پرکار عالم

ازان بود زیر حکم او زمین است
که از فیروزه چرخش نگین است

اتاقه بر شه فرخنده فال
هویدا شد هلال عید اقبال

غلام جیغهٔ او سعد اکبر
سعادت میزدی برگرد او پر

قد شاه جهان زیبنده سروی
بهارین جیغه اش رنگین تدروی

درخشان سهره بر شاه بستند
که حسرت در دل انجم شکستند

شهنشه ابر رحمت بود و باران
ز سهره سلک مروارید باران

چو زینت یافت خلعت از شهنشاه
گل افشان شد بهار بارک الله

برو خواند از برای کامرانی
لب هفت آسمان سبع المثانی

بدولت شهسواری تخت اقبال
سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد   ز شه جان یافت زان تخت روان شد

وهند تا دوش خدمت تخت شه را   هوس بالید دل هر ماه سه را

روان شد شاه با شان و تجمل   گل افشان شد گلستان تفضل

ز فیض شاه گیتی گلستان شد   زمین بالید و چارم آسمان شد

بفرقش جلوه گر چتر فلک سا   هما کرده ببالا بال و پروا

سعادت داشت چتر از تخت همراه   که بیگردید بر گرد سر شاه

نمایان چتر بر شاه جهانبان   چو بر بالای دریا ابر نیسان

هجوم خلق از انجم زیاده   بباغ بندگی چون گل پیاده

تصادم آنچنان شد از حد افزون   که ره در کوچهٔ رگ تنگیست بر خون

گریزان بی ادب از بیم حاجب   چو لفظ وحشی از اشعار صائب

عصاهای تورک گرز تاب اند   به پیش شه خطوط آفتاب اند

عصا در دست چاوشان زرین   شهابی از پی رجم شیاطین

گروه پرشکوه گرزداران   زیاد قطره های جوشش باران

برنگ صبح در زینت فزاگرا   بود بر دوش شان گرز طلائی

به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش   بهار کاغذین گرار بر دوش

هنرمندان چابکدست عالم   دو رویه چوبها بستند باهم

قماش نازک از بازار چیدند   بروی چوبها در هم کشیدند

ز رنگارنگ گلهای دلاویز   بران گشتند از صنعت چمن ریز

گلستانی زد از هر گوشه جوش   که شد کشمیر از خاطر فراموش

چو شکوی عروسی شد نمودار   صفای صبح پیدا در شب تار

شه از تخت از پی امیدواران   فرود آمد چو ابر نوبهاران

زمین از پابوس او چمن شد   سهیل مقدم او را یمن شد

شهنشه در حرم تشریف فرمود   حرم از مقدمش شد عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص ‌‌ طرب در سنگ زن و اقبال رقاص

کنیزان گلستان پوش هر سو ‌‌ کمر بسته بخدمت همچو ابرو

پرستاران بگرد شاه جم جاه ‌‌ زده حلقه چو دور هاله بر ماه

ز عصمت هر یکی را غازه بر رو ‌‌ ز عفت شنگ آگین چین گیسو

سخن را از ادب سر رشته طاهر ‌‌ نگه را از حیا کحل الجواهر

سخن چون در گلستان حرم شد ‌‌ ادب اینجا عنان گیر قلم شد

که نشنید و ندید آئین مجلس ‌‌ بجز گوش گل و جز چشم نرگس

خموشی از ادب بهتر ز گفتن ‌‌ که اینجا غنچگی به از شگفتن

گهر بندان زینت جمع گشتند ‌‌ ره مشاطگی را شمع گشتند

تتق از حجلهٔ زرین گشادند ‌‌ عروس کامرانی جلوه دادند

رسوم مصحف و آئینه بینی ‌‌ بود معمول در حجله نشینی

رخ شه مصحف آیات نور است ‌‌ دلش آئینهٔ روی سرور است

از آن آئینه دل شاد جم جاه ‌‌ عجائب رونمائی داد دلخواه

دگر هم هرچه رسم کدخدائی است ‌‌ که آن شایان شان بادشاهی است

بجا آورد شاه هفت کشور ‌‌ بهار تهنیت شد جلوه گستر

شهنشه از حرم با صد بشارت ‌‌ برون آمد چو معنی از عبارت

امیران پیش شه گشتند باهم ‌‌ چو ماه نو به پیش آسمان خم

برنگ شاخ گل هر یک خمیدند ‌‌ بهاری از گل تسلیم چیدند

نثار گنباد زر داز هر طرف جوش ‌‌ نثار گنباد شد گوهر صدف گوش

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت ‌‌ چو در پیشانی اهل دول بخت

بفرقش چتر زرین جلوه پرداز ‌‌ چو هدهد بر سلیمان سایه انداز

عقیب تخت شه چون دلربائی ‌‌ نگارین محمل بلقیس ثانی

چو مژگان بتان ناز پرور ‌‌ برگشتن سواری خوشنماتر

بجسم کو چهادر سپیر و درگشت	شهنشه همچو جان رفته برگشت
چو شد دولت برای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد بشان و شوکت و جاه	برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت	بفتح الباب عشرت فرده بخت
نگه از دیدن نرگس منور	مشام از نکهت سنبل معطر
گرفته کام دل زان باغ بیرنج	که از شفتالو دگاهی ز نارنج
تبردستی دران گلزار رنگین	زشاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی	سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور	عروس آمادهٔ آغوش شوهر
عروس سلطنت بارونق و جاه	بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی که دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه از ان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسبزی است برگ پان نکو فال	زبان سبز بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطابخشی این حمام کن گوش	کند مرد برهنه را اطلس پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف	که دار دمعنی لبس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا	بجای سنگ پا استعمال آنجا
بهم فواره و حوض اند شادان	برقص دانهٔ مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضا منه

بدولت پیش آورند فیلی	چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زربران از لبس سا بود	سراپا در نظر گوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی	طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد	بهر جانب دو دستش زرفشان شد

گف نواب زر میر بخیت پایین	دعا میرفت بالا با صد آیین
بگرد فیل جمعیت به انبوه	چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری	خرامان پی به پی ابر بهاری
به پشت فیل مردینه بردار	سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه	که پشت فوج زانها بود بر کوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش	هوا شد در عروسی باد له پوش
دهد تا چشم شب را روشنائی	هوائی شد عجب میل طلائی
بیان چرخ چرخی کنم چند	درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریر	رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه	که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو	تهیا بهر هیجا چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر	نهان در دیدهٔ شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد	رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رسیده	که در پس کوچهٔ محشر خزیده
بهم زافروخت هر یک زه آتش کین	تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجلهٔ زیبا گشادند	عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر	حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود	چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید	بهندستان نگارستان چنین دید
در گنجینهٔ اعزاز بگشاد	زوالا گوهری دل رو نما داد
چو وقت آمد که آسائش نماید	دری از خورمی بر خود گشاید

بخلوتخانهٔ باهمدم درون شد ... بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی ... که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن ... بجای جامعو هن باشر و هن
همین باشد سخن از حسن تمهید ... میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند ... تحلیل مواد فاسد کفر کنند
چون والد خویش محرم اسرار اند ... در منفعت مزاج دین جد وار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سیطین کز انبیا فزون مقدار اند ٭ چون والد خویش محرم اسرار اند ٭ باشد از ایشان مزاج اسلام قوی ٭ در تقویت دین نبی جد وار اند ٭ میر عبد الجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة والف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة والف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر ٭

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و فصحاء العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیدهٔ در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

صحبت کوک گردیدن

غضایری رازی

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدرهٔ زر هر کدام هزار دینار صله با و مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است ؎

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال — مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیدهٔ تقریبی که بالا مذکور شد می آرد ؎

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان — بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدرهٔ زر بفرستاد هر هزار تمام — بزعم حاسد بیمار با دبال و نکال

چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است — زراه باطن و در آشکاره نیک سگال

دو بدرهٔ یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از جور روزگار منال

بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال

هزار بود و هزار دگر ملک افزود — بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است ؎

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد داوار بی نظیر و همال

دگر نه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی — امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیدهٔ مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است ؎

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد برو ذوالجلال عز و جلال

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری گوید ؎

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید — بجود آن ملکی کو رمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند ؎

فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید و احوال

ذکر غزالی مشهدی

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت
هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است ؛
غزالی مشهدی غزالان خیال رام او دست و خیل خیل آهوان در دام او مبدء حال بدکن افتاد و
در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند
راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه ؎

ای غزالی بحق شاه نجف	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی غین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جاگرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله
یافت درین کتاب مدح خانزمان سکندر میگوید ؎

خان زمان صاحب امن و امان	بیشتر در مهدی آخر زمان
آنکه خسرو یافته منشور از و	چشمهٔ خورشید سخن نور از و
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داد گر ایش تو جاوید باد	ظل تو همایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو پر زر نوشت	تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که با آن رشحهٔ غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود	شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا گسل	مهرهٔ گل را نه شمارند دن

غفلت دل تیرگی جوهر است … خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درواست … خوشتر ازان دل که نه یاری درواست

وبعد مقتول شدن خان زمان خان رو بآستان اکبری آورد وبعواطف دارائی وخطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود ودر گجرات سنه ثمانین وتسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ؛ همه از طبع خدا داد نوشت ؛ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ؛ سنه نهصد وهشتاد نوشت ؛ اینقسم تاریخ را تاریخ صوری ومعنوی گویند شخصی تاریخ وصال میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری ومعنوی گفته وقیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ؎ چه رفت واحد صوری ومعنوی گفتم ؛ هزار وهفتده شب جمعه ماه صوم وسیوم ؛ درین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است برآمد ولفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آمدم بر نیکه هاء هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید ودر تقطیع ساقط است مثل هاء پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال عروس ؛ چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ؛ ومثل هاء چارده درین بیت خواجو کرمانی ؎ آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است ؛ یا ماه شب چارده بر روی زمین است ؛ ودرین بیت کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری وهم طلعت روشن ؛ چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست ؛ ودرین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ؛ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ؛ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؎

رخ را نقاب زلف گره‌گیر میکنی … بر ما در مشاهده زنجیر میکنی

ولہ

رقیب دامن ازان در سرشک من مالید … که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند … گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را … که چون فانوس مشت استخوان در بدن دارد
گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی … خندهٔ کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه‌ام … بیستون سنگی است در زیر ستون خانه‌ام

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی

لاغروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افگن در ایاغ نصیر آبادی از نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصهٔ زنگ و صدای رنگ است	صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج تومان بدستاری بسته با دو صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحهٔ طرح مرا به سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دوبار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هاے که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بروزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بروزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و برهمین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحرے

خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر * بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا انجی غرور بلبلان میشکند *

فردوسی طوسی

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما پارهٔ با خویش برد
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل تر مرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

او اقرار میکند و میگوید ؎ آفرین بر روان فردوسی ؛ آن سخن آفرین فرخنده ؛ او نه استاد بود و ما شاگرد ؛ او خداوند بود و ما بنده ؛ و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ؎ نظام صورت و معنی نظامی ؛ ز بنده در کفش خط غلامی ؛ پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابله هر بیت دیناری سرخ توقع میداشت حسادبه سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان گزیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجامعی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از ان است این قطعه ؎

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد هما زائد فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از انجا برستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجویه سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس بپرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رد بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ؎

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بهنگام بیجا فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بهمشیرهٔ او عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است
بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائه نوشته اند
و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نکرد که مدح بدل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم ؎

ندانم چه هر چه هستی توئی	جهان را بلندی و پستی توئی

صلهٔ اسوال دنیا فانی است وصلهٔ رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابل
یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیدهٔ چهل و دو اسپ بخشید و نیز
اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم
باید دید این دو بیت از ان قصیده است ؎

آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار	افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار	چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت تقی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید
در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت ؎

آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب	قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست
این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب	او کرد گر معائنهٔ خود ز آئینه

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه
گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که تقی معاصر فطرتی
است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده
و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد ازان ۞
فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صلهٔ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بیومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اول است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان ... گذشته شهر بنائی او به کیوان
جهان را تا ز خود دگر یاد باشد ... همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را ... عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر گه کند یاد ... رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش ... جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دوم است

ای چشم بهار از تو روشن ... خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت ... زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است ... عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت ... آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل شاگستران او در آمد و گهر جوائز اندوخت و در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را ... رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست ... ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیره دارد عمر تو ... چون کمان هر که بسازی منقش خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه جز و کشی نموده فی الجمله بتحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد میز نیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد اغستانی او را دیده

بود نود سال عمر کرده در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبیعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت وصله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ ازان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد

جستن از آرمیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و ماله داغستانی این رباعی از فائض در اثنای راه لاهور و دهلی پیش فقیر خوانده خوشم آمده

گردون در کینه می زند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر

مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بیتو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد — لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد

هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم

اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم

گداز ماه را آخر تمنای ضیا کردن — بپیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن

اگر دانم که بر جبین میشود ابروی موج او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میکند از هجر گل در بوتهٔ خارش

نیفشانم بروی بستر او گل ازان ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش

کی دیده سفیدم پروای خواب دارد — مشکل که بسته گردد این شیر آب دارد

در خیال انگه شب مست و خراب آید برون — می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون

گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند

با ما بگردشی چکند روزگارها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها

آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لسناد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست و مائة والف بر تخت نشست در عهد او میر ویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود دران ایام گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود میر ویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میر ویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عشر و مائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میر ویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میر ویس محمود خان بجای او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة والف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید در آنوقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود برآمده و از هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلا آقاشی با چندی از رفقا و احمد بیگ توپچی باشی خون خود در انتشار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت قندهار وغیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین و ثلثین و مائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

ودر ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنة قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود درآورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین واربعین ومائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه
برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رساند تا بجای که در
سنه اربع واربعین ومائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان واربعین ومائة والف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت ؎ سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان ٭ نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان ٭ شخصی
همان ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رساند و شیوه
بیداد و سفاکی از حد گذراند از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها میساخت
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار باتمام رسید
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را بریده منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت شاه را مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چیزی را بجای میفرستاد برنگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت برخاسته
میرفتند ازینمعنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را
برهم زند و افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرگرده های عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سر کشیک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سیوم موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یاوشاران پنجم سعادت قلیخان سر کشیک باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سر گردهای خمسه بیست و پنج کس را که خود ها از آن جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادر شاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در انجا نادر شاه خوابیده بود در حصه سر گردهای خمسه افتاد نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقهٔ نادر شاه دختر قوچه خان کرد فراچلو که آن شب همبستر بود بر اراده خمسهٔ متفرقه آگاهی داشت و از اوضاع نادر شاه هراسان بود وقت ... او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بسرعت برق و باد خود را بقلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته و بجرلیقان آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه والف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادر شاه استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سر گردهای عادل شاه در میان هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا بر همینی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه والف بسریر سلطنت آراسته سلطان اعظم تاریخ جلوس او ست و غیر مورخی میگوید ه

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم وین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند در انوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسیده ابراهیم شاه را گذاشته سرخود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سر افراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد تاریخ رسیدنش بگو شم هاتف	رونق ده ملک بادشاهی آمد گفت آیت رحمت الٰهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دولت فقر و سرمایهٔ موزونی ارثاً باو رسیده و این هردو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیزدهم شعبان سنه سبع و ستین و مائة والف بسر البستان قدس خرامید و بهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید سه روشندلی سحر نفسی پاک گوهری تا و احسر تا که دامن از این انجمن فشاند

ذکر فضل علیخان ایرانی

ذکر فقیر

دل ما طپید و نالهٔ تاریخ او کشید ❊ میر یگانه میر نوازش علی نماند ❊ ترجمهٔ والد او در حرف الباء گذشت بنگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجره را گرفتن و ثمره را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما
مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا
چرا می بره رنگ از رو مرا

چو موی در نجف دلنشین است نالهٔ من
برون ز پردهٔ دل نشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود
آه از دست عذر خواهی ها

نیست از سیل حوادث هیچ خس پروا مرا
جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما
رهنمائی سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی
نیست این میراث گر مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا
همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست

آزادگی نه زنگ تعلق شکستن است
از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

دیده ام خوابی که زلفش را [illegible]
غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن تند زهم میشکند
شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش
چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید

فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل
که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت شگفته باشد
غماز غلط شگفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من
وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید
دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود
شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش
که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم برنگ دریا رقص
ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص

که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم
بود حرف دریدن جیب دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را می عشرت بکام
هست ناممکن شراب از ساغر وارون خوردن

تا کی چو گرد باد کشتی سر بآسمان خاکساری کن که گرد سجده گاهی عالمی		وله	چون جاده تن بخاک ده و آرمیده هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

قمر الدین وارسته مفتون دهلوی

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسه عشر و مائه والف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر ست از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه والف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سر بسیر دکن کشید و چندے مثل من در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجامی آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری نذر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چندماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی کربالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این را بحال واگذاشته او تصویر سخن بخانهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبان کو نه بره بگلستان توام			بهوی یوسفی گیرم سرهٔ کاروانی را کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

زر رفتنم خبری نیست همدمان مرا
خوش است جان که بود صرف یار جانبخش
همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید
ز صاحب خانه مهمان را بخود مشغول میسازد
دلت غم کی خفی دارد بعشقش چاره کن زاهد
جدا از روی تو ای مه ستاره می شمریم
من نه از خود میروم دنبال او
با آئینه دل من از رشک سرگران است
گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن
همت عالی نه زینت سری آرد فرود
مرشدی اهل سخن را جز صفای سینه نیست
نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت
در مقابل چشم گریان تا جمال یار ما است
فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست
جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر
روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
بر سر همای وصل نیفگند سایهٔ
ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ
آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب
دوش از کوچه با یار بصد ناز گذشت
زاهدان را ز بانگ نی چه اثر
گفتم او را گر بیابم دست در دامان کنم
لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد

چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
دگر برای چه کار است زندگانی ما
گران بخاطر یار است سخت جانی ما
تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را
بصر افشش بده تا بشکند این قالب کش را
شب فراق تو از بهر ماست روز حساب
سایه را سرگشته دارد آفتاب
این جای دم زدن نیست ز رو بود ریاست
نزد دقیقه سنجان صد حرف در میانست
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است
درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست
اینقدر ها از خود خبر دارم که دل در سینه نیست
کاروان گریهٔ من یوسفی در بار داشت
که منتی بسر فقر سایهٔ هما نگذاشت
کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است
آخر ز پیش چشم من این بیش و کم گذشت
در کوی او فقیر شکست استخوان عبث
که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ
داد از وفای دوست که دشمن نواز بود
همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند
سیر این کوچه را کجا کردند
کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد
بعالمی که توی آسمان زمین تو بوسد

مرغباری گر ز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف الفت یار میگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست	بر سر اهل خانه وارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابرو بر قرار ماند	که پیچیده کنار از من بود گو در کنار من
میشدی معلوم قدر ما خریداران ترا	با چو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقربهای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم بر خود ببال از شادی و بکشا زبان	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید بزر سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در پنجاب گفته که بیت دومش این است ع

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع وا سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافته ع دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد بقصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل آن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند گزیده چند مخلص او که خالی از تحفگی نیست با برخی قصائد بیت صورت ترقیم می‌پذیرد ع

تا سوی تو ام گرد نگه راه نمائی — همچون قلم مو کندم هر مژه پائی

میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی

چون دست چنار از بدن افتد به نسیمی — دستی که بد ایمه بد جای تو ربائی

شادم که بمرگم نه شود شاد دل غیر — داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی

در عشق غریبم مده از لطف که دانم — چون ماه مرا جز پی کاهش نفزائی

یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلست خط چو کند غالیه سائی

ولہ

سر نپیچیم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیه با خط نافرمانی

سرنوشتی که بود افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن نگشاید گره پیشانی

بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی

گر زرفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی

کوهکن تیشهٔ چندی زد و جانی در باخت — عشق نابوده نبوده است باین آسانی

بمددگاری مردم نشود میدان کرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی

ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی

چون کف مهر که شد جزو خاک بگذارد — دست من دامن نقد علی عمرانی

ولہ

نگردم مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی

که بر دوست بخوان نوای سیه کار — که دست پشت نخائید از پشیمانی

ز روز تیره من سر برون نیارد مهر — بچشم کور سوادان خط دیوانی

فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی

ز خندهٔ نمکینش و خیره دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی

ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی

قیامتم بسر آورد شیون بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی

تمام حسرتم از غنچه نمیدهد تعز — که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی

چنین که صبح سعادت شعور است مگر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کود کشیده است نم ز ابر مطیر　　　تو آن کشیده گل از سنگ همچو موز خمیر

چو خاک پیرهن غنچه با دبیر ایان　　　کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بخندیدن آب　　　برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

وله

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صفت　　　که نکو نیست در و ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام　　　جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی　　　که از و خاک خراسان شده فردوس مآب

وله

بر دیده فشارم مژه کز چهره نشوید　　　خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضائقه ندارد لکن گاهی براه یک گذشت از ساحلی بساحل دیگر ز غمار میبرد یعنی مخلص را که حد اوسط بین القصیدتین است خیر باد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار　　　امید وصل ز هجران دمید گل از خاک

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن　　　که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا　　　گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد　　　صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد　　　برای چیدن آن می شود پیاده سوار

زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود　　　دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

جبین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر　　　عجب که گل برد امسال کس سوی بازار

مباش امت پر دانه کیش بلبل گیر　　　قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش　　　بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید　　　چو دانه افگندش روزگار گور بگور

بعد این بیت مدح سرکند و میگوید	
امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است	
سگ نفس را رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
در تعریف کشمیر میگوید	
نسیمش ز صنعت بهار آفرین	قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار	خزان را بس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر	که خلخال پا کرده از موی سر
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب	غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان را زبان	نگردید هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و نهم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداخته شدند در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و التفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ آلهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او دوند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آباء کرام او از اعیان سادات خجند اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

تتمه

خجند سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زاده
او از امن آباد درخت به دیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود
طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف
ثانی شیخ احمد سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن گزید
و طالبان راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائة و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ
است خلف او سید محمد نسیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و از بالاپور
باورنگ آباد آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و
مائة و الف بجوار رحمت آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی
در سنه ثلث و عشرین و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرده ذوق تحصیل
علم بهم رسانده در خدمت علماء اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن
خداداد تبحر عجیبی در علوم حکمی بهم رساند برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئله وجود که از عمدهٔ مسائل
امور عامه است درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب
عالیه بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر — واتانی باطیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام

ارخ الفکر عام مختمه — تم نور بدا من القمر

بعد رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشائخ و فقرای
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد بیست و هفتم
ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بقدوم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشائخ و فقرای آنجا
مهما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشائخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال به شاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بربست و در نخستین عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان وخمسین ومائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت وبعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان وفقیر اخلاص
ومحبت خاص است همیشه مجالست ومؤانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین اورا دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع وسبعین ومائة والف باراده حجاز میمنت طراز از
اورنگ آباد کوچید وبنا بر وجهی اول قصد بهیری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل وعیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در انجا گذاشت و از انجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس
نواخت بست وهفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده تعب راه را مبدل براحت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتدهم ماه مسطور بوصول آستان
نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت مبیتوتت مسجد شریف دادند
شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدسه سوء ادب است وزیارت از دور کردن حسن ادب وتواضع لهذا جمعی مانع آمدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم وبا جناب مقدس بهیچ وجه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآن دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هرچند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب
ملاقات واجتماع وعلما نوشته اند که زیارت قبور ومزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت ومصافحه مشرف
میشدم الکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم واز حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره رض گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم وحال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
وغسل نمودم وباز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز ومس مصحف است هرگاه مانع تماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد وبحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما واعیان مدینه منوره

مهمانداری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی الحجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود استدعای
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکام ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این ست که سادات بوجهی نسبت امیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خودها هم واجب
بلکه احترام هر کدام از نیها بر نفس خودش لازم ولهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را نگاه داشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت امیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید
تقدیم طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافردوستی در اقصی الغایه بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات بر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائه و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر بمبی بود عرض بمبی بست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرد که جهاز بکولینا که عرض
آن هشت درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل معلم اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین
و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر مزاج معلم کسی بر روی او نیاورد و بعد وصول بکولینا
کجه خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را از این راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بزبان نصاری مپ میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق دریا
بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضی متخفض شل نسج عنکبوت مشابه واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برداشته ومعلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور بجهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود ودر انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد واز آنجا راه خشکی اختیار نموده بست ونهم جمادی الآخرهٔ سال مسطور بموضع بمیری رسیده وبا اهل وعیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود واز بمیری با اهل وعیال رخت کوچ بربسته بست وسوم شعبان سنه خمس وسبعین ومائه والف روز تحویل آفتاب در نزهتکدهٔ حمل این قمر نوربخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت وشب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد وشعر عربی وفارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی ازان بلند است که در مجمع شعرا در آید تکلیف داده شود اما از راه محبت سلسله جنبانیند که خواه نخواه بابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است

در تبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

در فقر من نباشد از نگین نه نگر نامی — ویرانه ام ندارد با خود دوئی ودامی
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خویشتن — نشست اول هر که دست آبرو نی خویشتن
مشت خاکم وست وداما نی توشد — گر نیفشانی فتد بر پایی تو
دنیا زن است وطالب آنهم مخنث است — زین وجهه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورد

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بر پای من — کاین سرفرازیها مرا حاصل شد از پامردیت

وتاریخ حج خود مقتبس از دعاء نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم ز هند بستم — گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت — این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس — دل یافت سرور دیده ها نور
حج مبرور وسعی مشکور — وارد شده در دعای ماثور
گیرند اگر دو جیم تشدید — تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم بالسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ؎ سزد که تاج ور آید ببوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ٭ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است ؎

بتخت باغ زرحم میدهد نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب قدح میانهٔ برف	چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بکار سوی چمن چون فقاعی تردست	دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشند درمیان جام سفید	فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حساد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را فسخرگی آمد در قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ؎

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را بمرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت ملخصه را مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در بیم انتخابی زده ترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ دنقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
هجرت فزود درد دل من که جای تست	بیش است زحمت از همه جا پای تخت را
از تیر تو نیار دکس تیز تر پیامی	بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
هست نرگس بنده از جان دلربای خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب
کاش میرم چو زنی تیر من بیجان را
چون توئی محراب کی بزم نماز
بهانیان همه جویند ابروت اما
کاهی را غم خود داد دم بیماری
بجز عشق است هر دو کون دلی
از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم دگر
در هجر قاصد تو رهاند مرا از سوز
ای آفتاب در قدمت توان فتاد
تیغ کند مرا تا باد کشادم راز
ایدل امشب در درون سینه سوزان مباش
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
غم تو گفت که زود آیم و کشتم شمشیر
دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن
مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
دل من مست از آن شوخ بنگی نشنود
من از ثلاثه غسالد دیده ام سری
با حتیاط گذر از شکارگاه جهان
سزد که پای بدامن بود گدایان را
خوش آرزوی که گر به نیزه بد سر خود را

دله

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
گر ز تن مرده بیارند برون پیکان را
گر زنندم تیغ همچون بوتراب
نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است
گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است
عاشقی داند اینکه پروان است
ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست
در دوزخ از رسول امید شفاعت است
لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت
رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
باد در این خانقه کوبی هوا افتاده است
چه او فتاد که بسیار ماند دیر کشید
روم بمیکده باشد مرا شراب برد
صبا دو پای تو از حلقهٔ رکاب برد
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
این نه شاخی است کزین به ثمری اندازد
که زاهدان بهزار اربعین نمی بینند
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
چو دست خیز بهیچ آستین نمی بینند
چو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نمیگیرد

ز وصل زلف تو جان یافتیم نیز عجب — وله — گر آسمان بشب قدر جان فرود آید
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر — که خون من بسگ آستانه می بخشد
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود — جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل — چون دارئی که در صد و خونبها رود
متاب کاتبی از قول عیب جو رخ زرد — عیار از طرف زر بود محک چه کند
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص — خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
تفرج ار طلبی شاهراه دل نگشایم — که شهریار ازین رهگذار میگذرد
تیری زد و حشمت طلبید این دل گستاخ — فرما که زنجند د از و در گذر ما نشند
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم بر تن — از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
هانجو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم — زنده میگردم اگر بر سر من می آید
بدوران تو از غنچه صبا چون دید خندیدن — جان زد بر دهان او که دهانش پر از خون شد
به ری رخی بشکر خند قتل مردم کرد — چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب — شمر ده ام از ضعف بیا ترحم کرد
چو دامم که از هر طرفش آب در آید — غم شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران — کشتنی مرد بگوئید که جلاد نیاید
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند — کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
فتادم ز نشانهای کف پای سگانت — مانند گدائی که بیاید درمی چند
شد خوش نفس ز مدحت حال تو کاتبی — گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد
خوشوقت آن کسان که ز جان هیچ کاتبی — دشنام یار را شنوند و دعا کنند
کار دارم بمیان و دهنش روز جزا — که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یکرنگ نیست — قلب روانند و ده را همه سلطان [illegible]
میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل — عاشق نباشد آن کو نبندد زبان [illegible]
سوی او تحفه همین جان زهن ای باد ببر — نیست چیز دگرم هرچه خدا داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد
سوی من آ وقت صید دل که شه زعیب نیست
الفلک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن
ز یکسو غمزه‌ات از یک طرف پر خون دلی دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر بی کشتن خود
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت
خدا ابر دو جهان دوستدار صورت خوبست
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رنجان اغیار خاطری
بسوی آن پری پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
بیش از ان ساعت که از باد فنا گردیم خاک
چو ترکش گر سرم از تن بر دز خدنگ یار داری
در چمن پرده برانداز چو گل بر سر شاخ

ولّه
مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
نیستش حاجت که جنباند ز جا پای دگر
گذار شیشهٔ مستی چو میروی بحجاز
گر گزند در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین تماشین
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چارده مجلد نظم ترددی چشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
تو مرا کشتهٔ کرا گیرم
گر گذارند شبی بر سر بالین توام
نباشد سرگذشت محفل من
بزغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز می نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیابی غیر تیر خویش چیزی عذر دردن
بلبلی کشتهٔ و آویخته بین از هر سو

بصد بخون جگر جاروب مژگان بسته ام بر هم | که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
دردون جان نه بند اهل دل خرد را براه | که دزد را نتوان برد در خزینه شاه
وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم | گرفت خویش سفری پیش فی امان الله
پایان کار باید از جمله دست شستن | گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه
خیال خط تو ام در دل پر از پیکان | چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را | بود چو صورت محراب بر مصلائی
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت | ولیک از تو نیامد نوازش قلمی
جان بعشق از نسیاری زردست پیچ و دین | تاج شاه ارند هی قابل تاراج شوی
تحسر وار زخورد و پوشش من نمازی ای | چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا
غیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام | یا نیم گردون که روزی بس بود یک نان مرا

از مخالص او دست

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید | مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری
باین گهر که چنین بید ریغ می بخشی | گمان برم که تو دریای دست دستوری
بر سر سیم و زر خویش چرا میلرزی | ایضا | با وجود کرم حضرت داور نرگس
زر چرا در پس شش پرده نهان میداری | خاصه در عهد سخائی شه کشور نرگس
بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ | ایضا | همچون عدوی شاه دردان پر ز خنجر است
دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن | ایضا | باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند
گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن | جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صره زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرده صره زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای ز بود آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و با بیع قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید ع کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست ٭ شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست ٭ کردی ز سخن ربوده خویش مرا ٭ کاهی چو من و کاهربائی چو تو نیست ٭ در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانه خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را در شب پاشید آخر بهند آمده مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید و بواسطه غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در شب بحضرت مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

	تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغه پائیزدمی یافته باشد مولانا ازین جهت آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و ده سالگی پیمانه عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

	هر کس که ز اسرار خدا آگاه است		پیوسته میان بنگیانش راه است
	از بنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبدالنبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که او را بتعزیر و تشهیر این سخن حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفرالله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نشود هر چه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ بدائونی ظاهر است که اکبر بادشاه از دائره اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بدائونی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائه درپی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملقن میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزر تسلی داده در محلی خالی داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم بنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا	سپید شد بره‌ات چشم انتظار مرا
ولہ	
از گریهٔ من حال رقیب تو خراب است	زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است
ولہ	
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحاء روزگار خامهٔ سحر شکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین والف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این

دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رساندن پر فشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی ناموری اندوخت بلی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بوده هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاؤسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید شش هزار و پانصد روپیه همسنگ بر آمد و این موزون صوری آن موزون

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنة لاهور کلیم را دو هزار روپیه در جائزهٔ شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و بمرحمت خلعت و دو بست از اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد منه گفت تاریخ وفات او غنی «طور معنی بود روشن از کلیم» کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

عزتی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا ... میگذارد هر کجا خاری است سر در پا مرا

مرگ را دشمن نی‌ام از برای زندگی است ... میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

وله

دنبال شکار افتاده‌ام جوییم دل آزرده را ... از خون توان برداشت پی نخچیر پیکان خورده را

وله

در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم ... باغ دمیر امانت این آستانه را

وله

دست هر کس را بسان سبحه بوسیدن خطاست ... هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

وله

خاکپای تو قدم گر نگذارد بمیان ... که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله

چون هدف با یک طرف تا چند خلقی یکطرف ... کوه از یک تیغ مینالد نیارم تاب را

وله

شوئیم گرد و بدنبال توسنت افتیم ... دگر برای چه روز است خاکساری ما

وله

تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش ... که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله

چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت ... کلیم دعوی دل را ز زلف یار گذاشت

وله

هر کرا ایام پیش آورد ز دوشش بر نشاند ... این پشیمانی زندوزجر در یار روشن است

گر بادی بقصد کشتن شمع مزار آمد ... دگرنه کیست کاید بر سر خاک شهیدانت

تا فسرد روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست ... گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت

پیوسته چو آئینه طفیلی نگاهم ... گر سوی من افگند نظر یاد گر هی داشت

اشکم را چشم ز لخت جگر نتوان شناخت ... طفل خود سر بود رنگ همنشینان برگرفت

حسن اگر بی پرده باشد عشق از و دیوانه نیست
وله
بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست

دل ترک آشنائی با ز و د کرد و رفت
وله
زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت

هر قدم لغزیدنی فرش قدم گاه من است
وله
چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است

رسم درویشی زہمت اهل جهان نخواه
وله
طفل اند دست شان بدهی آشنا تر است

میشود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش
وله
سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را
وله
بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند
وله
چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

کینهٔ ایکاش باعث میشدی بر قتل ما
وله
خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام
وله
بر نخیزم گر بفرقم خانه ویران میشود

ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی
وله
کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

اگر جدا ز تو می را حلال میدانم
وله
خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند

تاب سفر دور ندارد ز نزاکت
وله
از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

تا بداند که جفا در خور طاقت باید
وله
یک نفس آئینه خواهم که با و ناز کند

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش
وله
زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد

خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور
وله
منصب آئینه داری بسکندر ندهند

صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند
وله
زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد

رود آرام ز عمری که بهجران گذرد
وله
کاروان از ره ناامن شتابان گذرد

چه چسپان است با دل صحبت اشک
وله
بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که نالم
که بر کشتم گذار لشکر افتاد

سر بلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر
وله
باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد

در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید
وله
خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض نعمت می برند
کلبهٔ دیوانه کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن
کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست اندازِ اشک	وله	میرود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد دهر داد
دل اخراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است خانه در ندارد
بمسجد تیر بزور دو کمان ز ابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	ع	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
ناوکش در کوههای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو بس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخشش دو بیمار رنیا شد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان بینا زیاده بهتر ! وله در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین وله بسان آب بقا در سرای فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد وله شکسته دل شده باری شکسته پا نشود
چه آب بقا نبود د[illegible]یه روز وله که راه راحت آباد فنا زد
تا بیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن وله سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود
اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش وله بچشم من نرسد توتیای خاک درش
سجده گر چیست بر ندار بروی تمکین خم مکن وله از قبول خلق از جا در میا محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی میان وله با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش
بخانه چند نشینی سری به بستان کش وله چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم وله خود سیه روز هزار آئنه روشن کردم
ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود وله نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است وله تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم
خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ وله گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید وله با شک خویش اگر تا صباح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر وله میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گر درون لبریز نشتر باشدت از نیش خلق وله لب به بند از شکوهٔ کس مشرب ماهی گزین
ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات وله براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد وله بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن
مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم وله سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
زنهار و فا را غرض آلوده نباشی وله در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معشوق خورد سال در آید بقید ضبط وله سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب مترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند احد هما زاید می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب عیش سه

دلها کشاده بستگی نیست در بود — وله — پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است

چمن بتقویم نو آورد بیرون — وله — که عید و لها بهر جانب روان کرد

پس آنگه از رقوم سبزه و گل — وله — همه احکام روشن را بیان کرد

منجم گشت باغ و ساقی خوش — وله — برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ٭ نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع ٭ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روزی دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گر رو دهد بی تلخی اندوه نیست — همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب — چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد از ان شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا ابیات خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد لشنوم از باغ نیمروز ٭ همچون سفال نو که با آتش فرو زنند ٭ پس این شعر میر آلهی همدانی ملاحظه افتاد ؎

٭ چون سبوی نو که اول بار بیند آب را ٭ هی هی تو ارد دل را

میگوید که این کس بچه غزالیم خوانی پریزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینای عبارت بند کرده است بارے دل گزیده سا باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش تر کش تیرهاے طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان — ؎ — خلفی همچو نو گل شاداب

چون باین مژده آفتاب انداخت — افسر خویش بر هوا چو حباب

طبع دریافت سال تاریخش — زد رقم آفتاب عالمتاب

بعد این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

تتمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند د فقیر تتمیه اسقاط الف در خود
مصراع تاریخ برآورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی دارد آفتاب عالمتاب
که رقم راز دالف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتابم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل
بلگرامی تاریخ رحلت اوفی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است

حرف اللام

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت
معاصر و مادح امیر تیمور گورگان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور
بده اسفریر که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا بسر میبرد باهر دم کم اختلاط
میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن
او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و
ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفائی دل من	در میکده آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این
رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در مرو دیر لاله آتش انگیخت	دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شگفت	فردا هری باد سمن خواهد بیخت

قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بنم لاله پر آتش طور ٭ دی گشت
گل افشان تبت از باد بور ٭ امروز بری بنفشهٔ شاداب شگفت ٭ فردا دمد از خاک هری
سوری سور ٭ و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده
رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم ٭ در خاک چمن لاله بود دست کلیم

افسرده قدم چو خضر سبزه لب آب | نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاده در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را باآتش عشق نرم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیدهٔ در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشارٌالیه چون این سه بیت برخواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا | از جفا کاری دور فلک ابی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم | دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق | از من بخشش و صراف سخن نابینا

امیر نجم بهمین بیت آخر بسیار بیدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیده امیر رانزهی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائة از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میکند

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا | آخر عمر از روی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت | وله | که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تیر کشودی | وله | دستی که گشد بند قبای تو کدام است
گر غائبانه صورت چین عاشق تو نیست | وله | بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسری باید ز پی رفت و میگفتند خلق | وله | خون ها چون شیر مادر باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم | وله | که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم | + | یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
بگدایان درت رام نگردد هرگز | وله | سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود | وله | زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد | وله | از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش | وله | کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغمان چون آب در گلزار میگردند ومن	ولہ می نشینم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از بیکسی با سایہ تاکی درد دل گوید	ولہ سیہ بخت دگر با من درین ویرانه بایستی
از جام می تہی مکن ای پیر میفروش	ولہ دست ارادتی کہ بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	ولہ چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف	چون داغ اتوی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعراء سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان وسبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال نما دیگران را هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروان طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و اسپی که نعل بمش گرد از هلال میبرد عنایت کرد معزی بازبدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را ملقب من باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو بد چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرده

رفتم بر اسپ تا بجز مش بکشم	گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزے رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیدهٔ که معزے در شکر شفا خود گفته میگوید

که از ان زخم شفا یافت مطلعش این است ؎

منت خدا یرا که بفضل خدا یگان	این بنده بیگناه نشد کشته رائگان

واین رباعی او نیز مثبت شفا است رباعے

گر سینه بخست شاه سنجر مارا	کم نیست خمار عشق در سر مارا
گر دل بربود یار دلبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ؎

ایشاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده باوزن کوتاه میگوید ؎ ای طور ترا جهان خریدار من جور ترا بجان خریدار ؛ لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیدهٔ سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ؎ ماه من ورمان جان از شکر گویا کند ؛ آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ؛ مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ؎ نار الزیاد ندیته فولاذا نار الوداد ندیته افلاذا ؛ و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پارها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفائی

عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل ؎

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد ‖ هست دیدار خدا و ندآفتاب بیزوال

چون قلم گیری و بر منشور ها طغرا کشی ‖ شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا ‖ شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضاً

عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو ‖ خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب

عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است ‖ خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار ‖ فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت ‖ حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ ‖ گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار ‖ رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق ‖ تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب یمن و یسار اندر جهان ‖ از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور و روشنی شمع تر است ‖ این کاهش و این سوزمن از بهر چه راست

گر شمع تو ئی مرا چرا باید سوخت ‖ در ماه تو ئی مرا چرا باید کاست

ذکر مجد الدین همگر فارسی

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیز ها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسرے منافاة ندارد که نجباهم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست آول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که بلگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاده

خدایگانا آنی که شمع دولت تو ‖ چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد ‖ که کرد چهرهٔ این تیره رای شاه زمن

زروشنائی او شد چو بزم کیخسرو ‖ سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد
همیشه از دو میریزد اشک بر دامن

هوای گلشن دیدار شاه میطلبد
که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن

لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
ز خانهٔ که ز سنگ اندرو بود هاون

چو جنس خویش ندید و ز جنت بود جدا
شکست خواست شد از غایت عناد و حزن

ز من معاودت طشت خانه میطلبد
چنانکه میل جواهر بود سوی معدن

بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله
ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زرت فرستادم ؛ تواضع برت فرستادم ؛ دیگری شلش ار چه کم باشد ؛ با یکی دیگرت فرستادم ؛ بعد فوت اتابک جانب یزد رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاؤالدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاؤالدین در سنه ثمان و سبعین وستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی نظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان
در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاؤالدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام
بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام

کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان
بدست خویش که فرمانده است بر اقلام

بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شبی
کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام

بسال ششصد و شصت و سه از حساب عرب
شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد همگر تا بار نفس چاک پیراهن دل رفو میسازد ع

دگر چه چاره کنم عشق بار لشکر کرد
به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد

دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش
نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

وله

بباد داد مرا آتش هوای کسی — که طعنه خاک ره او به آب کوثر کرد

ز بحر آینه رخسارهٔ دم سردم — صفای آئینهٔ طبع را مکدر کرد

بریخت خون مرا دیدهٔ جانان رخیت — نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد

زهر چه کرد دل من مرا ملامت نیست — جز آنکه مدحت شهریار صفدر کرد

سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد

ز تیغ او ست عجم را همان کشایشها — که در دیار عرب ذو الفقار حیدر کرد

همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که بازدائی بچهٔ کبوتر کرد

جهان ز رای تو آئینه تا ئین یافت — اگرچه آئینه در ابتدا اسکندر کرد

زهر بند گیست دهر درد یار ختن — بوقت مولد اطفال ماده را نر کرد

بخاصیت تف خشم تو نطفه نر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد

زحل بهندویت فخر کرد زان ریزد — بنام او فلک هفتمین مقرر کرد

متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — همین بخت تو رشش نام سعد اکبر کرد

جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد

بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد

حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد

مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

وله

ببخشای غمهٔ بیدل برین بیچارهٔ بیدل — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی محرم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند ع بزمینه بیچاره تو سعدی چو خر بگل در ماندهٔ دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد

میر جلاج از سادات جنابد است در قصائد میر جلاج و در غزل انسی تخلص مینمود و نقاب از چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی لتعریف قصیده گوئی او مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده بمیر فرستاد میر تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده و از منظومات او ست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی ز سینه هر نفس آه جانگداز آید		ولہ	مجنون تو صد هزار لیلی چو آتشی که نشیند دمی دباز آید	

مجمی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیده تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مولف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد و این سه بیت از آن است ولولا العیون المغویات البهجة ٭ لما عرفت نار الغرام فرقت ٭ یکین مدی الایام ایضا صبابة ٭ و من آذت الجار السلیم تاذت ٭ اتت دو شاة الحی نمشون حولنا ٭ فاوست القیام بالعیون و مرت ٭ از انفاس مجمی است

۵

بهر تو ام گشند و تو آهی نمیکنی از برای تو هر کس که قدم تلخ تخن چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو		ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی تو یاد بار شدی و ثبیتش ماند بمن ٭ پرسی اول ز من سوخته حال دگران		

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل بعرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصائد در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صلهٔ آن اول از ارواح

مقدسهٔ حضرات وبعد از آن از ا تو قع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خانهٔ فکر را شکر ریز ساختند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتاً فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشوره سنه اثنین وخمسین وثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند وطباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و موی پریشان وطپانچه بر روز نان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار م نوشته و والهٔ داغستانی می نویسد که لفظ درد محتشم محتشم در د تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود ؛

بصد اندیشه افگند آشتم آن نیز دیدنها
غاتش محتشم امروز میگیرم تماشا کن
زآه بالکمانی فتاده بود امشب
زبان شکوه بگشایم اگر بر خنجر جورت
یاد باد آنکه دمی از رقیبان فتم
من خود الشوخ گنهگارم و مستوجب قهر
حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس
ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است
بصیت حسن اول دل بر دو آنگه نماید رو
دیدم آن خال و تغافل زدم آهم بر غمات
تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
چو ممکن نیست آن سه پاسبان محفلم سازد
تو ای طبیب ازین گر متر گذر قدری

در اثنای نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها
که چون بر بادشاهی دادخواهی میزند خود را
که مینمود پیاپی همنشین ما را
ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را
محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا
با من امروز مدارای تو بی خبری نیست
ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت
زر هگذار تو بر دل غبار بسیار است
چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید
نتوانست که تعظیم سیاهی نکند
شب تار محتشم را که ستاره میشمارد
بکوشم تا سگ خود ناله کرد محرم سازد
بهای آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

۲

نمیدانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت
سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد
ز خواب غم بگشا دیده آفتاب بر آمد

بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش
نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش

۳

ای شمع تابان تا کی بر گرد درت گردم
پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم

بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم
سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزه گاهی
زبان عرض حاجت بندد از تعظیم بسیارم

دامان سعی بر زده بر هلاک من
اول هلاک بر زدن دامنت شوم

زرغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی
که میخواهد باخلاص از خدای من بقای من

تا دوست را رضا بست دل بر وزین شکسته
دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی
اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری
ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته ہے

دلا دیگر برانی کابروی غیرتم ریزی
بآن گویم برین خاک مذلت بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما
تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی

نخواهم بر در آن جنگجو بگذارمت یکدم
که ترسم بهر صلح آنجا شفیعی را برانگیزی

تو چون سگ پاس میداری و من سهواش اندازم
که ناگه فرصتی یابی و در دربانش آویزی

دمادم میروی جایی که آنجا تیغ میبارد
همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ
کرده بیرون نیرک لشکر بردش یکمنگ

رعیتش نیست میسر نگر از دستیی
از رباج چمن شوکت مولی بکمک

ننشیند زخون مردم آن مژگان نگر آندم
که سر حج موشگاف اندر کف شاه جهان لرزد

مؤلف گوید ہے آزادهٔ از رنگ تعلق پریده ایم ⁂ چون بوی گل زخانه بزر رمیده ایم ⁂ چون مطلعی که ذکر تخلص در و کنند ⁂ انجام را ز جبههٔ آغاز دیده ایم ⁂ فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دی میکنی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

بابلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع ازمائی انگشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد بابلی بالطائفه رعایا به درگاه شاهی آمده قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد رهانید و نزدیکه دیوانیان در محاسبه برآوردند مسترد ساخت

این دو بیت ازان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستم های تو از دل
لرزد ز جفائی تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول بالشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بابلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است ازان مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین حیاک حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند ولا حول ولا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده درینمقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید ؎ عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ✤ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم ✤ کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر پس الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان ✤ که کند بارخ آئینه بسوهان صیقل ✤ شمر بشین معجمه بروزن قمر حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامهٔ گوید ؎ بساقی گری گر کند جلوه حور ✤ زد ستش

بگیرم شراب طهور ٭ کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بیان است رم میتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر السنه دایر است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر ٭ خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم ٭ یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند
مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا ز میکده پرهیز کردن
اولی تر ٭ که گفته اند پرهیز به شود رنجور ٭ یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده اند
که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تماشا الف که اصل لفظ تمشی است بیای تحتانی
و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داوند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند و
مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ چنانچه حور را
که جمع عربی حورا است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف ٭ و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حامد
کرمانی فرماید ؎ سهل است مرا بر سر خنجر بودن ٭ در پای مراد دوست بیسر بودن ٭ تو آمده که کافری
را بکشی ٭ غازی چو توئی روا است کافر بودن ٭ وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام ولایت
را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هرچه بر زبان
ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان
عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید ؎ دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد ٭ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ٭ و همچنین
لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی و لهذا اضربید و منصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون خزف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

ع زلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق ؛ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ؛ و تثنیه زلف هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ع بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ؛ بخود رائی سر زلفین دلدار است پنداری ؛ و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید بیت

ع از انجذاب ذاتی درست روی عالم ؛ بالا آفتاب تابان هر ذره است شایق ؛ حالانکه شایق اسم فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چنین در کلام استادان واقف شعر دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ع باطل السحر مگر ورد زبانم گردد ؛ که نگه دارد ازان چشم فسونساز مرا ؛ و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید ع بود لوان من مسودة مقلته هذا المداد ؛ و من مبیضها الورق ؛ و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ع بتوبه نامه نمیشویم از گنه که بحشر ؛ بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم ؛ و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید ع کم خریداری برای ماهر باشد نه عیب ؛ کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن ؛ و در فارسی یا ئیست که در آخر صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تای مصدری الحاق کنند سعدی گوید ع اگر مانند رخسارت گلی در بوستانستی ؛ زمین را از کمالیت شرف بر آسمانستی ؛ و همچنین امن را که مصدر است یا و تای مصدری الحاق کنند و امنیت سازند نظیری نیشاپوری گوید ع ظهور حسن توامنیتی بدوران داد ؛ که بادشه ز رعیت نمی ستاند باج ؛ و ظهوری ترشیزی گوید ع ظهوری این سخن باور ندارد ؛ که در ملک خطر امنیتی نیست ؛ و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ع عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ؛ دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ؛ و ظاهرا یا و تای مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی یای مشدد و تای تانیث مقید بمعنی مصدری در آخر صفات آید نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبد الرشید

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نمود در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ بانگ نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ٭ با ہو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ و زکام را بمعنی مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر زبوی گلت بلبلان زکام شدند ٭ چو از نسیم بیت غنچهٔ نقاب شگفت ٭ و عِذار بالکسر بمعنی خط ہر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید ؎ دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ و میر عبدالرشید تتوی در منتخب اللغات گوید عُذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست و گاہی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوارا است خاقانی در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ؎ ای رنگ آمیز این گهرها ٭ دی از تو گذارش صورها ٭ و نظیری گوید ؎ نیست گردیوانهٔ جامی تعجب بر چیست ٭ کز عجائب هاے دوران دیوار اخاتم رسید ٭ ایضاً نظیری گوید ؎ غمزه در تاخت خوش کزین نااہل ٭ گرد اسرار ہاے پنهان فاش ٭ میرزا صائب گوید ؎ ہر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها ٭ و گاہی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاہ گوید ؎ آن باذل باذل نسب آنرادین الراد ٭ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ٭ و لفظ بوالہوس ہم ازین قبیل باشد چرا که ہوس لفظ فارسی است مرادف ہوا و در قاموس گوید الہوس بالتحریک طرف من الجنون و ہو مہوس کمعظم و ظاہر است که ہوس در فارسی مرادف ہوا است نه بمعنی جنون و ہوا را نوعی از جنون قرار داده ہوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز ہوس پاک دل آدم را ٭ دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ٭ و شیخ سعدی قدر را بجاے شب قدر استعمال میکند و میگوید ؎ اہل زمن کو دو نوبت ده بشارت ٭ که دوش قدر بود امروز نوروز ٭

ثنائی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امراے ہمایونی و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاہزاده

ثنائی مروی

سلیم خلف اکبر بادشاہ قصیدہ گفت کہ از ہر مصراع اول تاریخ جلوس شاہنشاہی و از ہر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاہزادۂ سلیم حاصل میشود و دو لک تنگہ صلہ یافت مطلع قصیدہ این است مطلع

للہ الحمد از پے جاہ و جلال شہریار		گوہر مجد از محیط عدل آمد بر کنار	

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیدۂ ہمین اسلوب گفت اما چہ شود کہ صلہ را دیگرے ربود و ملا خاکی سرہندی در منتخب التواریخ کہ غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد کہ دو لک تنگہ کہ دہ ہزار روپئیہ اکبری باشد بانعام خواجہ حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید ازینجا دریافت شد کہ مراد از تنگہ ہمین جفت پول مس باشد کہ بالفعل در زمان ما رائج است یکروپیہ بہ بست تنگہ می ارزد باین حساب دو لک تنگہ دہ ہزار روپیہ میشود خواجہ حسین در سنہ تسع و تسعین و تسعمائۃ از بادشاہ رخصت وطن حاصل کردہ چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیدہ جانب عدم کشید ازو مروی این ابیات مروی است ؎

باز زدست خویش کن طرہ مشکناب را		شانۂ زلف شب بساز پنجۂ آفتاب را	
نمودہ روی بخواب در ربودہ است مرا		غریب واقعہ رو نمودہ است مرا	

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوب تر بستہ میگوید ؎ خواب دیدیم کہ آئینہ معارض بتو شد ٭ میکند صورت این واقعہ حیران ما را ٭

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمۂ بلاغت از ولایت ایران سر بہند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراہیم عادلشاہ رعایت و عنایت فراوان مشاہدہ کرد ناظم تبریزی گوید در سنہ ہزار و بست و چہار ملا ملک فوت شد و ملا ظہوری یکسال بعد ازو کلیم قطعۂ تاریخ وفات ملک گفتہ کہ مادۂ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اہل سخن بود ٭ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیادہ دارد درینصورت ملک و ظہوری ہر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظہوری ترشیزی کتاب نورس را کہ نہ ہزار بیت است بنام عادلشاہ تمام کردہ نہ ہزار ہون بالمناصفہ صلہ یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظہوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاہ گرفتند ذہنی کاشی درین باب گوید ؎ در مدح و ثنات اے

شهنشاه دکن ٭ معذورم دار اگر نگفتم مخزن ٭ پسند که هر یک شتر زر گیرم ٭ خون دو هزار بیت بدور گردن ٭ محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در شهور سنه ثلث والف برگرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرف آستان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید وصلها گرفت و هرچند تکلیف ملازم پیشگی نمودند اقبال نکرد انتهی ملک طیفور انجدانی هم تخلص ملک قمی است و این شعر از وست سه خونچکان است ملک تیغ ستم بیترسم ٭ که پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود ٭ مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آنوقت بعزیمت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود لار او را دریافت و اثبات بیت خود دقیقه بر گرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه برمی آرد سه

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی	هیچ کافر نکند انچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز	عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او	قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت	که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه	این ستمدیده سزاوار بیامی تو نبود
خاریم و در برابر آتش نشسته ایم	بارا اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان پرده برانداز	تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو	که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
توازمن چند بگریزی بترس آخر از آن روزی	که چون بیدار اشوی از دور من نیز از تو بگریزم
دو شیشه می بودی و امروز هلالی	آزردن یک روزهٔ ما خوش اثری داشت
باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری	وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح یاران و معاجین او مصحح بیماران مبدء حال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار بود شاه کمر خانهٔ او را بدولت قدم خود از فلک گذرانید حساد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

مسیح کاشی

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را نخیر باد گفته راه هند گرفت و درین معامله گوید (بیت)

اگر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش		شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش	

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بر نبست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه دربار یاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه الهٔ آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنهٔ محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر بپاشید قطبشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورده حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید و در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و بملازمت مهابتخان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان		خرم و شاد و کامران باشد	
بهر سال جلوس او گفتم		در جهان بادشا جهان باشد	

و در سنه احدی و اربعین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد او بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین کرد سپس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و در بی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه میطرازد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی پادشاه میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی همای این مصراع تاریخ یافته رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ؛ اشعارش قریب بصد هزار است و در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از و آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتخب گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت مسیح احیاء سخن میکند بیت

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود
گر کسی نشناخت ما را آن ز نقص ما نبود

راست گویم جرم آن بر چشم نمناک من است
وله
گر بپای عاشقان خاری درین صحرا خلید

کشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم
گز نفاق آن دو کفران کیش دار اکشته شد

زمانه الیست که نقدی که هست در یکدست
ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم
بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب ساز بلا کم
چون شمع مرادم بسحرگاه مینداز

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر
متاع شهر صفهان بزنده بر دو انداز

ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال
در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش

عیبم مکن چو بینی با خروش و ناله می آیم
که رود گنگم و برگشته از بنگاله می آیم

آمد صبا ز کوی تو ما از عدم رسیدیم
در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که ز لفت سر بر آرد
بلی من مار را افسونگرستم

چنین خوانده است آخر صبا سواری از چین من
که گر دلبر توئی آخر نه دل ماند نه دین من

تقریبی بیاد او دهد تمام مسیحا را
درین صورت توان گرد سر غماز گردیدن

پیش کسیکه شکوه برم از جفای تو
او هم ز جانب تو شود چون خدای تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم بر سم ستور
چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی
هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه
چون مجمری که دود کند دو درم افگند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص بمسیحای ثانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا هو زید ایضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد۔

ماهر شیخ محمد علے اکبرآبادی از ماهران فن ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا احمد زمان جل یک که از اهل ایران بوده است نوکر بود او همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر مرزای مذکور بر او افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خوانده بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را ابتنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجهٔ محمد زمان میگوید

خواجهٔ محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات   آنکه لقب چیل بکفش بود بر خاص و عام
کرد مرا چون پسر خواندگی   زان سبب عزتم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت نجست   وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش   گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی رساند و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از خارزار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است   که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد واقع شده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصائد در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و تفرشخان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این تیغ مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزهٔ خاص و عام را   گرد شبیه نیم رخ شکل مه تمام را
بود در صورت و معنی عزیزی او [illegible]   که حسن معجز نقش او کرد مهر عالم آرا را

درین گلشن خدایی سایه گرد آن سرو دلجو را / واله که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را / بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو امت را
مقرب چون چهار انداز ملائک حق تعالی را / ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را
در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما / واله غیر از کفن که پنبه گداز زد بداغ ما
بسکه دایم برخطا باشد مدار کار ما / نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز خون / چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان ما هر یکی با هم / برین دعوای ما برجا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر براه او پا را / چو آفتاب پس سر کنند دینار را
کام بخششهای قانع راند از پادشا / هست هر هر تاجدار فیض بخشد هما
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد / شود هر گاه بادستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد / چو زرداری که میسازد درم را از درم پیدا
عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را / نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست / سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی / که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را
دل برد خاکستر رخسار عناسی پسر / گر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا / جانم فدای او که بجا میکشد مرا
ای کبوتر لاف پربانی مسلم باشدت / گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است / قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار / شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه‌ها
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست / هر کجا باشند نکهت بندد راه آب را
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست / جز گرد باد کس نشود همنفس مرا
پاک باطن را بدشمن زود گردد سینه صاف / از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را / ببیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را / گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوز نگس را از پی کشتن / ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد در بحبهٔ کوشش سالک راه الهی را / نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا / ز شرم چشم او نرگس نگردد یکقلم پیدا

چه سان ننهم بکام خود لب جان بخش جانان را / بمهر خویش دارد خضر خطش آبحیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا / قرار نیست چه سوزن بیک لباس مرا

تا غارت سبهتی کرد خوان ما / چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را / که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا / از گلو تا یکدزد گردد گره در دل مرا

حصارگیری معنی ست کار فطرت ما / بغیر قلم نبود کوچه سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما / نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما

شد متاع عاقبت در دهر بی سامانیم / کرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل / خانهٔ ما از نمی چون کمان گردد خراب

گر رمد آزاد در دنیا ز نقش زر بجاست / میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

خرق عادت نیست از دیوانه دور / دل سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب / کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب / تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد / کی کشتی قلندر محتاج ناخدائی است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان / کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند / لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض / منعم بیمار را از شوربای او شفاست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند / گر شود آب جواهر خاک هم بینش فزاست

از نقش خط سبز لعل تو عالم ست / تاثیر در نگین جم از اسم اعظم ست

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن ست — زینتی سامان خاکستر ز آتش مردن ست

بعشق هیچ خودی یار مبتلا شده است — بلای عاشق بیدل یکی دو تا شده است

گر رود در خواب هم راحت نمی بیند بخواب — خواب چشم عاشق سرگشته گوئی خواب پاست

مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر ست — شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر ست

چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم — بس ست اینکه مرا با تو آشنا کرده است

رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار — زبس عقیق لب یار تنگ میدانست

تصویر خیالت ز دلم محو نگردد — عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین ست

از کف تهم جام که در خدمت احباب — چیزیکه مرا بر سر دست است همین ست

در بازچه خویش برون پا نمی نهد — ناوان کنند قیاس که در بند ساحل ست

در دیده و دل جلوه جانان نه عزیز ست — چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز ست

ز خوی بد ستمگر همیشه در خطر ست — ز چین جبههٔ خود زیر ارهٔ دوست

به پیش لعل لبت دم نمیتواند زد — چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر ست

خوش گفت گل بسر که آزادیش حرام — یک هفته پیش هر که بگلزار عالم ست

فسونگر یار را در کیسه دارد — مزور سبحه آتش در آستین ست

آید بحرف پیش لب شکرین او — طوطی که خون خویش بگردن گرفته است

ما هر زنی دم که نظر نیست تسبیحم — زان رو که نگاه تو بموی کمری هست

رفته رفته سخن سر اگردد — هر که طوطی صفت سخن شنو است

چو عاشقی بروا مین نشین ز دو ز فلک — که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون نیست

وارو در دسر دنیا پشیمان بودن ست — دست بر هم سودن از افسوس صندل سودن ست

لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست — آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست

مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا — ز نیل راه کشادن برای فرعون ست

معروف تر که الفت سیمین برانم سر بسیست — شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری ست

چو شب بساده رویان تا باده در میاست — مهتاب بهر چشم چون شیر دختران ست

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری می دود است
خانهٔ خود را کمان از فیض آتش کرده است

همچو مردان خطری در پیش
چه قیامت سفری در پیش ست

پیری که زمان ناتوانی ست
خاکستر آتش جوانی ست

تیغ او گر بسرم زند نیکوست
خوش بود هر چه سر زند از دوست

کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشتست
پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت

بحقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است
گر بدشمن دوست نبود از خدا شرمنده است

بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
جهنده که ز شمشیر او جهد خون ست

هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشنماست

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
مارهم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ
هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ

بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
معشوق دورو عاشق یکرنگ ندارد

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم
که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد

دلی که لب ز جفایت بشکوه وا نکند
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

به از زر است چو سیماب گشته خاک شهید
بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند

چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند

غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند

گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند

عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد
خانه را که درو صورت مجنون باشد

خون ما شمع صفت زینت دوش و بر ماست
این نه خونیست که در گردن قاتل باشد

کی ز کف سررشتهٔ شورش رها خواهیم کرد
چون خم می در زمین هم ناله خواهیم کرد

برق حسن آتش زند دل را اگر آهن شود
این سخن از آفتاب و آئینه روشن شود

ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
ای گل هشو شگفته و بر خویشتن مبال
از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم
رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ
بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند
زجود دیر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
دل من از عرق عارض تو آب خورد
ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازند
سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهید یاد
چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
سر رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
گل از زور زر بلبل زار را
مرا زاهد و پیوسته ات بیاد آید
آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
حسن آفرین که خط تو از مشکناب کرده
بچشمی که خواست طاقت روی تو آورد

چشم بد هم برخ خوب تو حیران گردد
وله
از جامه که هفتهٔ دیگر کفن شود
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزنند
چو میزبان نبود میهمان نمیماند
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد
چو باده تند بود رند با گلاب خورد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد
همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
فانوس دود شمع دهن مار نماید
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد
مانده ایم شمع صفت از نگاه خود
بمغروری خوبها میکشد
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
عشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیده ام / مهمان هرکه شد نمکش در شراب کرد

اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود / کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود

کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است / خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود

چونی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد / ناله کار کند گر زته دل باشد

کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندلان / صورت هرکس بود آئینه مستقبل کشد

دست کسی بدامن وصلش نمیرسد / جائی رسیده است که نتوان بادرسید

سزای آنکه دلش ره بناکرد او نبرد / چونی دمی که برآرد دگر فرو نبرد

گل بجائی خس چو نرگس زیبدش بر چشم نشستن / هرکه چشم او زشوق دیدن آن رو جهد

نسبتی هست دل تنگ مرا با دهنت / بکشا لب بسخن تا دل من بکشاید

باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل / عارضت رنگین زفیض گریهٔ عشاق شد

همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد / مهمان بزور آرد و زودش برون کند

برنگ بسته در محفل و هانش وا نمیگردد / بزور خنده گر وا میشود گویا نمیگردد

چسان ثبات قدم در جهان هوس دارد / که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد

بحسن یار سیه چرده از شراب رسد / همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد

هرگز دل از شگفته مکدر نمی شود / حرفیست خامشی که مکرر نمی شود

کی کند کم ظرف ضبط خود گر از اعیان شود / قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود

تیره مشو ریزد دست چو قهوه بدامن / کیست که او داغ این سیاه ندارد

غم اگر نیست مانع شادی / چون گل زعفران کبود بود

معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی / بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

هرکس که فرود آید از خشم / بر دشمن خود سوار گردد

هردو در بزم تو باهم تا سحر واسوختیم / شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

مده بدست اشارت کمان ابرو را / که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود

چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی / مباش منکر مستان که هوشیارانند

شکست بر سر مینا ز باده می آید
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه و ساعت نشسته اند
راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه سر بسر خفت و خواری آورد
پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنکظرف ضبط آه
مشکل بود که نی نفس بی صدا زند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت
شمعی است که بر مزار سوزد

جز بحرفی کان میان یار و من باشد زبان
لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد
کس برنگ هند کار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که بشکل آهو دارد بنا بر آن مؤلف میگوید ؎ عشق من با شوخ [illegible] زاده هندو بود همچو تودی ناله ام بر صورت آهو بود ؎

بی عشق بتان چشم تو بربسته نکوتر
این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

ولہ

اشارتی است که فضلش کند ز آتش دور
که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم دریای چشم اشکبار
تشنه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور
در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز
جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام ابد میدهد اکسیر شهادت
سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش
از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر
اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن
شمع بزم از پردهٔ فانوس بیند نور خویش

نسیم گو که در محفل بچینیم گل ز رخسارش
دو چشمم بسپرد دائم ز شوق گاه دیوارش

کرم بمجمع خوبان دهند راه چو شمع
کنم نظاره هر سو بیک نگاه چو شمع

دوست میگیرد گیاه و بحر میسازد غریق
خویش را پیوند باد و ریش واز منعم گسل

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال
ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال

می به پیش نغمه از راه اثر باشد مخل
نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون مل
آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدل که تقلیم پستهٔ خندان بود
پسته خود در خنده است از گریهٔ مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم
دم اگر از آفرین میزد جوابی خواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم
این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم
صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی بشگفاندم
داغم که آتش ستمی بشگفاندم

باده سازد با سیه کاران مدام
داغ را به میکنند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش
بهم لف و نشر مرتب مزن

جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
جای دارد به چشم اگر لرزد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال ازان دگر است
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعهٔ بریده ز قطع امل بجاست
چشم سپید رویت از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از انما سبت دارد
بتان هند سیاه اند و بخت ماست سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته
که از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری
از پر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت ثم را نباشد ثالثی
جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود
شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی
که باشد آشنائی روشنائی

بود افزای سست از بس طبع همت آزمای
باده نوشان را اسرار خود نیست چون مینائی

در جمله مقام است بیانش برسائی
نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد در عاشقی بر بازو و زور آوری
خنده بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان ؎

بسکہ در دوران من عالم گلستان گشتہ است	یک جہان شکرم بود ور در زبان از روزگار
اینقدر ہا فیض بخشی در مزاج او نبود	حاجب در بار نوابش ہمانا دادہ بار

در مدح ہمت خان ؎

چنین کہ صبح بود فیضبخش و فیض رسان	چنین کہ صبح دہر کام خلق از ہر باب
بطاق ابروے خان سپہر قدر کشید	گر بساغر زرین مہر بادۂ ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرہنگ فارسی کہ در سنہ سبع و سبعین بعالم باقی شتافت این مصراع یافتہ ؎

سید عبد الرشید باد بفردوس پاک ؏

میرزا مقیمائی بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نہایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاہ عبد العزیز خان بیشتر با تفاق ایلچی عالیجاہ مشار الیہ باصفہان آمدہ قصیدۂ در مدح شاہ سلیمان صفوی گفتہ بمجلس بہشت آئین خواندہ بسند استادگان مایۂ استادگان پایۂ مسند عرش شد بسعی بکینہ جہل تو بان بانعام او عنایت فرمود از وست ؎

پریشان نیست مارا خاطر از بی برگ و باریہا	چو گل یک غنچہ دل داریم و صد امیدواریہا

مؤلف گوید صد عدد است و امید داریہا معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانۂ عامرہ فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعہ میکرد این بیت در نعت برآمد ؎ شمسۂ نہ مسند ہفت اختران ؏ ختم رسل خاتم پیغمبران ؏ ازینجا مستفاد شد کہ معدود جمع می آید شاہ عبد الحکیم حاکم بافقیر نقل کرد در مردم دیدہ ہم نوشت کہ میرزا مقیما در عہد خلد مکان بدکن رسیدہ داخل جرگہ گرزداران بادشاہ شد بعد فوت خلد مکان در عہد محمد فرخ سیر بادشاہ بنواب سیف الدولہ عبد الصمد خان ناظم لاہور پیوست نواب مغفور توقیرش نمود و مدد خرجی ہم فراخور حالش مقرر کردہ بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنہ احدے و ثلثین و مائۃ ذالف فوت شدہ صاحب دیوانست از وست آید ؎

پی نبردم چنین شوخی نیرنگش را	غنچہ گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیدهٔ در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبای او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرای غائب و حاضر وکلامی باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سر رشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از ان زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ناشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

بیاز ارای محبت باز چون من ناتوانی را
زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی
بگلشن چند سردی دیدم و فریاد سر کردم
ندهد گر الم جدائی ها
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا
کار هر کس نیست جادادن بفرقت همچو گل
گردباد آئینهٔ غیرت احوال تو بس

غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
که یادم داد رنگین صحبت یاران موزون را
خیر خوب است آشنائیها
سفر دور و دراز آمده در پیش مرا
بعد ازین این تیشه سر بر سنگ زن فرهاد رفت
آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بردل ما تیره روزان زان صفت مژگان گذشت — آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت

میزند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش — دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت

ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر — غارت این قافله در سرحد کنعان شده است

عکس ابروی او در آئینه نیست — مسجدی در حلب بنا شده است

مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج — ایخدا فضلی که استغنا بفریادم رسد

نبود قابل صحبت مخلص — بگذارید که سودا دارد

بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد — هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد

بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم — زحاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من — که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

ازان هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را — که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من

داری بجوان خودی سر الفت نهان مکن — ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن

قیامت بر سرم آورده از شیون آمدی — تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من آمدی

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان واربعین ومائة والف ورود لکهنؤ و نزول در تکیه سید جعفر روزجی نیرپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا مجمعی از موزونان بود مثل شیخ عبدالرضا متین صاحب ترجمه و آقا عبدالعلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل الیقین متین نام این گمنام عبدالرضا بن شیخ عبدالله بن شیخ عبدالعال بن شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس اینین برآمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الهی عنان مرکب اهتمامش
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر القدر طاقت خود سعی نمود و مینماید تا آنکه قضا
بلدهٔ لکهنؤ رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها دربدر و خاک بسر در طلب او میگردید یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نیرپور
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی متین این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نائب صوبهٔ اوده
ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه
خمس و سبعین و مائة والف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی باو داشت شتافت قاسم علیخان
باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة والف هادم اللذات
نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید ع سرو سر کردهٔ معنی طرازان ٭ بسوی عالم عقبی بیان بست ٭ خرد
فرمود تاریخ وفاتش ٭ متین اے وای محمل از جهان بست ٭ میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از انجا فرا گرفته شد ع

چون شمع صرفهٔ نبرد کس ز کین ما	آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خاموشیم اما روی گرمی کو متین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان گی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد
شیر در طغیان آتش میکند ار دبیشه را

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود
یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را

اندک ای خار ره امداد که سرپنجهٔ من
صرف در چاک گریبان شد و دامن باقیست

در چمن بلبل پوشیده قفس را ماتم
کز شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم
در دل ما میکند جا هرچه خاری پای ماست

همه را روز جزا تاب سوال است و جواب
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جز بدن نیست
با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع
فرد است درین بزم که نام تو و من نیست

از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک
شیشهها پهلوی هم چیدن بیک نسبت خوش است

ما بین ابروین تو خالی است زرفشان
چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی مپرس
در شبیهم خامهٔ نقاش شیون میکند

از متاع ناروا در زیر بار خجلتم
کاروان ما چنین منت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود
ممسک از جنس زر دنیا شکم پیدا کند

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد
پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد

سفله زآلودگی دولت دنیا است عزیز
زر ملمع چو طلا دور شود مس باشد

میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت
ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود

مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر
یک ماه گذشت تا گشانید و به بندند

نالہ میخواهند از من بلبلان ای باغبان
غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود

بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد
زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد

بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد
عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین

میرزا معز الدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود در زمان
شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و بنوال لائق اعزاز
گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند
میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله
مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقمزدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله
بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکیه اصفهان بود کسب
کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور
بابرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زادهٔ نادر شاه گیرا افتاد چون نوبت
سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن
شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه همین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت تقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آب آتش
حرب بر افروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم بر بستند
قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت وا بدایش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین ومائه والف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسر بلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان برد و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسند سعادت نمود مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شائسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در نصرپور دتتی اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و ازینجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا فریفته صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر رسیدیم گلی بر میداریم گاهی عنان اندیشه را متوجه غزل میسازد

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری		آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری	
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم		همچو آئینه سراپا نگران برخیزم	
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	وله	دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد	
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	وله	یا بیزاری ز صورت خوبم ده	
یا این دل ناصبور از من بستان		یا در غم هجر صبر ایوبم ده	

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة والف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز هفتم ؛ از دنیا میرزا معز رفت ؛ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ؛ مولانا میرزا معز رفت ؛

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد آلافاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بمین تربیت او بهار هاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بربار از آنحضرت صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر را فزای موزونان بجا می آرد

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران	بازچه مانند بشان دیگران
پردهٔ رازیکه سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام	الشعراء هم امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ رویم و باو زنده ایم

و در نعت گوید

شیخ نظامی گنجوی

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت

رسم ترنجی که در روزگار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده همدره سیورغال یافته از آن است

نشاید دید خصم خویش را خورد — که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده را ز دگیرد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هردو عالم توئی — چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از آنست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست — در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشیات خود این بیت آورده

آب رخ آئینهٔ جم منم — هیچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما التشبیه را التعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر الآخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجا شد که وجود تشبیه بی مغائرت مشبه و مشبه به متصور نیست التشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات التشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبهه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان وگری یباشد		هم تو ئی از تو اگر خوبتری یباشد	

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه ونام ثانی تفضیل الشی علی نفسه گذاشته شود؀

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیرساله است وصاحب مجمع النوادر وچهار مقاله بعضے اورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زادهٔ بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد وگفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی مارا خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه		که وحید زمانهٔ ایشان اند	
من یکی بنده پیش تخت شهم		وان دو در مرد پیش سلطان اند	
بحقیقت که در سخن امروز		بی سخن مفخر خراسان اند	
گرچه همچون روان سخن گویند		در چه همچون خرد سخن رانند	
من شرابم که شان چو دریابم		هر دو از کار خود فرومانند	

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزهٔ او را کان قرب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شرب اورا حاصل شد؀

ذکر امیر نظام الدین ...

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهاے سلطان تکش بود وفیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعے را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر دا افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانیده

من خاک تو در چشم خرد می آرم		عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم	
سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد		می آیم و بر گردن خود می آرم	

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او در گذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچهٔ کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است ٭

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبرش دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام ٭ داشت در جان و دل محبت تو ٭ از چه رو مانده قبر او بی سنگ ٭ عجبم آید از مروت تو ٭ در زمان حیات چون نکشید ٭ منت دیگران بدولت تو ٭ در تهٔ خاک نیز آن بهتر ٭ که بود زیر بار منت تو ٭ و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از ینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتوانند شد و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غیرها آورد و بمعرض اشترا در آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیدهٔ نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد ٭ که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد

چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک ٭ امید هست که ما را ز خاک بر دارد

فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است ٭ که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد

سلوک عالم دون همت است در پستی ٭ که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد

ز خویش جوی بزرگی که مینماید خورد ٭ کسیکه آئنهٔ خورد در نظر دارد

بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را ٭ مگس دو دست بسر پای در شکر دارد

در ین مقام ز پست و بلند چرخ مرنج ٭ کز آفتاب زحل جا بلند تر دارد

حریص مال ندارد ز عمر آسایش ٭ کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوش که مالی بدولتش سالم	خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد
بدست آر هنر زانکه نیست کمتر	ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد
رسد بمرد صفت خوشدلی ز عالم غیب	که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد
ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل	همان مگس که دهد نوش نیشتر دارد
کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر	ز خاک پای رسول (ص) نکو سیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند	نظر از جانب الله تعالی دارند
بسکه در مدرسهٔ تفرقه خوبانه خورند	ورق چهره ز خونابهٔ محشی دارند
پرحذر باش از ان قوم که بر گردن دوش	شب سبوی می و روز ز الله مصلی دارند
نبود باده کشانرا غم آئینهٔ دل	غم ناصافی آئینهٔ صهبا دارند
هرکسی را بجز از اهل جهان بازار نیست	گوشهٔ گیر که این طائفه سودا دارند
نرهد پای حیات از الم خار اجل	چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
مجرمان راچه تغابن ز گناهان عظیم	که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد	فیض جناب مالب دلستان نهاد
تیر ترا که آرزو جان بود دلم	ره داد بی توقف و منت بجان نهاد
تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را	بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد
نور از جبین یار فروزد مگر که او	بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل سه

ایزد سحاب چشم در سرشک گویا	گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیرفشان طره ات مگر خود را	بره گذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر	گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف | بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور

یک شبه شاه ختن تاخت باطراف زرنگ | داد دلش غالبا پر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز | داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیه شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد | رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف | که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هالهٔ خود بدر برد سر بگریبان | گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائه از کشمیر بماوراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره ومبلغ دو بست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از آن قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور | نواخت طبل زر اندود بازدار سحر

ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز | عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر

بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس | همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی جنوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتداء حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود و چون او رخت زندگانی بربست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

وزنجیر فیل واسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسمی در مناب گوید ـ زنعمت تو بنوعی رسید آن تا
که یافت میر معزی زدولت سنجر ٭ زگلبن املش صد چمن گل امید ٭ شگفت تا که بمدح تو شد زبان آور
وصاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر والف
راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید ٭ که روز خرابان بپایان رسید
بگردان زره عمر بگذشته را ٭ چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصائد وغزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر زنالهٔ گرمی که داشت بلبل زار ٭ هزار آبله بر مید مید کشش از منقار
زبسکه هر سر مویم رهین سلسله ایست ٭ سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
بروز تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند ٭ چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و دهر [illegible] از آسیب آسمان مهتاب ٭ کجا ز شیشهٔ سربسته موز را ست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه دزدیدن ٭ بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد ٭ سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش ٭ زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند ٭ گلابخانهٔ شبنم شود داغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم ٭ چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو با شرار گر کند تاثیر ٭ سزد که زهر چکد چون عرق زپیکر یار

نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند وسواد دیوانش
بالاتر از گیسو حور است بنا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ـ صائب چه خیال
است شوی همچو نظیری ٭ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ٭ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری
را بر عرفی در خود مطلق نیست که عرفی در قصائد فائق است و میرزا در غزل
و خود میرزا میفرماید ـ

بلبل خوشنواے نیشاپور ... خجل از طبع بے نظیر من است

نظیرے از ولایت بهند آمد و کار او بمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت زیارت حرمین تکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش گردد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و درخانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند سه ز دنیا رفت حسان العجم آه
وقتے جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی باد فرمود غزلے گفته بعرض رسانید که این دو بیت ازان است

ای خاک درت صندل سرگشته سران را ... باد از رهِ جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد ز زینت ... از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جائزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیرے از مکهٔ مبارکه آمده بتقریب بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده تشکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیرے محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برائے خشت خم خوبیم کو آن پیر ترسا را ... که از بازیچهٔ طفلان بخر دشت گل ما را
دل در امید مرهم و این آهوان مست ... ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب باد زلف دارد شانه را ... شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد ... تا نشورد خاک را دهقان نه ریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست ... اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
در خور اگر نمے لعل فام را ... ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که ترکان مست او ... درد دور ما بطاق نهادند جام را
گم لذتم که زود بریدم ز آفتاب ... در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا ... ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم ... چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند ... که می ترسد شود مکتوب من هم درمیانه پیدا

موریم و برگذار لشکر او فتاده ایم
هر گه رقم کنم بتو عذر گناه را
زنده دارد مرده را آثار مرد
زخم ما بیطالعان پیدا و پنهان دست و تیغ
بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
مشرب نشد صفرای بیماران شکست
بهشت روزی تا بالغ محبت نیست
بکینه جوئی افلاک عشق می بازیم
هر کرا دل از درون شاد است با هجران گار
ترک خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار
در جواب تیغ فرومانده ترم از طفلی
عشق یوسف را درین سودا بدیناری فروخت
شاهدان چمن تهی دست اند
دوش به سوز دل خویش براتم دادند
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
گر ناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب
هر رنج گر نشدم مضطرب ز آمدنت
این غم که ملال آرد از کیست
بر قفا چشمت نمی افتد چو این در وا شود
آنکه او در کلبهٔ احزان پسر گم کرد یافت
هنوز راه نگاهم بیام و در ندهند
ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو
دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تر

در راه پایمال شود کاروان ما
ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
تا نم گل باقی است چون گردد گلاب
بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است
بر شیشه که خالی ست ز می سجده حرام است
بوسه میخوش از ترنج و قند اوست
کسیکه طفل نمیرد مقامش اعراف ست
که هر که دشمن باشد بدوست مانند ست
شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است
نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست
که بسفتن شکند گوهر و تا وانش نیست
بندگی خواهد پیمبر زادگی منظور نیست
جامهٔ سرو تا سر زانو ست
سر چو شمعم ببریدند و حیاتم دادند
کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
بر آن درخت که مرغ صفیر زن باشد
چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد
ز رنگ غنچهٔ یار ماند ارد
آن زمان درگاه بشناسی که صد رخت جا شود
تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
کبوتری که نیاموختند سر ندهند
که گل دهند بخروار و یک ثمر ندهند
هر چند دورتر ز کسان آرمیده تر

سماع در دکشان صوفیان چه میدانند ... ز شیلوهای سمند رسیند را چه خبر
میکشد پنهان و میپوشد کبود ... از فریب نرگس شهلا مپرس
مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم ... تا سر شیشهٔ می دانه شود و اشنو یم
گرم صد بار سوزی باز برگرد سرت گردم ... نیم پروانه کز یک سوختن در دست پا افتم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار ... در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری ... بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
ناگهان میزنند طبل رحیل ... رخت خود جز بر آستانه منه
شعله از قهر ببال و پر پروانه نگرد ... انچه از لطف کند شهد ببال مگسی
مشتری کور و کن و دلال کو در یا فگن ... جنس اگر خوب است خواهد کرد بیدا قیمتی
لغبانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن ... که شکل غنچه بر گلبن سر مار است پنداری

از مخالص اوست

همت بلبل و پروانه گزینند گل و شمع ... هدهد ما همه برگرد سلیمان گردد
خانخانان که ز نام و لقب اجدادش ... نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد

در تهنیت شفاء از مرض

سری بخرقه جهان برده بود از غم دل ... که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست
فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است ... پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمد آباد بود وقتیکه جونه گر را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از ان است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر ... گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته

قیدی گهری محیط رحمت ۞ و نصیر آبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری

است

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصائد و مثنوی مسمی بفور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر ومائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود ؎

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت — گفت با هجرم بساز گفتمش دیگر چه گفت

گفت دیگر یار حد خویش نگذارد برون — گفتمش جمع است از پا خاطرم از سر چه گفت

گفت سر را پایه‌اش از خاک ره کمتر شمرد — گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت

گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت — گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت

گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد — گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت

گفت در محشر بیکدم زنده‌اش خواهیم کرد — گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت

گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب — گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت

گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت — گفتمش گر عاقبت این است زین خوشتر چه گفت

گفت دیگر نگذرد بر خاطرش بار عظیم — گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما می‌نویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید ؎ هست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم زانکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت
غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت‌ها باید مؤلف گوید جواب بلی دو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چه بیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده‌ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است ؎ عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را ؛ تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ؛ ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بو الابدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت ؛

نقی از شعرا و کمره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته بمبلغ خطیر سالیانه مقرر گردیده بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمتعلقان او میرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ؎

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند
فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف رو داد دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد ؎

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را
پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل
یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست
وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی
مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما مپیچ سر و بر متاب زلف
ما را صنم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کرا دهم دل ازین دلبران شهر
خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش
گردون بروی تو در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان
وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل
با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر برتو که سرپنجهٔ شاهینت نیست
بر حذر باش که آواز پری می آید

بدل کزو است بتان داغهای هرزه منهید
که مال شه است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست
خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هرچه ممکن بود داد
با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا
کم حوصله از لذت پیغام نمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی
نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند
بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا
چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش روم از جای خود چرا نروم
که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان
غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند نه هم آغوش دایه
بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود
دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دوددریی آن دلبر و اشکم در پای
طفل رسمی است کین کز پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق
مائیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلیرانه نگه میکنی مگر
دانسته که دل ز تو ای یار میکنم

کرده بودم بد و ستم عجب حرمان بودم
اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند بر عکس مردم دشمن با دوستان
گر ز رنجی نسبت زلفت ببند و کرده ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف بر طرف ای غیر امروز
درین مجلس تو خواهی بود یا من

نمیکشد بدی کار زخم کاری من
بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند
کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو ناامید نیم
که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر
چو مشعل تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو
پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی
سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری

به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را
بتو انچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته ز نی تیر و نداری سپری
نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد دران زلف دل برقص آرد
که نیست بی اثری شب بسر و رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالی
تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمیهاره بکوه آرم
مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار اینقه از نژاد طائفهٔ چک باشد که بیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء ذو الفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدائح امرای عصر بنظم آورد

نکهت برهانپوری

و در انتهای عشرهٔ خامسه بعد مائة والف رو در نقاب عدم کشید وقتیکه طبقهٔ سادات بارهه برهم خوردند فردوس
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت
مادهٔ تاریخ این است ؎

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر ؛

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل	بغیر من که بتن نقش بوریا دارم
ولہ	
بگردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد	اتو کشیده که دارد قبای عریانی

حرف الواو

میر وقوعی
اسحق آبادی

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص می‌نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سر بهند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید
و در لاهور از این عالم رحلت کرد خانخانان او را بر این رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید	وی عیش نسبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

میر وجدان
سرهندی

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او بامیر سید
کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرآبادی
او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب اعلم و
اوستاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این اشعار از میر غازی است ؎ هنر سدّ ره مقصود میگردد هنرور را ؛ گره در رشتهٔ پرواز بازی شد
کبوتر را ؛ نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست ؛ یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست ؛ وله راحت
گرم روان در گرد منزل نیست ؛ هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند ؛ میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف
خلد مکان بود و بمنصب هفتصدی سرافرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور
تخلص لاهوری بافقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ؎ دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم
ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش ؛ صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

وہمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقدیه باو واقع شده اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ؎ بایکدگر دو ابرو او چون طرف شوند ٭ گر گوشهٔ برود مه تو از میان خوش است ٭ واز این قبیل است این شعر ؎ صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رفت ٭ روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت ٭ میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد کرم خان سیصد روپیه در ماهیه و خرچ پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع ومائة والف در زاویهٔ عدم آسود در آسخ بمرد تاریخ است او میسطر از دو ۵ گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد ٭ شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد ٭ دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم ٭ داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم ٭ زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش ٭ چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام ٭ بهرچه دیده کشودیم ای بهار تو ئی ٭ شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل ٭ وجدان صاحب فهم عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وجدان سرحلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی باسخن نداشت صحبت شعر بهم خورد و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین ومائة والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعلهٔ فکر اوست ؎

جان حاضر است بستان دل اندکی طلب نیست	یک شیشه بود بشکست پهلوی من حلب نیست
پس از مردن مرا آنسرو قامت بر مزار آمد	ولہ قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمیخانهٔ عاشقانه در آ	ولہ بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
نو بهار دیگران آمد بهارم برنگشت	ولہ آب برگشت و هوا برگشت و یارم برنگشت
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	ولہ سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت — بر شکم ها سنگ مانند نگین داران بسته اند

بهار آمد دیار دوران نگردی — هوای دیارت نگردیده باشد

باسفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است — پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا — که در یک جامه یابی رنگ سبز و سیر اینجا

روند از بسکه خوبان چشم نرساد در رکاب — ز در هم دوزی نرگس چنین شد دامن زینش

جوش صد رنگ جنون است اشکم — شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی — چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نما کی رسد به قبله نما — چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند — شرم جیبی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل و میترسم — بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا وا بود دست کرم — ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین هست و نیست

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم — چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قایم — گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست — کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان — یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست — باید شستن پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم — از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را — گردی است بروز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم — فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا بدیر فتی نگاهی میتوان کردن — نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی آلهی اوج همت ده — بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا بتحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود اینمطلع از شهرت می آرد مطلع نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم ✻ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ✻ بعد ازان میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ✻ نگین دارے ازین یاقوت بهر نام میخواهم ✻ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ز هر شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم ✻ بتی دلچسپ تر از تو ام بادام میخواهم ✻ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا اسعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است ع نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ✻ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ✻ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ✻ نشانے از رق گردانی ایام میخواهم ✻ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ✻ ز بلبل نغمه از گل بوز سرو اندام میخواهم ✻ لب شیرین نکردم بهر مراد کام اینها ✻ هنوز از تلخ کامیهای دولت کام میخواهم ✻ بصد معجز تبسم زان لب شیرین نمی آید ✻ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم ✻ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالے که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعے برین وتیره میگوید مطلع نه ردم از دست آبادی جهان نی شام میخواهم ✻ قدم دارے ازین صحرای آرام میخواهم ✻ وجدان از ارباب صلاحیت نیست برای تحقیق چندکه بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ✻

والهٔ علیقلی خان داغستانی پشتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم میرسد و لهذا میطراز د

دارد ز زلف کسوت عباسیان ببر — از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تاحال بنی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سوم او الخاص میرزا بارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی کری ابروان مباهی گردید از دودمان بوجود آمدگی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز بر افراخته دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان وعشرین ومائة والف درگذشت و همچنین جمیع
اولاد الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع وعشرین ومائة والف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتح علیخان
مذکور در سنه ثلث وثلثین ومائة والف از وزارت معزول ومکحول شد و دیگر اقوام او نیز همگی
از مناصب وحکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع وثلثین ومائة والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس وثلثین ومائة والف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
وکسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین واربعین ومائة والف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنة قزوین در حین حیات والد
بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع واربعین ومائة والف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او باو نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
بهم رسانده بودند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از ان نادرشاه او را بی نکاح در تصرف داشت
وبعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید و چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از ان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و وارد کربلای معلی شد که از انجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلاے معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عافیت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائه و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج از د
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشانیدم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد برد و بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
بشش هزاری و بخطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائه و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجه پیماے اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و الا شعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از آنست ؎

از گلشن حسن تازه سروے	نشسته بشاخ او تذروے

آشیان کردن — تذرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن ہیچ تذرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در
هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة والف ودیعت حیات سپرد
شاه عبد الحکیم حاکم ماده تاریخی یافت وفقیر آن را در سلک نظم کشید — ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی ؛ بحکم قضا
ازجهان کرد رحلت ؛ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ؛ خرد گفت پیوست واله برحمت ؛ در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر
است کلمه باید خواند وایمان تازه باید کرد در غضب آمد واین رباعی خود که سابق گفته بود خواند —
گر جان رود دم زتن نخواهم مردن ؛ در خاک شود بدن نخواهم مردن ؛ گویند علی قلی بمرد این غلط است
او هام تو مرد من نخواهم مردن ؛ واو تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان
سلف وخلف ودرعین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن به فقیر رسیده وبعضی مطالب ازان نقل افتاده جهة
اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید —

جانانان بسر مزارم آمد — آخر مردن بکارم آمد
ازورزش نهالیش دل را چو سنگ کردم — با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من — با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هردم شمع زان خاکستر اندازد — که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاو کاو نگاهش همان که هست — باراولی که مانده واو را گمان که هست
آبحیات وکیمیا عمر دوباره و وفا — اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین — این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است — بر دلم از رشک زغوغای خریداران چیست ؛ این همان جنس کساد است
که رد کردهٔ تست بار روزی فقیر این بیت خود برخواند — زده ام بر سر جهان پاپوش ؛ بی سبب
این برهنه پائی نیست ؛ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم ازانجمله این بیت میرزا صائب — چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است ؛
خاک گردی است که افشانده پاپوش من است ؛ ونیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطائ حطی
مینویسند وبعضی بتاء قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطائ

سطی است میگوید ۔ دارد چو مرغ عمرت پرواز بس لعبت ٭ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد ٭ ونیز میگوید ۔ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد ٭ حرف تمکینش زبان را تیغ لنگردار کرد ٭ واز کلام میرزا محمد سعید اشرف ماژندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ۔ میبرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم ٭ گرچه بازنجیر موج باده طیارش کنم ٭ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تمام برنیاورده باشد میماند وآنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیاے پرواز است مشابه پیدا شد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند واللہ اعلم ٭

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت اللہ ساکن بتالہ بفتح باء موحدہ و تاء فوقانی هندی بروزن جلالہ قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضاء آن مکان بسلسلۂ آباء او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدۂ شعراء فناجیه است طبع بلندش تحسین خواه فکر ارجمندش قابل بارک اللہ عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی بهم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبے در رؤیا این مصراع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند ٭ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانید مصرع ٭ در خنده اختیار نداری برنگ گل ٭ ونیز با فقیر گفت که وقتے این مصراع بخاطر رسید ع ای چراغت بکت از رنگ حنا زود بیا ٭ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع بهم رسانده ام ٭ مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید ٭ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی واتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطۂ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع وسبعین ومائة والف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد یکهفته هردو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد بزبان اعتذار میگوید بملاحظه نلو شنا خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ۔ گرچه جان بیتو بلب نزدیک است ٭ دور بودن باد ب نزدیک است ٭ هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وحل حرمان فرو مانند لکن او افهم میداند که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته از در جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان اقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه و الف به اورنگ آباد رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چیتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدرے سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب در اورنگ آباد از نزد انست قدرے همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده ببالاپور رسیدند و از انجا کتابتے مشتمل برین ماجرا نام فقیر نمودند و واقف این مطلع رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکے و پارهٔ سیماب با ما مانده است کردند غریب غارتی راهزنان بردند هر انچه بود الا عینک	چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان وا مانده بما همین دو چشم حیران

فقیر قدرے زر سرانجام کرده بطریق هنڈوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده بکولاپور بردند و بسبب مداوی واقف و کرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد و مسافت دور و دراز هندوستان توشه میخواست لهذا باز آدم اجیر از کولاپور نزد فقیر فرستادند این بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از کولاپور بناگپور رفتند و از انجا متوجه بیشتر شدند بعد طی منازل و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجالندهر و هوشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او و حاکم برابر ادای حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا | برندارد یک نفس زنجیر هم از پا مرا

نکشد یار از غضب در مرا | کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم | ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر بادی که زخم کهنهٔ مانوس شود | آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد | اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نکهت | این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا | سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیبی میکنم | بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار | سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را | خدا زیاده کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی بیکس مرا | نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نوآمدم بدام تو زودم چه میکشی | بگذار یک دو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز محنت همره فغان کنند | یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

نانمودی از مسی رنگین دهان تنگ را | ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد | گرچه یاد آرند اکثر از دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا | همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم | نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست | زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور پری حیرانم | که چه تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخواهند | بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پد برون می آورد از شوق پیدا ز فنا | عقل گر داری بچشم کم نبینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز ار نشست | عشق گرم دار بازی میکند منصور را

یارب زد و آه کند این سیاه روز | آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بدختر تا کم هوای صحبت نیست
خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است
انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او تنها دلم ناشاد نیست
در گوشه امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و گریبان من درید و گذشت
از شیوه گرفتن خوش بیخبر فتاده است
آینه پری صورت احوال ما افتادگان
باختم روزیکه با جانان قمار عشق را
گر بگردد سر او نیگردیم
از شانه گر جدا فتدم شانه وار دست
نی جیب من درید نه دامان من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نرگس او گاه گاه از سرمه دنباله دار
دلم از کوچه آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاهم بر سر آورد ای مسلمانان
دل از غرور من و انیشود نفسی
سر و مهر من دل از لطف تو لرزان میشود
قسمت به بین که از لب شیرین تو خط شد
مکن خوشامد همچون خودی پی روزی
ترا اگر گفت که مائل ببستان باش
ایدل زما جراحت خود را دگر مپوش
همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم

نتیجه نیک ازین بد [illegible]
زانکه او مرا بر زبان زخم است و مارا در دل
هر کس درین زمانه بغاری خزیده است
خانه آینه هم در عهد او آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
براد کوتهی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بر گردنم نهاده است
نقش پا هر جا به بینی گرد که تصویر ماست
یافتم در داو اول کاین حریف بردلی است
بگذار بید جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
بار او درین بهار نیامد بکار دست
بگوی یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
همچو مجمر هر که از مشک فروشان گذرد
چو در سر کار او هندوی خط بر روی کار آمد
ز پهلوی تو مگر این داغ پیدا کرد
بر سر من سایه ات ابر زمستان میشود
حلوا بدیگران و بما دود میرسد
برای نان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش یک دو سه جامی و خود گلستان باش
ما اهل بخیه ایم ز ما این قدر مپوش
چه لازم بعد روزی چند ناخشنود برخیزم

[illegible] چون میروم از کوی تو بیرون
تو ننویسی بکس مکتوب لیک از بدگمانیها
من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین
سر دروان من گذری کن بسوی من
جانمن از خودی جدائی کن
بود کو تکیه گیر بیا بجا نتوان پسندیدن
این و آن را میگزی پیوسته زاهد در لباس
شود سالک زبند خود رها آهسته آهسته
بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا
نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود
تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد
تمامی شب برنگ طور بر من جلوه میکردی
پیش زلف او بردم پریشانی
ای آنکه سوز میطلبی از مزار ها
ز تاثیر محبت دل بزلفش سر کند بازی
ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن
دل من گرد چشم یار میگردد دلی ترسم
دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید
نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم

میخواست دل من که باین رنگ برآیم
چو برخیزد کبوتر از سر بامت برد هوشم
شهر هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین
ولہ
تا آب رفته باز بیاید بجوی من
بندگی کرده خدائی کن
که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن
این قمیص الحیه است انصاف ده یا پیرهن
رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته
بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته
شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته
گفت ای پریشان گو حال من نمیدانی
از مرقد منور پروانه غافلی
باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی
ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی
شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی
چو بینم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی
پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

ا[شاه] باشاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات بابرکات بود بعد انتقال مرشد خود باباشاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا را باسامان دولت جمع کرد انچه می آمد همه صرف دار و صادر میکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشید ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریدهٔ

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر و آن مرحوم روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه وارد و پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست گفت بعد بالذّین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة والدین و فضل الدین پنداشته مولود را اسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسلهٔ او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال شاه محمود بست و سوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة والف واقع شد و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید؎ حقائق مرتبت فیض مجسّم ٭ ز عالم رفت و در فردوس آسوده ٭ خرد فرمود تاریخ وصالش ٭ مسافر شد یگانه شاه محمود ٭ واز مشائخ کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبتش به شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره برسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف [illegible] قدس الله اسرارهم نعمت فراوان حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده [illegible] رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار [illegible] داشت خیلی [illegible] هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس [illegible] تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد این دو شعر باو منسوب است؎ نشاه پرداز دماغم شب که سیر آب بود ٭ بادبان کشتی می چادر مهتاب بود ٭ چو حرف راه دوستیها شد دل پُر درد ما ٭ میچکد خون محبت گرفتار سے گرد ما ٭ دوم جمادی الاولی روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائه والف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید؎ سید مقتدی غلام حسن ٭ کرد رحلت بجنة المأوا ٭ سال تاریخ او خرد فرمود ٭ بجهان رفت زبدة الفقرا ٭ حساب تاء زبدة پنج است نه چهارصد تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشائخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیهٔ خود
آورد و لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض
پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه
سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید
میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ع آن سید حق پرست سالک بود آن
شاه علی که هر دو فرد اند :: تاریخ وصال شاه ذکا گفت :: امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرآبادی مشارالیه انامل است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و بلبل شورانگیز
از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علیشیر رسید و این مطلع خود برخواند ع

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم		که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و مثنوی دارد در چاشنی درد و صفا
از کلامش پیداست با او و ملا عبدالله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبدالله در حق او گفت هلالی غزل را
بد نمیگوید اما مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در آنجا بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت	ع	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد در دی
جمله انعام آن بود که غلام بچهٔ خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود با او ارزانی فرمود ملا حیدر کلوچ در این
باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ع شها کامگارا الهی خدا دانمت ::
فرستاده شد زین دعاگو پیامی :: هلالی غلامی طلب کرد دادی :: مرا هم بده چون هلالی غلامی ::
لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبدالله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و عبجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر
خواهی قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از آن است ع خراسان سلیمه کردی زمین از مذهب آمدن